48

B-1

30/4/82

سعید نفیسی

جستجو در احوال و آثار فریدالدّین عطّار نیشابوری

بسرمایهٔ

کتابفروشی و چاپخانهٔ اقبال

تهران — ۱۳۲۰

آغاز سخن

کتابی دراحوال وآثار فرید الدین عطار نیشابوری که در دیباچهٔ دیوان قصاید وغزلیات او وعده کرده بودم همینست که درین صحایف بنظر خوانندگان گرامی میرسد .

زمینهٔ تحقیق دراحوال وی تنگ بود ، مآخذی که ازسدهٔ نهم کهن تر باشد نیافتم وگویا چیزي هم بدست نیست . راه جستجوی آن چنان که دلم میخواست از هرسوی بسته بود . ناچار بهمان آگاهی های ناقصی که بدست بود بسنده کردم و آن چنان که توانستم دو روشن کردن مطلب ویافتن حقیقت کوشیدم وبا آنکه میدانم نتیجهٔ بسیار روشن آشکاری نگرفته ام امید ست که بازهم درین راه گامی برداشته وبا کسانیکه پس ازمن درین زمینه خواهند کوشید اندك دستیاری کرده باشم .

هنگامی که چاپ این کتاب تمام شده بود متوجه شدم که در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة الهرات تالیف معین الدین زمجي اسفزاری که درسال ۸۹۷ آنرا بپایان رسانده است ترجمه ای ازاحوال عطار هست که هنگام تدوین صحایف این کتاب بدان برنخورده بودم ووی درضمن بحث از جغرافیا وتاریخ نیشابور چنین نوشته است : « دیگر از شرف ومزیت آن زمین بهشت آئین همین کافیست که مرشد الابرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره المبین ازآنجا ظهور یافته و وی مرید شیخ مجد الدین بغدادی بوده است ودرمقدمهٔ کتاب تذکرة الاولیاء که بشیخ فرید الدین عطار منسوبست آورده که یکروز پیش شیخ مجد الدین درآمدم ، وی را

دیدم که میگریست ، گفتم: خیر هست ؟ گفت : زهی اسفهسالاران که در این امت بوده اند ، بمثابه انبیاء علیهم الصلوة والسلام که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل . آنگاه گفت : ازآن میگریم که دوشینه گفته بودم که : خداوندا ، کارتو بعلت نیست، مرا ازین قوم گردان ، یا از نظارگیان این قوم گردان، که قسم دیگررا طاقت ندارم، میگریم باشد که مستجاب گردد ودر کتاب نفحات الانس مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس الله روحه آورده که : در سخنان مولانا جلال الدین رومی قدست اسراره مذکورست : نور منصور بعد از صدو پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد ومربی او شد وچنان مشهورست که سبب توبهٔ شیخ عطار آن شد که روزی در دکان بسودا ومعامله مشغول بود ، درویشی بآنجا رسید وچند بار سؤال کرد ، وی بدرویش نپرداخت . درویش گفت : ای خواجه، توچون خواهی مرد ؟ عطار گفت : چنانکه تو خواهی مرد ، درویش گفت : توچون من توانی مرد ؟ گفت : بلی . درویش کاسهٔ چوبین داشت در زیر سر نهاد وگفت : الله وجان بداد . عطار را وقت متغیر شد وبحکم مقولهٔ شیخ اوحدی کرمانی :

بستم دکان مشغله را در بروی غیر تاعشق او درآید وبیع و شری کند

دکان ودستگاه را برهم زد وبسلوك راه فقر درآمد ومولاناء رومی دروقت رفتن ازبلخ درنشابور بصحبت شیخ رسیده ، درکبر سن وشیخ کتاب اسرار نامه بوی داده ومولانا دایم آنرا در آستین داشته ، و در ایراد معارف وحقایق اقتدا بوی کرده ، چنانکه فرموده است ، بیت :

گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش

وآن مقدار لطایف توحید واسرار ومواحد که در گفتار شیخ عطارست در سخنان هیچ یك ازین طایفه نیست و حضرت شیخ در سنهٔ سبع و عشرین وستمائه (٦٢٧) بردست کفار سعادت شهادت یافته وگویند درآن وقت سن مبارکش صد و چهارده ساله بوده وقبر وی در نشابورست وحضرت مملکت پناهی امیر نظام الدین

علیشیر خلدت معدلته در سر مزار فیض آثارش عمارتی پر روح ساخته ».

این شرح حال که در روضات الجنات آمده تقریباً همان سخنانیست که در نفحات الانس جامیست و چیز تازه ای ندارد ، یگانه سود آن اینست که پس از نفحات الانس که در ۸۸۱ وتذکرة الشعرای دولتشاه که در ۸۹۲ تالیف شده این کتاب قدیمترین سند سدهٔ نهمست .

مطلب دیگری که دربارهٔ سخنان عطار باید بمتن این کتاب افزود اینست که که صفی الدین اردبیلی عارف مشهور قرن هفتم وجد پادشاهان صفوی بااشعارعطار بسیار مأنوس بوده ومعانی برخی ازاشعار مشکل اورا تقریر کرده‌است ومؤلف کتاب صفوة الصفا برخی از آن تقریرات را درفصل مخصوصی « فصل چهارم در تحقیقاتی که شیخ صفی الدین قدس الله سره برابیات فرموده است » درکتاب خود آورده‌است: رجوع کنید بصفوة الصفا چاپ بمبئی ص ۱۷٤ - ۱۸٤ .

در بارهٔ بازماندگان عطار هم مطلب تازه ای که یافتم اینست که مؤلف نگارستان سخن در صحیفهٔ ٤۲ - ٤۳ از کتاب خود ذکری ازشاعری کرده است که درسال ۱۲۸۵ قمری دربهوپال درهندوستان درگذشته و دربارهٔ او می نویسد :

« سید فرید الدین عطاری شطاری گوالیاری از زمرهٔ سادات جعفریه وصوفیهٔ صافیه‌و وظیفه خواران سرکار رؤساء بهوپالست و سلسلهٔ نسبش را بواسطهٔ شیخ محمد غوث گوالیاری بشیخ فرید الدین عطار اتصال وشیخ عطار والاتبار از احفاد حضرت جعفر صادق سلام الله علیه وعلی آبائه الاکبارست » . ازین قرار بازماندگان عطار تااواخر قرن سیزدهم درهندوستان میزیسته اند وشاید هنوز هم درآن کشور باشند . مراد از شیخ محمد غوث گوالیاری عارف مشهور قرن دهم هندوستان سید محمد غوث گوالیاریست که از مریدان حاج حمید بوده و وی مرید شاه قازن واو مرید شیخ عبدالله شطاری واوازمریدان غوث الاعظم محیی‌الدین عبدالقادر گیلانی عارف‌مشهور بوده وجد سید محمد غوث ازسادات نیشابور بوده است و وی بهندوستان رفته و

درآنجا مانده است و کتابهای چند نوشته از آنجمله معراج نامه و جواهر خمسه و اوراد غوثیه و بحرالحیات وبرادری شیخ بهلول نام داشته‌است و کراماتی ازوروایت کرده اند ودرپانزدهم رمضان ۹۷۰ در هشتاد سالگی درگذشته واورا در گوالیار در هندوستان بخاك سپرده اند (خزینة الاصفیا ج ۲ ص ۳۳۲ـ۳۳۴) . اگراین مطالب درست باشد معلوم میشود که نسب عطار بامام جعفرصادق میرسیده و اینکه مؤلف نتایج الافکار گفته است که نسبش بچند واسطه باسمعیل بن امام جعفر صادق می رسیده درست میشود وبدین گونه بازماندگان عطار تاقرن دهم همچنان درنیشابور می زیسته اند ودرآن زمان بهندوستان رفته اند و درپایان قرن سیزدهم درهندوستان بوده اند .

نتایج الافکار کتابیست تابك اندازه سودمند تالیف محمد قدرت الله خان گوپاوی متخلص بقدرت درتذکرهٔ شعرای فارسی زبان که در ۱۲۵۷ تالیف کرده و در ۱۲۵۹ در مدراس درهندوستان چاپ شده ودرصحایف ۲۸۰-۲۸۱ شرح حال ومنتخب اشعاری ازعطار دارد ودرآنجا در بارهٔ عطار مینویسد : « نسب شریفش بچند واسطه بحضرت اسمعیل بن امام جعفرصادق علیه وعلی آبائه الصلوة و السلام منتهی میشود » .

چنانکه درمتن کتاب بتفصیل ثابت کرده‌ام درزبان فارسی سه تن عطارتخلص کرده اند : یکی فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن ابویعقوب اسحق ابن‌ابراهیم عطار نیشابوری متوفی در ۶۲۷ که اسرارنامه والهی نامه و پند نامه و خسرونامه ودیوان قصاید وغزلیات و مختار نامه ومصیبت نامه و منطق الطیر و تذکرة الاولیاء ازوست وسه کتاب دیگر هم داشته‌است بنام مظهرالصفات وجواهر نامه و شرح القلب که معلوم نیست ازمیان رفته است یانه . دوم زین‌الدین محمدبن‌ابراهیم ابن مصطفی بن شعبان عطار همدانی که ازمردم زنجان بوده ودر ۷۲۷ کشته شده

وترجمة الاحادیث یامواعظ وکنزالحقایق وکنزالاسرار و مفتاح الفتوح ازوست .

سوم فریدالدین محمد عطار تونی مشهدی که درقرن نهم درشهر مشهد می زیسته واشترنامه یاشترنامه وبلبل نامه وبیسر نامه وجواهرالذات وحلاج نامه یا هیلاج نامه یا منصور نامه و خیاط نامه وسی فصل وگل وهرمز ولسان الغیب و مظهرالعجایب ومعراج نامه ووصلت نامه را او گفته است .

☆ ☆ . ☆

درچاپ متن این کتاب نقصی که هست و امیدست که خوانندگان از آن درگذرند اینست که چون درآغاز بنابود درمقدمهٔ دیوان قصایدوغزلیات عطار چاپ شود ۸۸ صحیفهٔ اول آنرا بحرف ابجد شماره گذاشتیم وچون حجم کتاب بسیار شد واز مقدمهٔ دیوان گذشت ناچار درین مجلد جداگانه انتشار یافت و از صحیفهٔ ۸۹ ببعد دربالای صحایف ارقام گذاشته شده وچون درفهرست ها رعایت حروف ابجدی ۸۸ صحیفهٔ آغاز کتاب نشده ورقم گذاشته ایم ازخوانندگان خواهش دارم درنسخهٔ خود ۸۸ صحیفهٔ آغاز کتاب را رقم بگذارند تا هنگامی که بفهرستها رجوع می کنند تردیدی پیش نیاید.

درهر صورت آنچه دراحوال وآثار فریدالدین عطار نیشابوری مرا بدست آمد همینست که درین صحایف ازنظرخوانندگان میگذرد واگرلغزشی یاکوتاهی در آن بینند هم چنانکه همیشه ازخوانندگان خویش درخواست کرده‌ام این بار نیز چشم آن دارم که چشم ازآن بپوشند .

تهران ــ دی ماه ۱۳۲۰

سعید نفیسی

فهرست مندرجات

دیباچه

یکی از نشانهای بزرگی مردان تاریخ اینست که مرد هرچه بزرگتر شد تار و پود افسانه بیشتر بر گرد او تنیده می شود، معتقدات مردم چنان هاله‌ای گرد چهرهٔ او میکشد و چنان پرده‌ای بر رخسار او می اندازد که حقیقت فدای افسانه می شود. اما راستی چه زیان ازین بمردم روزگار و بفرزند آدمی می رسد؟ مردم از مردان بزرك چه میخواهند؟ آیا جز این میخواهند که راهنمائی برای کردار و رفتارخود داشته باشند؟ آن مرد خواه کوتاه بالا بوده باشد خواه بلندبالا، خواه سفید روی بوده باشد وخواه گندم گون، خواه سی‌سال زیسته باشد وخواه صدسال، خواه در فلان زمان بوده باشد و خواه نبوده باشد، خواه مالدار بوده باشد خواه تهی دست، خواه زن و فرزند گذاشته باشد و خواه نگذاشته باشد. فرزند آدمی ازین مرد جزین نمیخواهد که ببیند چه کرده است وچگونه زیسته و چه اندیشه از خود گذاشته و تا چسان می توان از او پیروی کرد؟ آیا غرض آفریدگار هم از آفریدن مردم بجز این است؟

اگر اثری از آن مرد ماند و گفتار و کردار او دردی را دوا کرد و یا دلی را بدرد آورد همین برای مردم روزگار و برای کسانی که تا قرنها پس ازو می آیند بسست، اینست که مردم برای اینکه داروی گفتاراو شفا بخش‌تر گردد و سخن‌او بهتر در دل نشیند و بیشتر روان مردم را بخود بگرایاند آئینه‌ای و شیشه‌ای از افسانه در برابر چهرهٔ او نگاه میدارند، روی ترش محنت کشیدهٔ رنج دیدهٔ درهم گرفتهٔ اورا از گلگونهٔ داستان و غازهٔ افسانه وقصه سرخ و شاداب میکنند، تامردم در پس آن آرایش ظاهری آن روی زرد و ابروی گره خوردهٔ از ناکامی را نبینند و ندانندکه این

گفته ها با همه دل انگیزی و لطف وشیوائی که دارد باز گویندهٔ خودرا شاد نمیکند واگر امروز مردم می پسندند و در پی آن میروند ودال بدان گرو گمان میکنند آن روزی که از دهان آن مرد بیرون می آمد دل اورا شاد و مردم زمانه را ازو خشنود نمیکرد . همواره مردان بزرك را بچراغی مانند کرده اند که خود میسوزند و جان می‌کاهند و دیگران را روشن میکنند اما از آن پرتو و فروغی که می تابند دل ایشان روشن نمی شود و اندرونشان هم چنان تیره است یا اگر بخواهیم تشبیه طبیعی تری بکنیم باید بگوئیم چون چراغ دور را روشن میکنند وپیش پای ایشان تاریکست . بهمین جهتست که نزدیکان و آشنایان وحتی‌خویشاوندان مردان بزرك‌هم در زند گی قدروبهای ایشان را نمی دانند .

همین که‌روی در نقاب خاك کشید و توسن تندرو گذشت روزگار غبار نیستی را بر سراپای او افشاند روز بروز بزرگتر میشود ، حرص‌ها وآرزوها وتوقع‌ها و انتظار هائی که تا زنده بود گردا گرد او را فرا گرفته بود همه نابود میشوند ، طعن بدخواهان و سرزنش دوستان همه از میان میرود وجز کرداری و گفتاری چیزی از آن گوشت و پوست و استخوان و رك و پی و خون که گروهی را می رنجانید و مردمی را برشك می‌آورد و حرص و طمع این و آن را برمی‌انگیخت باز نمی ماند . آنگاه این صورت مجرد را تاریخ میگیرد ، از گوشه و کنار افسانه هائی بر آن می افزاید و چه می ماند ؟ مردی افسانه آمیز و مجازی که سخنانی پر از حقیقت گفته است .

بهمین‌جهتست که درادبیات ایران هرچه مرد بزرگتر باشد زند گی او تاریکترست : هنوز نمیدانیم که نام فردوسی و نام پدرانش بدرستی چه بوده است . اگر پاره سنگی از میان خاك اتفاقاً بیرون نیامده بود و معلوم نمی شد که شکسته‌ای از آن سنگیست که بر سر خاك سعدی گذاشته بودند هنوز شك میداشتیم که نام و نسب درست

هزاردستان شیراز چه‌بوده است . جزئیات‌زندگی حافظ برما معلوم نیست ، نمیدانیم این مرد سحر آفرین که هنوز نغمه های جان فزای او در آسمان خاموش نشده و با این همه دعوی حکیمان و فرزانگان هنوز کسي نتوانسته است بخرده گیریهای مردانهٔ او پاسخ دهد درین جهان که بوده چه میکرده و چگونه زیسته است وچه شده است که همین فکر و اندیشه‌ای که گاهی از تك چاه بالا نمی آید در دماغ نیرومند او چنان اوج گرفته که گویا فرشتگان هم هنوز بآن مرتبه از بلندی نرسیده باشند ؟ ازین گونه مشکلات و معماهاي جان فرسای گشوده ناشدنی درتاریخ بسیار داریم . بگذارید بهمین درد دل‌بسنده کنم .

یکی از همین دشواریها جزئیات زندگی این مرد بیش اندیش روشن بین شیرین سخن جادو گر پر دل دلیر بی با کیست که در زبان فارسی چون یکه پهلوان شیر افگن پیل زوری سالهای سال یکه تازی کرده ودرمیان ما بفریدالدین عطار معروفست . این مرد که بوده ، چه میکرده ، از کدام پستان شیر خورده ، نزد کدام آموزگار پرورش یافته ، چه خوانده و چه دیده است که تا این مایه بزرك شده ؟ آیا راهنمائی هم داشته است یا اینکه بخودی خود باینجا رسیده و اگر پیش خود عطار شده چرا دیگران نشده اند ؟ اگر بحکم وراثتست پدر و مادرش که بوده اند ؟ اگر از راه درس و بحث باینجا رسیده آموزگاران و استادانش که بوده اند ؟ چه کتابهائی را خوانده ؟ با چه کسانی نشست و برخاست کرده ؟ از مدرسه بیرون آمده است یا از خانقاه ؟ پس چرا دیگران که از مدرسه‌وخانقاه برون آمده اند بپای او نرسیده اند ؟ اینها همه مشکلا تیست که در پیشست و دریغا که کس نگشود و نگشاید بفکرت این معما را !

دلم‌میخواست‌میدانستم چگونه میتوان عطارشد ! میدانیم چگونه میتوان ابوریحان

یاغزالی یا ابن‌سینا یا محمد زکریا یا فارابی و حتی فردوسی و سعدی و خیام شد. اما دریغا که نمی دانیم و شاید هرگز ندانیم که چگونه می توان عطار و جلال الدین مولوی و حافظ شد. هرگز کسی این معما را خواهد گشود؟ روزی میرسد که مردم باین آرزو برسند؟

بزرگترین عیب و نقص اندیشهٔ آدمی اینست که نمی تواند خود را درقالبی و کالبدی بریزد و بصورت جسمی پایدار درین جهان بماند تا تحولات و ترقی‌ها و پیشرفت های آن هویدا باشد. پاره‌ای از سفال یا کوزه شکسته‌ای که امروز از شکم خاك بیرون می آورند و یادگار هزاران سال پیشست با کمال صراحت بما میگوید که هنر و دانش در آن زمانی که آن سفال را پخته و نقش کرده‌اند در چه حال بوده و از آن روز تا کنون تا چه اندازه پیشرفت کرده است. کاش روزی‌چنین اثری از اندیشهٔ آدمی زادگان هزاران سال پیش از زیر خاك بیرون می آمد و در گشودن این همه معما ها که در تاریخ اندیشهٔ فرزندان آدم داریم ما را راهنمائی می کرد.

رویهمرفته آدمی زاده همواره خود را ناتوان ترین موجودات جهان دیده است. بسیار چیزها می بیند و میشنود و حس میکند اما نمی‌تواند بداند که چه بوده است و چه میشود و چه خواهد شد. غرض آفرینش ازین بویها و مزه ها و رنگها وشکلهای دلپذیر ودلزدای چیست؟ اگر بازیچه است کی ازین بازی خسته‌میشود؟ اگر مقصودیست کی بآن مقصود میرسد؟ اگر سبب دارد مسبب کو؟ اگر مسبب ندارد سبب بی‌مسبب چگونه میشود؟ اگر اتفاقست و تصادف چگونه میشود که این اتفاق دیگر نمی افتد و چگونه میشود که در اتفاق و تصادف این همه نظم و ترتیب باشد؟ اما با این همه عجز و ناتوانی باز که گردا گرد خویش مینگرد و خود را با

موجودات دیگر قیاس میکند می بیند که او متوجه این مشکلات شده و آن دیگران هیچیک بوئی از این دشواریها نبرده اند.

اینست که در آن روزهای کودکی، چون روز میشود و شب میشود، چون ابر میشود و میبارد و دوباره آفتاب رخ مینماید، چون سرد میشود و گرم میشود، چون برف و تگرگ و شبنم و قوس قزح را می بیند، چون دفع آزار و شر و جلب خیر و منفعت نتواند کرد، آن کودک ناآزموده و پی بجهان نبرده را چاره جز این نیست که تصورات گوناگون کند. آدمیزاده نیز درآغاز زندگی خویش همین تصورات را کرده. عوامل طبیعت را یا پرستیده است که نفع آنهارا جلب کند و یا سجده کرده است که شر و مضرت آن را دفع کند. این یکی آفتاب وماه و گاو و شتر پرستیده و آن دگر تاریکی و طوفان و مار واژدها وافعی و رعد و برق و صاعقه و بدین گونه بت پرستی و مذهب ارباب انواع پدید آمده است. چندی دیگر گذشته، کودك نو آموز چشمی و گوشی بیشتر گشوده وآزمایش روزگار او را آگاه تر و داناتر کرده است. دیده است که میتواند بعضی ازین سودها را فراهم کرد و بعضی ازین زیانها را از میان برد. دیده است که تا اندازه‌ای جلب نفع و دفع ضرر ممکن میشود. مردان آزموده را راهنمای خود کرده، کسانی را که چند روزی بیش ازو در جهان زیسته اند باستادی خویش بر گزیده است. و درین مرحلهٔ دوم پرستش نیاکان و اجداد و مشایخ و حکومت آباء و پیشوایان و پیر مردان پدید آمده است. چندی که گذشته باز این تجربه و فراست و کیاست را برای دفع همهٔ مضرات وجلب همهٔ منافع بسنده ندیده است. با آزمودگی میتوان زهر مارو دندان افعی و گزندددان را چاره کرد، میتوان برخی از دردها و بیماریها را درمان کرد، میتوان راه نرفته را رفت و نادیده را دید، اما هنوز نمیتوان

بسیاری از دشواریهای دیگر را از پیش برداشت. در آن بالای سر گنبد کبودی هست که شبها آن را چراغان میکنند. هنوز کسی را در پشت این پرده راه نداده اند، ناچار در آنجا خبری هست. باد و ابر وباران و برف و تگرگ ورعد وبرق و صاعقه و پرتو خورشید وفروغ ماه و تابش ستار گان همه از آنجا می‌آید، پس چرا بلا و مصیبت چاره نا کردنی از آنجا نیاید؟

درین میان در مدتی که کودك نو آموز اندك اندك پخته تر شده باین نکته پی برده است که برای رفع این مشکلات و برابری با این دشواریها نیروئی لازمست که درو نیست و قوه‌ای میخواهد بیش از آنچه طبیعت در نهاد او نهاده است. این نیروی فکری اورا دل میدهد، اگر هم دلی نداد دلداری میدهد. پس توجه بمبدائی لازمست که این نیرو را در اندیشهٔ او بدمد و او را دلیرتر و پردل‌تر کند.

آنروز دراندیشهٔ خود نقشي کشیده وبت‌ها و اُرباب انواع و مشایخ و آباء همه را درهم نوردیده ومبدائی درآنجائی که هر گز نرفته و ندیده برتختی نشانده وگروهی را بخدمت او گماشته و نیك بختی و بدبختی خودرا بدست‌او داده است. نیکوکاران را بدو خوانده وبدکاران را ازو هراسانیده وبدین گونه آن نیروئی را که دراندیشهٔ خویش لازم داشته است برخود دمیده است.

اندك‌اندك این روح مجرد مایهٔ دکان شده، گروهی درنهان بان راهی برای خویشتن باز کرده اند و رفت وآمد با آن را پیشهٔ خود ساخته اند. یگانه عیب طبیعت اینست که پست و بلند بسیار دارد. آن یك زیباتر واین یك زشت تر، آن زورمندتر و این دیگری بی زورتر، آن‌یك باهوشتر وداناتر واین دیگری بی‌هوش‌تر و نادان ترست. زشت برزیبا مینازد، زورمند ناتوان را اسیر سر پنجهٔ خویش میکند و دانا نادان را می‌فریبد. چه توان کرد؟ ناموس طبیعت جزین نیست و همواره

روزگار بدینسان گذشته است . آن دانای با هوش چرا بهمان سهم نادان قناعت کند و چرا مانند او رنج برد و بهمان اندازه بخورد و بپوشد و طرف بردارد ؟ زیرکی در اینست که تن بکاهش وجان برنج ندهد و در آن دکان بنشیند ومایحتاج خود را بهمان نیروی دانش و هوش رایگان بستاند . اما اگر احتیاجی تولید نکند ومردم را بوجود خویش نیازمندنسازد این دکان همیشه رونق ندارد . همچنانکه مردم بنانوا و گوشت فروش برای برآوردن حاجت روزانهٔ خویش نیازمندند باو هم باید نیازمند باشند . او هم در زمان پیش طلسم و جادو و تعویذ میفروخت چه میشود که امروز احکام اوامر و نواهی بفروشد ؟ متاع کفر و دین بی مشتری نیست و دکاندار زیرك آن کسیست که متاع و کالای خودرا باقتضای روزگار و پسند مردم زمانه هر روز نو کند . اینست که باید مردم را بخویش نیازمند کرد . باید کاری کرد که هرچه بیشتر مردم بدر این دکان بیایند . نه تنها باید در مسائل اخلاقی و مجردات روحانی دست انداخت بلکه باید زندگی مادی و حوائج روزانهٔ مردم را هم تابع دکان خویش قرار داد . باید خوردن وخفتن و خریدن و فروختن و گرفتن و دادن و آمدن و رفتن و داشتن و ناداشتن وزیستن و مردن و خواستن و ناخواستن و هرکار دیگری که این یك مشت استخوان ورك و پوست و گوشت بیچاره دارد ازین دکان ببرد . حتی دستور شستن و خوردن و پوشیدن و گام برداشتن و نشستن و موی زدن و ناخن ستردن و گرمابه رفتن و پای پیش و پس گذاشتن را ازین مغازهٔ بزرك که همه چیز در آن می فروشند بگیرد .

کم کم زندگی بر مردم دشوار شده بود اما مرد میخواست که دیگر باین دکان نرود . در آن گرم بازار دکان داری موبدان و هیربدان در هزار وهفتصد سال

پیش این مرد در ایران پیدا شد. مانی پسر فاتك نجیب زادهٔ ایرانی و مادرش از خاندان شاهی اشکانیان بود. سالها در میان نژادها و آئین های مختلف گشته و حتی بهندوستان رفته بود و از همه کس همه چیز را شنوده و آموخته بود. دلش گواهی نمیداد که جان و مال و اندیشه و کردار و گفتار و پندار این مردم سیه روزگار این چنین بازیچهٔ قشر پرستی ها و مداخلات شبانروزی و آزمندیها و هوسرانی های موبدان باشد. خواست آئینی آورد که تنها جنبهٔ روحانی و عرفاني مطلق داشته باشد و بجز تهذیب و کمال نفس کار دیگری بامردم روزگار نداشته باشد. میخواست مردم را در رفتار و کردار و گفتار و جان و مال خود آزاد و مختار بگذارد و تنها با اندیشه وپندارمردم سر و کار داشته باشد. میخواست آزاد منشی ایرانی را که اندك اندك از دستش رفته بود دو باره بر جای خود بنشاند. پیداست که اورا میکشند و پیروان او را آزار میکنند زیرا که آن دکان هنوز بسته نشده بود و اعلان ورشکست و افلاس دکانداران را نداده بودند. اما تخمی که در جهان افشانده شود اگر هم باد سالها آن را ازین دیار بدان دیار ببرد و در میان هوا سر گردان بگرداند سر انجام روزی بر زمین مینشیند و یك نم باران بسست که سبز شود وبر بدهد. چنانکه پانصد سال بعد ازآن سرانجام بر زمین مساعد افتاد و بیك نم باران روئید و هنوز که هنوزست در جهان سبزست و بر می دهد.

آئین مانی جهان گردی عجیبی کرد، از کرانهٔ افریقا گرفته تا سرحد چین رفت، آنقدر رفت و آمد تا سرانجام در ایران پیوندی بدرخت دیگر خورد وشکوفه‌ای و گلی دیگر گونه شکفت. پانصد سال مانویان از باختر تا خاور جهان سر گردان وخانه بدوش و بی خانمان رفتند وآمدند یا در شهرهای ایران بی کس وپنهان در بیم

و هراس زیستند و حتی از شکنجه و آزار نهراسیدند .

درین پانصدسال همان دکان باز بود . دکاندار برسم بدست زناربند گشتی پوش سرود خوان زند باف زمزمه گوی برخاسته و سر قفلی این دکان را از دستار بند ورد خوان دعا نویس حلال و حرام دان سجود و رکوع کن رافضی و معتزلی و خارجی آزار شعوبی پسند جزیه گیر بیت المال پر کن شکم چران گرفته و ته ماندهٔ دکان و همهٔ مشتریان را یکجا باو واگذار کرده بود .

درین گیر و دار زدوخورد مالکی و حنفی و شافعی وحنبلی وزیدی وخارجی و رافضی و معتزلی و شعوبی و اصولی و کلامي و حکمی و متشرع که هر کدام دکانی درین بازار باز کرده بودند و هریك مشتری آن دیگری را بچوب وچماق بخود میکشیدند وهر روز پادو و شاگرد این دکان و آن دکان ته ماندهای میدزدید و بـا آن دکان دیگری در آن سر چهار سوی باز میکرد تا گهان از سر دار بانگی برخاست که : «اناالله» و از سوی دیگر پیری ژنده پوش با پشت خمیده وسیمای چین خورده جبهٔ خود را گشود و گفت : «لیس فی جبتی سوی‌الله» .

این دو بانك ضعیف که یکی از مردهٔ پای بگور گذاشته و دیگری ازپیر خمیدهٔ روی از جهان در کشیده برخاست چنان زلزله در ارکان آن مغازهٔ بزرك انداخت که هنوز آن گیر و دار بکوب بکوب و بگیر بگیر و بزن‌بزن فرو ننشسته است .

کسانیکه این دوبانك ضعیف را که از حنجرهٔ دو محتضر برآمده بود شنیدند پیش خود اندیشه کردند که این آدمی زادهٔ ناتوان بیچـاره که هزاران دشواری د. پیش راه و در برابر چشم خویش دارد و دو سر راه او بنیستی پیوستـه است بـاز هرچه باشد اندیشه‌ای و فهمی و حسی و ادراکی دارد و باز هر چه باشد از آن خر پالاني و آن اسب افساري که دهانهٔ او را میگیرند و میکشند و هر جا میخواهند

می برندش داناتروبیناتر وجویاتر و شنواتر وپویاترست . باز هرچه باشد از بوزینه‌ای که او را برقص می‌آورند و از ماري که او را بافسون رام میکنند و از یوزی که زنجیر میکنند و بشکار میبرند بیشتر دانش و بینش دارد . چه شده است که آن یوز همین که یوزبان را در خواب دید زنجیر میگسلد وراه بیابان پهناور را پیش میگیرد ولی این بازماندهٔ انبیا ورسل کاسهٔ گرم‌تر ازآش وخدمتگزار دلسوزتر ازمخدومست ؟ راستست که ناتوانست و نمیداند چرا آمده و چرا میرود . پس لااقل دست از جان بشوید وآنچه در دل دارد بگوید . لااقل اعتراف کند که ناتوانست وبگوید که نمیداند . لااقل درد را بزبان بیاورد ، بگوید که چه میکشد .

از همه گذشته این همه توانائی‌ها و ناتوانی‌ها ، این اندیشه های بکار آمده یا نابکار همه مخلوق فکر اوست . چون نمی دانسته است و سبب وانگیزه را نمی‌یافته پیش خود فکری کرده و در خیال خود عالمی ساخته و خود را بیهوده اسیر آن کرده است . حالا که چنینست و می بیند که باز هم هر چه مینگرد از خود توانا تر نمی بیند پس چرا بیهوده خود را فریب دهد و بجای آنکه نیرو را در خود بیابد و بخویشتن تلقین کند حربه را بدست دیگری دهد و سر پیش آورد که هرکه بخواهد بزند .

وانگهی اکنون که آمدن و رفتن بدست او نیست و چندی او را درجائی که خود میل آن نکرده است با اسبابی که خود نگزیده است او را نگاه میدارند چرا روزگار را بر خود تیره و زندگی را برخویشتن تلخ کند ؟ یگانه سرمایهٔ او همین گوشت و پوست و رگ و پی واستخوانست که نمیداند روزی که از هم گسیخت بازهم پیوند می گیرد یا آنکه باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی . این مشت رگ وپوست وپی واستخوان وگوشت میخواهد ، می بیند ، می‌شنود ، میخورد ، می‌خسبد ، دردمیکشد ،

بیمار میشود. چرا نخواهد، چرا نبیند، چرا نشنود، چرا نخورد، چرا نخسبد، چرا درد را ننشاند وچرا بیماری‌را درمان نکند؟ اگر نباید ازین لذایذ برخوردار شود چرا این همه را در پیش چشم او و در دسترس وی گذاشته اند؟ چرا آنها که میگویند نخور خود میخورند؟ زشتی وزیبائی هست. چرا زشتی‌را برزیبائی ترجیح بنهد؟ خوبی و بدی هست. چرا خوبی همیشه باید نصیب همسایه شود؟

حالا که چنینست میخورم و مینوشم و شادی میکنم و خاطر خوش میدارم و دست می افشانم و پای میکوبم و سماع میکنم واز کسی هم باك ندارم زیرا که: «اناالله» و«لیس فی‌جبتی سوی‌الله».

اما با این همه، هم چنانکه هرخوبی خوبست و هر زیبائی زیباست و من خواهان خوبی و جویندهٔ زیبائیم خویشتن هم باید خوب و زیبا باشم تا خوبی و زیبائی برمن برازنده و گوارنده باشد. هم چنانکه هر خوبی و زیبائی را برای‌خویش میخواهم باید برای دیگران هم بخواهم و بر ایشان نیز بپسندم و روا بدارم. باید خویشتن را هم خوب و زیبا کنم تا دیگران هم مرا بپسندند و هم‌چنانکه من از ایشان شاد میشوم ایشان هم از من شاد شوند. اینست که گبر ویهود و ترسا همه برای من یکسانند اگر خوب‌اند و زیبا همان خوبی و زیبائی ایشان را بس واگر بدند وزشت همان بدی وزشتی کیفر ایشانست. من میکوشم که خودرا خوش بخت کنم، مگر خوش بختی من در بدبختی دیگرانست؟ نیك بختی من بدست منست ونیك‌بختی آنهاهم بدست منست. هرچه بیشتر از خوراك روزانهٔ خود از هر گونه خوبی وزیبائی دارم می‌بخشم زیرا که میدانم هرگز در تنگنا و قحط سال خوبی وزیبائی نخواهم افتاد و اگر هم گرفتار شوم از آنچه بایشان داده‌ام وام میگیرم.

یك بدبختی بزرك دارم که نمی توانم چاره کنم و هزاران بدبختی کوچك

دارم که چارهٔ همهٔ آنها بدست منست . پس چرا از چاره جوئی دریغ کنم ؟ همهٔ اینها را چاره میکنم و همواره در تهذیب خود میکوشم . وقتیکه خوب وزیبا شدم مگر مردم کورند که مرا نبینند ونخواهند؟ پس هم خود را خوشبخت میکنم وهم دیگران را. نمی‌آرارم تا مرا نیازارند . هرچه برخود نمی پسندم بر دیگران هم نمی پسندم . میدانم اگر کسی برسر من زخمی بزند درد میکشم ، پس من هم برسر کسی زخمی نمی زنم .

این اصول را ایرانیان در هزار سال پیش در سرزمین ایران بحد کمال رساندند و نام آن را تصوف گذاشتند . کلمهٔ تصوف را از همان لفظ یونانی گرفته بودند که بزبان های اروپائی Théosophie میگویند و آن مرکب از دو لفظ یونانیست Thé بمعنی خدا و Sophia بمعنی حکمت و مراد از آن وحدت و پیوستگی و اتحاد با خداست . کسانی که ازین اشتقاق خبر نداشته اند توجیهات گوناگون در اصل این کلمه کرده و آن را مشتق از صوف تازی بمعنی پشم دانسته و گفته اند که چون صوفیان پشمینه پوش بوده اند آنها را صوفی و مسلک آنها را تصوف گفته اند . از هزاران سال پیش که تعلیمات مانی پس از آنکه پانصد سال در ایران در حال خفا و استتار مانده بود بصورت تصوف از پرده بیرون آمد تا کنون همواره دکانداران آن بازار برآن قیام کرده و مانند هر دکانداری که کالای رقیب خویش را نکوهش میکنند بهتانها و تهمتها بر آن بسته اند . شاید کمتر مسلکی و عقیده‌ای در جهان باندازهٔ تصوف کشته و شهید داده باشد . چه بسیار از بزرگان تصوف که بر سر دار یا زیر دست جلاد یا دربرابر تاخت وتاز های نابهنگام کشته شده اند . چه بسا خونهای پیران هفتاد و هشتاد ساله درین راه ریخته شده است . دریغا که هنوز بیشتر مردم نمیدانند تصوف چیست .

دلیل آن بسیار واضحست : تصوف مردی میخواهد آزادمنش ، بلند نظر ، وارسته ،

دارای اندیشه و فکری بسیار نیرومند، دارای طبعی بلند که از خود بگذرد، از هوی و هوس و شهوت و خشم و غضب و حرص و آز و میل و خواهش طبع خود چشم بپوشد. آن چنان قوت نفس و نیروی ذاتی درو باشد که این جهان و همهٔ جهانیان را هیچ بشمارد. مردی میخواهد که چون اختیار خویشتن‌را خود دردست گرفت خود را نبازد. کسی میخواهد که اگر باو نگویند خوبی کن خوب باشد. کسی میخواهد که از ترس عذاب و عقاب خوبی نکند و خوبی را برای خوبی بخواهد و چون خوبست در پی آن برود نه برای آنکه اگر بد باشد بازپرسی هست. کسی میخواهد که عاشق خوبی باشد نه دکاندار خوبی. کسی میخواهد که نخواهد ازین‌راه معاش کند. کسی میخواهد که تنها و با خود هم که نشسته است از بدی بدش بیاید و از بد بیزار و هراسان باشد. بسیار دور نرویم کسی میخواهد که بتواند بر سر دار بگوید «اناالله»، زیرا که میداند تازنده بوده است جز کار خدائی کار دیگر نکرده‌است. مردی میخواهد که از مادر آلوده بهمهٔ آلایشها بزاید و بدست خود بی جزا و کیفر و بی ترس از بازپرس و زندان و مکافات و جزای این جهان و آن جهان همهٔ آن آلودگی‌هارا یك‌یك وبدست خود ازخویشتن دور کند وهمهٔ شهوتها وهوی وهوسها را از خود بسترد و بزداید.

پیداست که چنین شدن تا چه پایه دشوارست، حالا که چنین نمی توان شد پس ببایزید بسطامی وابوسعید ابوالخیر و ابوالحسن خرقانی و سنائی وعطار ومولوی تهمت می زنیم.

این بحثی است که هزار سالست که در ایران میرود، هزاران کتاب درین‌رشته نوشته اند وباین آسانی که من و شما میخواهیم نمی توان در یکی دو صحیفه آن را خلاصه کرد. پس بهتر آنست که بازهم همان سنائی وعطار ومولوی خودرا بخوانیم.

آه صاحب درد را باشد اثر.

از جزئیات احوال فریدالدین عطار نیشابوری آگاهی درست نداریم . آنچه در کتابها نوشته‌اند مارا قانع نمی‌کندو بیشتر آن مطالب بایکدیگر متناقض‌ومتباینست وآمیخته با افسانهائیست که اگرهم در زمانی مردم باور میکرده‌اند دیگر درین زمان ما فرزانگان باور ندارند . با این همه چون تا کنون چیزیکه مقنع و بسنده باشد دربارهٔ او نوشته نشده است میکوشم از اطلاعاتیکه بدستست حقایقی بیرون آورم . تا کنون در دیباچهٔ کتابهائی که از عطار یا بنام عطارچاپ کرده اند چندین مقدمه دراحوال او نوشته اند . گویا قدیم‌تر از همه آن مقدمه ایست که خاور شناس بسیار بزرگ فرانسوی سیلوستردوساسی (۱) بر چاپی که از پندنامهٔ عطار کرده است (۲) نوشته ، پس از آن خاور شناس دانشمند فرانسوی گارسن‌دوتاسی (۳) رسالهٔ کوچکی بعنوان «شعر فلسفی و دینی ایرانیان بنابرمنطق‌الطیر یا زبان مرغان فریدالدین عطار» (٤) انتشار داده و در ضمن آن شرح حالی از عطار نوشته است . پس از آن مقدمهٔ پندنامهٔ چاپ‌طهران (٥) وپس ازآن‌مقدمهٔ اسرارنامهٔ چاپ‌طهران (٦) است وسپس مقدمه‌ایست که استاد علامه آقای محمد قزوینی برتذکرة الاولیاء چاپ لیدن (۷) نوشته است و پس از آن مقدمه‌ایست از مرحوم فتح‌الله خان شیبانی شاعر معروف قرن گذشته برمظهرالعجایب (۸) وبعدازآن سه مقدمه است که آقای تقی حاتمی برمصیبت‌نامه (۹) وسی‌فصل (۱۰) و پندنامه (۱۱) نوشته است . گذشته ازین چند مقدمهٔ رایج ، در

---

(۱) Silvestre de Sacy (۲) Pand-namêh ou le Livre des Conseils traduit et pubilé par Silvestre de Sacy, Paris 1819 (2e éd. Stockholm 1929).
(۳) Garcin de Tassy (۴) La poésie philosophique et religieuse chez les Persans d' après le Mantic uttaïr ou le langage des oiseaux de Farid - uddin Attar par M. Garcin de Tassy, Paris 1856, 2e éd. 1860
(٥) طهران ۱۲۹۰ (٦) طهران ۱۲۹۸ (۷) لیدن ۱۳۲۵ ـ ۱۳۲۷ (۱۹۰۵ـ۱۹۰۷ میلادی) در دو مجلد (۸) طهران ۱۳۲۳ (۹) طهران ۱۳۵۴ (۱۳۱۴) (۱۰) طهران ۱۳٥٤ (۱۳۱۴) (۱۱) طهران دیماه ۱۳۱٦ ش .

تذکره ها و کتابهای عرفا و پاره‌ای از کتابهای تراجم نیز بیش و کم شرح حالهائی از عطار نوشته اند و چون هیچیك از آنها جامع و کافی و وافی نیست و در همهٔ آنها مطالب نادرست هست لازم مینمود که در میان گرفتاریها و کارهای بسیار که شبانروز مرا تنك کرده است برهمهٔ آن مآخذ و مراجع نظری بیفگنم و برآنچه تا کنون نوشته اند انتقادی که دارم بکنم و بکوشم که احوال این مرد بزرك را تا بدانجا که منابعی بدست هست و رجوع بهمهٔ کتابها و استعانت از آثار وی درین تنگنای بی‌فرصتی اجازه میدهد روشن کنم و اگر خوانندگان بلغزشی برخورند چشم دارم در گذرند و مرا نیز از آن آگاه کنند که مراد از نوشتن و انتشار دادن جزین نتواند بود و هرکه مرادی دیگر انگارد راه راست نرفته است .

نام و نسب و خانواده

چیزی که مسلم است اینست که لقب عطار فریدالدین بوده ، گذشته از آنکه در همهٔ مآخذ این لقب را آورده اند خود نیز دراشعار خود کلمهٔ «فرید» را بعنوان تخلص شعري کراراً بکار برده است و چنان مینماید که در غزلیات درجوانی وآغاز زندگی پیش از آنکه عطار تخلص کرده باشد فرید تخلص میکرده است چنانکه از ٧٥٤ غزلی که تا کنون ازو بدست آمده است در ٨٢ غزل فرید تخلص کرده است و چون بیشتر آنها در نسخهای جدید نیست و اشعار آنها نسبت بغزلیاتی که در آنها عطار تخلص کرده سست‌ترست و نیز چون عدهٔ آنها از غزلیاتی که درآنها عطار تخلص کرده کمترست معلوم میشود که آنها را در آغاز عمر و در جوانی خود گفته است . تخلص فرید را با تخلص عطار باهم در مثنویات خود نیز گاهی آورده است ازآن‌جمله در پایان مصیبت نامه گوید :

این چه شورست از تو در جان ای فرید   نعره زن از صد زبان هل من مزید

پس اینکه مؤلف کشف‌الظنون در کلمهٔ جوهرالذات و جواب نامه لقب او را زین‌الدین آورده است درست نیست و احتمال میرود که در اصل فریدالدین بوده ودر کتابت یا چاپ تحریف کرده باشند. نام وی وپدرش را در همه‌جا محمد بن ابراهیم نوشته اند و درین کسی تردید نکرده است. کنیهٔ او در مأخذ معتبر از آن جمله درلباب‌الالباب محمد عوفی(۱) که در زنده بودن او تألیف شده(۲) ابوحامد آمده و در آنجا نام وی فریدالدین ابوحامد ابوبکر عطار نیشابوری نوشته شده واین بسیاق زبان فارسیست که نام پسر را برنام پدر اضافه میکردند و ابوحامد ابوبکر یعنی ابوحامد پسر ابوبکر ولی‌امیر شیر علی‌خان لودی در تذکرهٔ مرآت‌الخیال(۳) متوجه این نکته نبوده و برای او دو کنیت ابوحامد و ابوبکر قائل شده است. پس از آن درمآخذ دیگر مانند روز روشن تألیف مواوی محمدمظفر حسین‌صبا(٤) نیز ابوحامد آمده ولی‌حاج لطفعلی بیك بیگدلی در تذکرهٔ آتشکده (٥) کنیهٔ اورا ابوطالب ضبط کرده و پس از آن مرحوم رضا قلی خان هدایت امیرالشعراء در ریاض‌العارفین(٦) و مجمع‌الفصحاء (۷) نیز همین نکته را تکرار کرده و ظاهراً نخست این اشتباه از مؤلف آتشکده سر زده و کسانی که ابوطالب نوشته اند همه از آتشکده وریاض‌العارفین و مجمع‌الفصحاء نقل کرده اند. کنیهٔ پدرش بنابرضبط عوفی در لباب‌الالباب ابوبکر بوده است. حاج خلیفه در کشف‌الظنون چهارده کتاب عطار را نام میبرد در کلمهٔ مصیبت‌نامه و دریای ابرار و وصلت نامه وستهٔ عطار نام او را شیخ عطار می نویسد ودر کلمهٔ منطق‌الطیر شیخ‌عطارهمدانی ودر کلمهٔ اسرارنامه وپسرنامه شیخ‌فریدالدین

---

(۱) چاپ لیدن ۱۳۲۱ - ۱۳۲۴ ج ۲ ص ۳۳۷ (۲) تألیف لباب‌الالباب در سالهای ٦١٦ و ٦١٧ بوده است (۳) چاپ بمبئی ۱۳۲۴ ص ۴۱ (٤) چاپ بهوپال ۱۲۹۷ ص ۴٦۰ (٥) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ ص ۱۴۳-۱۴۴ (٦) چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۱۱۰ = ۱۱۱ (۷) چاپ طهران ۱۲۹۵ ج ۱ ص ۳٦۷

محمدبن ابراهیم عطار متوفی در ۶۲۷ مینویسد و در کلمهٔ الهی‌نامه و بلبل‌نامه و پندنامه و خسرونامه شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ مینویسد و در کلمهٔ تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین محمد بن ابراهیم معروف بعطار همدانی متوفی در ۶۲۷ و در کلمهٔ حیدرنامه شیخ عطار فریدالدین شهید متوفی در ۶۲۷ و پس از آن در کلمهٔ شترنامه شیخ فریدالدین محمدبن ابراهیم بن مصطفی‌بن‌شعبان عطار همدانی متوفی در ۶۲۷ یا ۶۳۲ یا ۶۱۹ و در کلمهٔ جواب‌نامه زین‌الدین محمدبن ابراهیم مقتول در ۷۲۷ و در کلمهٔ جواهر الذات شیخ زین‌الدین محمدبن ابراهیم عطار همدانی متوفی در ۷۲۷ مینویسد . در اینکه جد و پدرجد عطار مصطفی و شعبان نام داشته باشند تردیدست و حتی یقین میتوان کرد که این گفتهٔ حاج خلیفه درست نیست زیرا که در هیچ کتاب دیگری این دو نام نیامده و انگهی کلمهٔ شعبان درنامهای کسان تا آنجا که من آگاهی دارم در قرن هفتم و ششم که عطار و پدران او می زیسته اند مخصوصاً در ایران بهیچ وجه سابقه ندارد و در بارهٔ کسان دیگر دیده نشده است و این عادت روستائیانست که در زمانهای بعد رایج شده که پسری در هر ماهی که می زاده است نام همان ماه را باو میداده اند چنانکه محرم وصفر و ربیع و رجب و شعبان ورمضان در نامهای مردان رایج شده است و آنچه من آگاهی دارم این ترتیب نخست در پایان قرن هشتم و آغاز قرن نهم در مغرب آسیا و بیشتر در آسیای صغیر و خاك عثمانی و مصر معمول شده و از آنجا بجاهای دیگر سرایت کرده و هنوز هم در ایران بیشتر معمول روستائیان وروستازادگانست و در خانوادهای شریف ونجیب و در میان دانشمندان و دانشمندزادگان معمول نیست چنانکه نامهای روزهای هفته نیز همین حال را دارد . پس ممکن نیست که نام جد و پدرجد عطار مصطفی ابن شعبان بوده باشد . نام پدرش در بعضی از نسخهای خطی تذکرة الشعرای

دولتشاه ابراهیم بن اسحق آمده و در روز روشن نیز همین نکته هست و درین صورت نام و نسب درست او فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم‌بن‌اسحق نیشابوری بوده است و اینکه حاج خلیفه او را همدانی میداند و رحلت او را بسالهای ۶۱۹ و ۶۲۷ و ۶۳۲ و ۷۲۷ نوشته است پس ازین در بارهٔ هر کدام بحث خواهم کرد.

در اینکه پدر عطار نیز از مردم نیشابور بوده تردیدی نیست و چنانکه در بیشتر از مآخذ نوشته اند او نیز مانند پسر در نیشابور پیشهٔ عطاری داشته و نیز در بیشتر ازین مآخذ نوشته اند که عطار همان پیشهٔ پدر را پیش گرفت و بر همان دکانی که پدر می نشست نشستن گرفت و درین باب پس‌ازین بحثی خواهد آمد و در اینکه پدرش نیز بلقب یا نسبت عطار معروف وده است گویا تردیدی نباشد زیرا که شیخ علینقی کمره‌ای دانشمند وشاعر معروف قرن‌یازدهم ایران در انتخابی‌که از تذکرهٔ میر نقی کاشی کرده است(۱) نام اورا فریدالدین ابن العطار نیشابوری مینویسد.

عطار پسرانی هم داشته است. فزونی استرابادی در کتاب بحیره (۲) گوید: نقلست که عطار را ده پسر بود، همه صاحب جمال، در سفری همه بدست دزدان گرفتار گشتند. دزدان یك یك پسران او را گردن می زدند و او هیچ نمی گفت و هر پسری را که گردن میزدند او خنده میکرد وروی بآسمان میکرد، تا نه پسر را چنین گردن زدند. چون پسر دهم را خواندند که بکشند شیخ باز روی بآسمان کرده خندید. پسر گفت: «چه بی مهر پدری که هیچ شفقت بر پسر نداری؟ نه پسر را گردن زدند، بآسمان نگریسته، خندیدی!».

---

۱ - نسخهٔ اصل متعلق بنویسندهٔ این سطور که در ۱۰۳۳ نوشته شده

۲ - چاپ طهران ۱۳۲۸ ص ۳۳۵

گفت : «جان پدر ، آن کس که این میکنند با او هیچ نتوان کرد ، چرا که میداند و می بیند ، اگر خواهد همه را نگاه دارد » . دزدان ، چون این را شنیدند ، حالت عجب در ایشان پدید آمده ، گفتند : «ای پیر نورانی ، اگر این سخن پیش ازین میگفتی هیچ پسرت کشته نمی شد » ، دست از پسر او باز داشتند و در پای او افتاده توبه کردند .

تردید دارم که این داستان راست باشد زیرا که اگر چنین واقعه ای رخ داده بود یکی از بهترین زمینه های افکار تصوف بود و عطار می بایست آن را در آثار خود آورده و نتیجهٔ بسیار عالی در تصوف از آن گرفته باشد وحال آنکه اثری ازین داستان در آثار او نیست . در هر صورت خواه این داستان راست باشد یا نباشد و خواه راجع بفریدالدین عطار باشد یا دیگری درین تردیدی نیست که عطار را پسری بوده است بلقب و نام ضیاء الدین یوسف که درپایان مثنوی بلبل نامه اندرزهائی باو داده است و درین زمان چهار ساله بوده (۱) و گویا این اشعار را در چاپ طهران (۲) حذف کرده اند .

ولادت

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۳) ولادت او را در نیشابور در روزگار سلطان سنجر در ۶ شعبان ۵۱۳ مینویسد ، در ریاض العارفین ومجمع الفصحاء در ۵۱۲ ، در نگارستان سخن تألیف سید نورالدین حسن (٤) در ۵۱۳ ودرمجالس المؤمنین تألیف قاضی نورالله شوشتری (۵) ودر خزینة الاصفیاء تألیف مولوی غلام سرور

۱ - فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۳ ص ۸٤
Bibliothèque Nationale , Catalogue des Manuscrits Persans par E . Blochet , Tome troisième , Paris 1928 , p . 84

۲ - چاپ طهران ۱۳۱۲ بضمیمهٔ نزهة الاحباب و مفتاح الفتوح و منتخبی از غزلیات عطار ۳ - چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۱۸۷-۱۹۲ ٤ - چاپ بهوپال ۱۲۹۲ ص ٦٦

۵ - چاپ طهران ۱۲٦۸ بشت ورق ۱٤۱ (بی شماره)

لاهوری(۱) و در سفینة الاولیاء محمد داراشکوه (۲) و در روضات الجنات تألیف محمد باقربن حاج امیر زین العابدین موسوی خوانساری (۳) و مؤلف مرآة الخیال در ماه شعبان ۵۱۳ نوشته اند و چون گفتهٔ دولتشاه قدیم تر و ظاهراً مأخذ گفتار دیگرانست وروز آن‌را هم معین میکند پس قدیم ترین روایت اینست که در ۶ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و اینکه مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء وریاض العارفین در ۵۱۲ نوشته یا در تألیف و یا در چاپ کتاب تصرفی کرده اند. امادرهرصورت نه ۵۱۲ و نه ۵۱۳ را نمی توان باین‌آسانی پذیرفت زیرا چنانکه پس ازین خواهدآمد درست ترین تاریخ رحلت او ۶۲۷ است و اگر ۵۱۳ را تاریخ‌ولادت او بدانیم لازم می آید که ۱۱۴ سال عمر کرده باشد چنانکه در برخی از مآخذ نیز تصریح کرده اند و قبول این نکته بسیار دشوارست زیرا که ۱۱۴ سال عمر بسیار کم کسی‌را دست میدهد و شاید در هرچند قرن یك بار و در میان چندین میلیون از مردم چنین چیزی دیده شود وانگهی عطار خود چنانکه پس ازین خواهد آمد در اشعار خویش مکرر بسن خود اشاره میکند و جائی که بیش از همه آورده است نود سال میگوید وپیداست که بیش ازنود سال عمر نکرده است و درین صورت در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است.

دولتشاه مینویسد اصل او ازقریهٔ کدکن ازاعمال نیشابور بودواین نکته‌رامؤلف مجالس المؤمنین(٤) ومؤلف خزینة الاصفیاء وسفینة الاولیاء و بستان السیاحه تایید کرده‌اند. کدکن‌نام قریهٔ‌معروفیست‌درخراسان که‌همواره‌درایران‌معروف‌بوده‌وهنوزهم قصبهٔ بزرگیست که از ۲۰۰ تا ۳۰۰ خانوار جمعیت دارد، در زمانهای قدیم از

---

۱ - چاپ کانپور ۱۳۳۲ ج ۲ ص ۲۶۲-۲۶۳ ۲ - چاپ لکنهو ص ۱۷۸

۳ - چاپ طهران ۱۳۰۶ ج ۲ ص ۱۹۶ - ۱۹۷ ۴ - منتهی در چاپ طهران از بجای کدکن بخطا کرکدن نوشته‌اند

توابع نیشابور بوده و اینک جزو ناحیهٔ تربت است و در دامنهٔ کوهی واقع شده و سه فرسنگ تا راهی که بتربت میرود مسافت دارد و در نه فرسنگی شهرنیشابور و دوازده فرسنگی تربت واقعست و امروز مرکز بلو کیست که هم آن را بلوك رخ و هم بلوك کدکن و گاهی هم بلوك رخ و کدکن می نامند ونزدیك ۱۵۰ ده دارد . این قریهٔ کدکن همواره بهمین نام در ایران معروف بوده و از آن جمله تا قرن یازدهم از توابع و اعمال نیشابور بوده است (۱) .

اینك برسر قبر عطار در بیرون‌شهر نیشابور کنونی که ازبناهای امیرعلیشیر نوائیست و در قرن نهم ساخته شده کتیبه ایست بدین مضمون (۲) :

هذه جنات عدن فی الدنا　　عطر العطار مهجه من دنی
قبر آن عالی مکانست آنکه بود　　خاك راهش دیدهٔ چرخ کبود
شیخ عالم شیخ عطار فرید　　آنکه هستند اولیا او را مرید
طرفه عطاری که از انفاس او　　قاف تا قاف جهان شد مشك بو
در دکانش کاشیان دارد ملك　　شیشهٔ پر قرص لیمو شد فلك
خاك نیشابور تا یوم القیام　　آبرو دارد ازین عالی مقام
شد زرش را خاك نیشابور کان　　مولدش زروندو کدکانش (۳) مکان

---

۱ - تاریخ عالم آرای عباسی چاپ طهران ۱۳۱۴ ص ۵۶۸ ۲ - صورت ناقصی ازین کتیبه در کتاب مطلع الشمس تالیف مرحوم محمد حسن خان صنیع الدوله طهران ۱۳۰۳ ج ۳ ص ۱۰۴ - ۱۰۵ آمده و نیز نسخهٔ دیگر در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسهٔ منطق الطیر چاپ گارسن دوتاسی پاریس ۱۸۶۳ ص ۳ هست Mantic Uttaïr ou le Langage des Oiseaux , Poème de philosophie religieuse traduit du persan de Farid uddin Attar par M. Garcin de Tassy , Paris 1863 , préface page III و نسخهٔ کاملتری بدست دارم که درمحل درسال ۱۳۱۰ شمسی برداشته‌اند ۳- در دونسخهٔ چاپی گرگانش نوشته و در نسخهٔ خطی این کانش احتمال میدهم کدکانش بوده باشد که شاعر باضطرار کدکن را کدکان آورده باشد

بود در شاپور هشتاد و دو سال — سی و دو در شادیاخ آسود حال
سال هجری پانصد و هشتاد و شش — شد بمیغ آن فرمه خورشید وش
گشت در وقت هلا کوخان هلاك — درشهادت شد شهیدش جان پاك
عارفان کز دانهٔ دل آگهند — خرمن هستی بمشتی که دهند
روح الله تعالی روحه — رب أکثر بره و فتوحه
شد تمام این لوح این عالي مکان — در زمان دولت شاه جهان
حضرت سلطان ابوالغازی حسین — ظل حق پشت و پناه خافقین
آن قدرقدرو قضا صولت که دهر — دشمنش را میدهد از نوش زهر
تا شنیده عدل او نوشیروان — گشته از انصاف او نوشین روان
از نهیب عدل آن شاه دلیر — شانه کرده ریش بز ازپنجه شیر
خلدالله تعالی ملکه — فی بحار العدل اجری فلکه
شد موفق حضرت میر کبیر — آن ملاذ و ملجأ میر و فقیر
میر دریا دل علیشیر آنکه هست — چرخ پیش همتش چون خاك پست
صاحب خیرات بی کبر و ریا — مظهر انفاس قدس کبریا (۱)
نفس را از آز و شهوت کرده عقر — چون حکیمان فخر او باشد بفقر (۱)
در سخن عطار دوران آمده — قائل تحقیق را جان آمده

پس ازین سه شعر دیگر هم هست که چون سنك شکسته شده خوانده نمی شود، در اطراف این اشعار آیةالکرسی و در بالای لوح صلوات بر رسول و صدیقه و أئمهٔ دوزاده گانه نوشته شده و در بالای این اشعار «الله الباقی و بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین» نوشته اند. مؤلف مطلع الشمس که در سال ۱۳۰۰ قمری بآنجا رفته است گوید: «در پشت سنك محاذی سطح صورت قبر این شعر

۱ – این مصرع درست خوانده نشده و بحدس نوشته اند

نوشته و حجاری شده است :

ز مشرق تا بمغرب گر امامست علی و آل او ما را تمامست

و در زیر این بعدد هندسی رسم شده است هشتصد و نود و یك تمام خطوط ثلث است ».

اما در باب بنای قبر مؤلف مزبور پس از وصف امامزاده محمد محروق در بیرون شهر نیشابور کنونی گوید : « اما مقبرهٔ شیخ فریدالدین عطار رحمةالله علیه ، که در غربی این محل بفاصله واقعست ، بقعه ایست مسدس تقریباً بارتفاع هشت ذرع وچهار دراز چهار سمت دَرد و بالای مدخل رو بجنوب نوشته است : « بسم‌الله‌الرحمن الرحیم ، یازکی‌الطاهرین ، من کل آفة بقدسه ، العاصی‌عبدالعلی » . در بالای قبر شیخ سنگی بیك پارچه و سماق میل مانند نصب کرده اند که آنچه از آن از خاك بیرون از روی زمین تا سر میل سه ذرع یك چارك کمست و قدری از آن در خاك و بزعم بعضی معادل آنچه بیرونست در زیر میباشد . بالای سنك را میل مانند تراشیده و هشت ترك کرده و در دورهٔ بالا نوشته اند : « اللهم صل علی النبی‌والوصی والبتول والسبطین وزین‌العباد والباقر والصادق والکاظم والرضا والتقی والنقی والعسکری والمهدی ، صلوات‌الله علیهم » و پائین هشت ترك و در طرف جلو سنك را صاف و لوح مانند ساخته اند .... »

پس از نقل کتیبه‌ای که شامل اشعارست مؤلف مطلع الشمس می نویسد : « نگارنده گوید عجب سهوي کرده است ناظم این اشعار که سال ارتحال شیخ فریدالدین عطار را پانصد و هشتاد و شش قرار داده و در زمان هلاکو خان و دو سهو عظیم در آنست : یکی آنکه شیخ رحمةالله‌علیه درقتل عام نیشابور بدست عساکر تولی خان بن چنگیز خان شهید شده و آن سال ششصد وهیجده می باشد و بعضی وفات شیخ را در ششصد و بیست و هفت قرار داده اند ، دیگر آنکه نه‌سال

پانصد و هشتاد و شش و نه ششصد و بیست و هفت دخلی بزمان هلاکوخان ندارد، چه این پادشاه مقارن ششصد و پنجاه بطرف ایران حرکت کرده و در ششصدوپنجاه و چهار از فتح قلاع اسمعیلیه فارغ شده و در ششصد و پنجاه و شش بغداد را مسخر نموده است. عجب‌تر ازسهوهای ناظم ابیات آنکه بانی‌سنك‌سر مقبرهٔشیخ علیه‌الرحمه وزیر عالم فاضل و امیر نحریر باذل امیر علیشیر معروف وزیر سلطان حسین میرزای بایقرامی باشد و بحکم او پرداخته شده. آیا چه شده است آن مرد آگاه ملتفت اغلاط مزبوره نشده؟ خدا داناست».

در هرصورت نتیجه‌ای که این کتیبه دارد اینست که در زمان ساختمان این بنا که سال ۸۹۱ باشد بعضی از داستانهای راجع بعطار از آن جمله این داستان که در زمان هلاکو خان در ۵۸۶ کشته شد و چون مغولی که او را برای کشتن میبرده است نخست میخواسته‌است او را ببهای هنگفتی که میداده‌اند بدهد و عطار گفته است مفروش که ازین بیشتر می ارزم و چون کسی توبرهٔ کاهی داده است و عطار گفته است بفروش که بیش ازین نمی ارزم درخشم شده و اورا کشته است رواج داشته و همین نکته ایست که دولتشاه در ۸۹۲ در تذکرة الشعراء آورده پس دولتشاه از خود نساخته است و این مطالب رایج بوده وسال ۵۸۶را که درین کتیبه برای‌مرك‌او نوشته اند دولتشاه ۵۷۹ضبط کرده‌ونیز آنکه در کتیبه آمده است که ۸۲سال در نیشابور و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته است دولتشاه ۸۵ و ۲۹ سال آورده و در هر صورت جمع این هردو گفته ۱۱٤ سال میشود که دولتشاه آن رامدت عمر عطار دانسته است و چنانکه گذشت از تاریخ ولادت ووفاتی که او داده است نیز همین نتیجه برمی‌آید.

اینکه درین کتیبه مولد عطار را زروند نوشته اند قطعاً اشتباهست وچنین نامی در کتابهای جغرافیا ضبط نکرده اند و تردیدی ندارم که این کلمه محرف زورابذ بضم اول و سکون دوم و فتح باء است که بنا برضبط یاقوت در معجم‌البلدان

دهی در نواحی نیشابور بوده است و سمعانی گوید: بگمان من همان طرثیث است
که ایرانیان ترشیش میگویند پس ازین قرار زورابذ نام قدیم همان ترشیز امروزست
که تازیان آن را طرثیث میگفته اند ودر زبان فارسی ترشیش هم مینوشتند یا اینکه
چون طرثیث وترشیش وترشیز نام ناحیه است ممکنست زورابذ نام یکی ازروستاهای
این ناحیه باشد و خاك ترشیز در زمانهای قدیم جزو نواحی نیشابو بوده وبهمین
جهتست که عطار را با وجود آنکه از مردم زورابذ بوده است معمولا نیشابوری
گفته اند و کاتبی نیشابوری شاعر معروف قرن نهم متوفی در حدود ۸۳۹ هم در
قصیده‌ای که باین مطلع گفته :

باز باصد برگ آمد جانب گلزار گل همچونرگس گشت منظور اولوالابصار گل

در بارهٔ خویش میگوید:

همچو عطار از گلستان نشابورم ولی خار صحرای نشابورم من و عطار گل

اما اینکه درین کتیبه گفته اند که هشتاد و دوسال در شهر شابور و سی و
دوسال در شادیاخ بود سخت آشکارست که گویندهٔ این اشعار که شهر نیشابور را
شاپور آورده بکلی بی اطلاع بوده است که هیچکس از آگاهان شهر نیشابور را
شاپور ننوشته و نگفته بجز در کتاب مجعول لسان الغیب که بعطار نسبت داده اند
و در بارهٔ آن پس ازین بحث خواهم کرد و ثابت خواهد شد که ازعطار نیست .
شهر نیشابور از شهرهائیست که قطعاً در دورهٔ ساسانیان ساخته شده و اگر هم
چنانکه دربرخی از کتابها نوشته اند شاپور اول پسر اردشیر بابکان ساخته باشد
چون نخست شهری که در فارس نزدیك کازرون بر سر راه کنونی کازرون
بفهلیان و ممسنی و در مدخل دره و تنگهٔ بسیار حاصل خیز با صفائی که بهمین
مناسبت بتنگ شاپور معروفست ساخته است که خرابهٔ آن هنوز برجاست و درین
اواخر حفریات مهم در آن کرده اند و آن را شهر شاپور نامید، است چنانکه هنوز

آثار آن در محل بهمین نام معروفست و در دوره های اسلامی نیز تا حدود قرن هفتم آباد بوده و در آن زمان نیز بشهر شاپور معروف بوده است شهر دیگری که ساخته آن را نوشاپور یعنی شهر شاپور نوین نام گذاشته است و سپس در زبان تازی چون تلفظ واو ساکن که پیش از آن مضموم باشد ممکن نبوده است نوشاپور را نیشابور و حتی نیسابور گفته اند و سپس مخفف دیگری از آن ساخته ونشابور هم گفته اند چنانکه نوروز فارسی را نیز تازیان نیروز گفته‌اند وممکن نیست کسی که اطلاعی از جغرافیا و تاریخ داشته باشد و از مردم نیشابور باشد نیشابور را شاپور بگوید و همین بهترین دلیلست که نه تنها مثنوی لسان الغیب از عطار نیست بلکه گویندهٔ آن نیشابوری هم نبوده است.

شهر شادیاخ که در همهٔ مراجع نام آن آمده و گویند عطار درآن میزیسته است شهر مستقلی نبوده و در حقیقت محله‌ای از نیشابور بوده است یعنی در جنوب نیشابور در همان جائی که اینك امامزاده محمد محروق و قبر عمرخیام و عطار درآنجاست آبادی بزرگی بوده است پیوسته بشهر بنام شادیاخ(۱) ویاقوت در معجم البلدان از کتاب تاریخ نیشابور تألیف ابو عبدالله بن یسع معروف بحاکم نیشابوری میگوید نخست باغی بوده است از آن عبدالله بن طاهر بن حسین وپیوستهٔ بشهر. چون وی بحکمرانی خراسان بنیشابور رفت در آن باغ منزل کرد و چون برای سپاهیان او جا نبود در شهر پراکنده شدند و بزور بخانهای مردم رفتند و با مردم بدرفتاری کردند. یکی از سپاهیان بخانهٔ مردی رفت که زن جوان بسیار زیبائی داشت و چنان او را دوست میداشت که از خانه بیرون نمی رفت و کسی را نمی گذاشت باو نزدیك شود. آن سپاهی بوی فرمان داد که اسبش را ببرد و آب بدهد و آن مرد که هم میترسید نافرمانی بکند وهم نمیخواست از آن

۱ - مطلع الشمس ج ۳ ص ۶۸

زن دور شود. زن را گفت که بیرون رود و اسب را آب دهد و وی در خانه میماند و پاسبانی میکند وچون زن از خانه بیرون رفت عبدالله بن طاهر سواره میگذشت و از زیبائی آن زن در شگفت شد و او را بخود خواند و ازو پرسید چگونه میشود که زنی بدین زیبائی اسبی را ببرد و آب بدهد و آن زن گفت این کار عبدالله بن طاهرست که خدا اورا نیامرزاد و آنچه در خانه پیش آمده بود برای او گفت. عبدالله از شنیدن این سخنان در خشم شد و دانست که اهمال وی سبب آزار مردم شهر شده و چون از آنجا رفت بسپاهیان خود فرمان داد که هر کس شبی در خانهٔ مردم نیشابور بماند خونش ریخته میشود و مالش از دست میرود. سپس بشادیاخ رفت و آنجا خانه‌ای برای خود ساخت و بسپاهیان خود فرمان داد که گردا گرد آن برای خود خانه بسازند و بهمین جهة آنجا بزودی محلهٔ بزرگی پیوسته بشهر شد وسپس مردم شهر نیز در آنجا ساختمانهائی کردند. درهرصورت پیداست که شادیاخ در اواسط قرن سوم آباد شده و نیز پیداست که ازآن پس همواره مرکز حکومت نیشابور در شادیاخ بوده و بناهای دولتی نیز در آنجا بوده است چنانکه از آن پس تا زمان غزنویان همواره پادشاهان و مردان بزرگی که بنیشابور میرفته اند درباغ شادیاخ می مانده‌اند. تا سال ٦١٣ که یاقوت خود بنیشابور رفته است شادیاخ آباد بوده و وی در آنجا فرود آمده است ومیگوید درسال ٥٤٨ که طایفهٔ غز بخراسان تاختند شهر نیشابور را غارت کردند و سوختند وجز تودهٔ خاکستر چیزی از آن نگذاشتند و مردم شهر بشادیاخ رفتند و آن را بزرگ کردند و شهر کنونی نیشابور همانست.

شهر نیشابور بار دیگر در سال ٦١٧ در فتنهٔ مغول گرفتار کشتار و تاراج وویرانی شده و مدتی جز شادیاخ آبادی دیگری از آن شهر برپای نبوده است تا اینکه غازان خان پادشاه مغول در پایان قرن هفتم دوباره نیشابور را آباد کرده

و گویا شهر نیشابور کنونی همان شهریست که غازان ساخته است و پس از آنکه دوباره نیشابور آباد شده و مردم بدان رفته اند شادیاخ متروك مانده و رو بویرانی نهاده است و ازین قرار شادیاخ می بایست از قرن هشتم ببعد رو بویرانی گذاشته باشد.

ازین قرار شادیاخ در زمان عطار آبادترین قسمت نیشابور بوده و حکم محلهٔ نو و اعیانی شهر را داشته است.

اما دربارهٔ ولادت او دولتشاه مینویسد عطار در روزگار سلطان سنجر در ٦ شعبان ۵۱۳ ولادت یافته است و این گفته را دیگران باندك تصرفاتی تکرار کرده‌اند چنانکه مؤلف سفینة الاولیاء در شعبان ۵۱۳ و مؤلف خزینة الاصفیاء نیز در شعبان ۵۱۳ و مولفین مجالس المؤمنین و روضات الجنات در همان ماه و همان سال و در زمان سنجر و مؤلف مرآت الخیال نیز در شعبان ۵۱۳ د. زمان سنجر و مولف بستان السیاحه و مولف هفت اقلیم نیز بهمین منوال و مولف نگارستان سخن در ۵۱۳ نوشته و مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین در ۵۱۲ نوشته است و پیداست که ماخذ همهٔ این کتابها همان تذکرة الشعرای دولتشاهست منتهی مرحوم هدایت ۵۱۳ را ۵۱۲ خوانده است یا اینکه نسخه‌ای که بدان رجوع کرده بدین گونه بوده است. در باب تاریخ رحلت وی چنانکه پس ازین خواهد آمد اختلاف بسیارست ولی سالی که بیش ازهمه تکرار کرده‌اند سال ٦٢٧ است و اگر ٦ شعبان ۵۱۳ را تاریخ ولادت او بدانیم لازم می آید که ۱۱٤ سال عمر کرده باشد چنانکه در بسیاری از ماخذ همین نکته را صریحاً آورده اند و پیداست که ۱۱٤ سال عمر در نتیجهٔ همین حساب فراهم آمده است. آیا ممکنست که عطار ۱۱٤ سال عمر کرده باشد؟ گذشته از اینکه نصاب طبیعت چنین نیست و صد و چهارده سال عمر کردن

استثنای بسیار نادریست کـه نمی توان پذیرفت دلیـل بسیار روشنی که بدستست اینست که پس ازین خواهم آورد که عطار خود گفته است از شاگـردان و اصحاب شیخ نجم‌الدین خیوقی عارف مشهور قرن ششم معروف بنجم الـدین کبری بوده است . میدانیم کـه نجم‌الدین کبری در سال ٥٤٠ ولادت یافته ودر ٦١٨ که در فتنهٔ مغول کشته شده ٧٨ سال داشته است و اگر عطار در٥١٣ ولادت یافته باشد می بایست در زمانی که جزو شاگردان نجم‌الدین کبری شده ٢٧ سال ازو بزرگتر بوده باشد . اگر فرض کنیم که کار نجم‌الدین کبری در بیست سالگی بالا گرفته باشد و درین سن مردم از راه دور برای ارشاد وراهنمائی و درس خواندن نزد او میرفته اند زیرا که ممکن نیست کسی زودتر ازین سن بچنین مقامی برسد درآن موقع می‌بایست عطار ٤٧ سال داشته باشد وآیا معقولست که مرد ٤٧ ساله بشاگردی و مریدی نزد جوان بیست ساله آنهم از نیشابور بخوارزم راه باین دوری برود در صورتیکه میدانیم عطار هم مرد کوچکی نبوده و درعالم خود اگر از نجم‌الدین کبری بزرگتر نباشد همدوش او بوده است واین مقام هم ناگهان و بی مقدمه براي او فراهم نشده بلکه قطعاً در نتیجهٔ سالهای دراز درس و بحث و تحصیل و مراقبت و ریاضت و مجاهدت بوده است وواضحتر بگویم روستائی ناتراشیده و ناخراشیده‌ای نبوده است که در سر پیری نزد کسی که ٢٧ سـال ازو جوان‌تر بوده است بدرس و طلب ارشاد برود و بزودی کارش بجائی برسد که فریدالدین عطار بشود . میدانیم که این مرد بسیار دانشمند بوده حتی در احوال او نوشته اند که ٤٠٠ کتاب اهل طریقت یا بیشتر یا کمتر را خوانده است ، خود میگوید که پزشك بوده وچنانکه پس‌ازین خواهدآمد معلوم میشود که مردم بسیار باو رجوع میکرده اند و آثار او گواهی میدهد کـه مرد حکیم متفکر اندیشمند دانائی بوده و چنین کسی ممکن نیست هرگز شاگردی

کسی‌را که ۲۷ سال ازو جوان‌تر بوده است کرده باشد. با این دلایل هیچ‌تردیدی نیست که عطار در زمانی که جزو شاگردان نجم‌الدین کبری شده آنچه دیگر بیش از آن نمی توان باور کرد اینست که ده‌سال جوان‌تر ازو بوده است و این بالاترین معجزه‌ایست که میتوان‌در بارهٔ نجم‌الدین کبری قائل‌شد وبالاترین توهینی‌است که میتوان در بارهٔ عطار کرد. از طرف دیگر چنانکه پس ازین بحث خواهم کرد عطار در اشعار خود بیش از نود سال در بارهٔ خویش نگفته است و کسی که درنود سالگی در ۶۲۷ در گذشته باشد می بایست در ۵۳۷ ولادت یافته باشد و اگر ده سال او را جوان تر از نجم‌الدین کبری بدانیم می بایست در ۵۳۰ متولد شده باشد و بهر حساب منطقی که پیش برویم ولادت وی در حدود ۵۳۰ و ۵۳۷ می شود و عمر ۱۹۴ سال جز افسانه چیز دیگری نیست وتاریخ ۶ شعبان ۵۱۳ که دولتشاه میدهد از هر حیث نادرستست و چون بسیار شگفت است که کسی در جعل تاریخی حتی روز و ماه آن را هم بسازد و اگر دولتشاه این کار را کرده باشد بسیار عجیب خواهد بود بیشتر احتمال میرود که دولتشاه در نقل یا خواندن تاریخ ولادت عطار اشتباهی کرده باشد واگر برقم نوشته بود ممکن بود بگوئیم شاید ۵۳۱ را ۵۱۳ خوانده و چون ثلث عشر وخمسمائه مینویسد بیشتر احتمال میرود که در اصل ثلث و خمسین وخمسمائه بوده باشد وکلمهٔ خمسین را بد نوشته اند و دولتشاه عشر خوانده است یعنی ولادت عطار در سال ۵۵۳ رخ داده است یا ممکنست در اصل ثلثین و خمسمائه یعنی پانصد و سی بوده واو ثلث عشر و خمسمائه خوانده باشد. یکی از اقوالی که در مرگ عطار هست تاریخ ۶۳۳ است چنانکه پس ازین خواهد آمد و اگر ولادت او را در ۵۵۳ وسن وی را چنانکه خود اشاره کرده‌است نود سال بگیریم تاریخ ۶۴۳ بدست می آید. درهرصورت شاید بتوان گفت که درست ترین تاریخ ولادت عطار ۶ شعبان ۵۳۰ است و درین صورت سیزده سال

جوان‌تر ازنجم‌الدین کبری‌بوده وبهمین‌جهت درست ترین تاریخ رحلت اورا سال ۶۲۷ باید دانست .

مدت‌عمر

در کتیبه‌ای که بر سر قبر اوست چنانکه اشاره کردم نوشته اند که۸۲ سال در شاپور (یعنی نیشابور) و ۳۲ سال در شادیاخ زیسته و بدین گونه مدت عمر او ۱۱٤ سال میشود . دولتشاه گوید ۱۱٤ سال عمر کرد و ۸۵ سال در نیشابور زیست و ۲۹ سال در شهر شادیاخ . مولف طرایق‌الحقایق(۱) نیز عمر اورا ۱۱٤ سال میداند . جامی نیز در نفحات الانس ۱۱٤ سال نوشته . مولفین خزینةالاصفیا و مجالس‌المومنین و روز روشن و هفت اقلیم و حبیب‌السیر و روضات‌الجنات همه سن او را ۱۱٤ نوشته اند و شیخ علینقی کمره‌ای نیز در انتخاب تذکرهٔ میر تقی کاشی ۱۱٤ سال نوشته گوید ۲۹ سال در نیشابور زیسته و ۸۵ سال در شادیاخ و مولفین مجالس‌المومنین و روضات الجنات نیز آورده‌اند کـه ۲۹ سال در نیشابور و ۸۵ سال در شادیاخ زیسته است ومحمد داراشکوه درسفینة الاولیاء سن او را ۱۲۱سال دانسته و گوید ۸۵ سال در نیشابور زیسته است . چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت عطار دراشعار خود چندین بار بسن خویش اشاره کرده است و در اینکه بسن پیری رسیده شکی نیست ، چنانکه در قصیده‌ای میگوید :

اگرچه بس سفیدم می شود موی سیه میگردم دیوان دریغا
چو دوران جوانی رفت بر باد بسی گفتم درین دوران دریغا
نشد معلوم من جز آخر عمر که کردم عمر خود تاوان دریغا

هم‌جای دیگرمیگوید :

وآن قد چوتیرم که سبکدل بدازوسرو ازبار گران همچو کمانی‌بخمیدست

---

۱ - چاپ طهران ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ ج ۲ ص ۲۸۵

نیز جای دیگر گفته :

مویت سپید گشت و دل تو سیاه شد — تا کی کند سیاهگری با سپید کار

هم جاي ديگر گفته است :

هان ای دل خفته عمر بگذشت — تا کی خسبی که کاروان رفت

نیز جای دیگر میفرماید :

پیر گشتی و بسی کردی سلوك — طبع رند گلخنی داری هنوز

گذشته ازآن درمیان غزلیات عطار غزلهای بسیاریست که درآن ذکری از ترسابچه‌ای هست که پیری را از صومعه و عبادت باز داشته و بخود کشانیده است و پیداست که مراد ازین پیر خود اوست . اما جائی که در اشعار خود بسن خویش اشاره میکند یکی در این بیتست که میگوید :

بزیر خاك بسی خواب بینی ای عطار — مخسب خیره چو عمر آمدت بشیمهٔ شست

پس ازآن بشست سالگی خویش درین بیت اشاره میکند :

اگرچه پیر راه بودم شست سال — می ندانم در چنین راه این قدر

نیز در جای دیگر گوید :

عمر عطار شد هزاران قرن — چند گوئی ز پنجه و شستم

و هم جای دیگر فرماید :

مدت سی سال سودا پخته ایم — مدت سی سال دیگر سوختیم

هم در اسرارنامه بدین معنی اشارت کرده گوید :

چو سالم شست شد نبود زیانی — اگر من شست را سازم کمانی

مرا در شست افتادست هفتاد — چنین صیدی کرا در شست افتاد

ز شست آن کمان تیری شود راست — ز شست من کمان کوژ برخاست

ازآن شست و کمان قوت شود بیش — وزین شست و کمان دل میشود ریش

ز پیری گرچه گشتم مبتلائی / نشد جز پشت کوژم هیچ جائی
اگرچه پر شدست اقلیمی از من / درستم شد که شد کم نیمی ازمن
نشست اندر سرم پیری چنان زود / که هرگز برنخاست از سرچنان دود
بسر دیوار عمر اندر زدم دست / چه برخیزد ازآن چون‌عمر بنشست
درآمد کوزهٔ عمرم بدردی / نه قوت ماند نه نیرو نه مردی
اگر گه گه بشهوت بردمی دست / چو در پای آمدم با سر دلم خست
ازین پس نیز ناید کار از من / که آمد مدت بسیار از من
بسی ناخوردنی ها خوردم و رفت / بسی نا گفتنی ها کردم و رفت
برآمد آتش از دل وز جگر دود / که رفتم زود و بس دیرم خبر بود
اگرچه عقل بیش اندیش دارم / چه دانم تا چه غم در پیش دارم
برفت از دیده و دل خواب و آرام / که تا چون خواهدم بودن سرانجام
دلم از بیم مردن در گدازست / که مرکب لنگ‌ و راهم بس درازست
چو از روز جوانی یادم آید / چو چنگ از هر رگی فریادم آید
اجل دانم که تنگم در رسیدست / که دور عمر دوری در کشیدست

در اشعار دیگر خود هم بهفتاد سالگی خود اشاره میکند از آن جمله میگوید :

چون بهفتاد درافتادی وآن نیست عجب / عجب آنست که این نفس تو هردم بترست

نیز جای دیگر گوید :

عمرتو هفتاد شد وین رهزنان مهره‌دزد / می‌برندت هفده عذرا شرم بادت زین قمار

هم در جای دیگر گفته است :

تو غافلی و بهفتاد شست تو چو کمان / تو خوش بخفته‌و رفتست تیرعمر ازشست

پس از آن بهفتاد و اند سالگی خود هم اشاره میکند و میگوید :

مرگ درآورد پیش وادی صد ساله را   عمر تو افگند شست بر سر هفتاد و اند

جای دیگر (۱) در غزلی که باز در باب راهزدن ترسابچه از پیر وبازداشتن آن از طاعت و صومعه است گوید:

کاریش پدید آمد کان پیر نود ساله   برجست و میان جان بربست بزناری

پس معلوم میشودکه عطار بیش ازنود سال عمر نکرده است و اگر صدوچهارده سال عمر کرده چگونه است که دیگر در اشعار خویش اشارتی ندارد مگرآنکه تصور کنیم از نود سالگی تا زمان مرگ خود یعنی چنانکه میگویند ۲٤ سال دیگر اصلا شعري نگفته است وچگونه‌ممکن است کسی مانند عطار که تا این اندازه پر کار بوده است درین مدت مدید چیزی نگفته باشد؟ البته ممکنست کسی که از نود سال بیشتر بماند از راه رفتن و دیدن و شنیدن باز بماند ولی گمان نمی رود که از سخن گفتن دم فرو بندد.

عصر زندگی

مؤلف حبیب‌السیر احوال عطار را جزو معاصران خلیفه مستنصربالله عباسی نوشته که از ١٤ رجب ٦٢٣ تا دهم جمادی الاخرهٔ ٦٤٠ در خلافت بوده است و این دوره مصادف با پایان زندگی عطارست چنانکه پس ازین خواهد آمد.

شیخ‌سلیمان بن شیخ ابراهیم معروف بخواجه کلان پسر شیخ محمد معروف ببابا خواجهٔ حسینی بلخی قندوزی که گویا از مشایخ نقشبندی مقیم خاك عثمانی بوده در کتاب ینابیع‌الموده (۲) که بنام سلطان عبدالعزیز خان آل عثمان درمناقب خاندان رسالت در روز دوشنبهٔ ۹ رمضان ۱۲۹۱ تمام کرده است در دو جای ازآن کتاب (۳) دربیان این حدیث: «لماقتل علی عمروبن‌عبدود العامری‌وجاء عندالنبی

---

۱ - صحیفهٔ ۳۸۲ از همین کتاب ۲ - چاپ استانبول مجلد اول ۱۳۰۱-۳ ص ۹۵ و ۱۳۷

صلی‌الله علیه و سلم و سیفه یقطر دما ، فلمارای علیا قال : اللهم اعط علیا فضیلة لم تعطاها احد قبله ولا بعده ، فهبط جبرائیل و معه اترجة الجنة فقال : ان الله یقرئك السلم و یقول : حیی هذه علیا ، فدفعها الیه فانفلقت فی یده فلقتین فاذا فیها حریرة خضراء مکتوب‌فیها سطران : تحفة من الطالب الغالب الی علی‌بن ابی طالب» یاروایت دیگر بدین گونه : « لما قتل‌علی عمرو بن عبدود العامری ، الذی کان اشجع العرب ، یوم - الخندق ، بعد طلبه المبارزة ثلاثاً و کان سیف علی یقطر دما ، فلما راه النبی صلی‌الله علیه و سلم قال : اللهم اعط علیا فضیلة لم تعطاها احدا ، فهبط جبرائیل و معه اترجة الجنة فقال : یا رسول‌الله ان‌الله یقرئك السلام ویقول‌لك : اعط هذه علیا ، فدفعهاالیه فاخذها علی فانفلقت فی یده فلقتین ، فاذا فیها حریرة خضراء مکتوب فیها بسطرین : تحفةالله الطالب الغالب الی‌الولی علی‌بن ابی طالب » در موضع نخست (۱)میگوید : « قال‌الشیخ العطارفی کتابه مظهر الصفات : کنت عند شیخی وسندی‌الشیخ‌نجم‌الدین الکبری قدس سره ، فحدثنی هذا الحدیث فغلب علیه‌الوجد والحال القوی فبکیت‌معه فحقرت‌الدنیا فی اعیننا و قلعنا حب الدنیا عن قلوبنا » یعنی شیخ عطار در کتاب مظهرالصفات خود میگوید من نزد شیخ وسند خود نجم‌الدین کبری بودم این‌حدیث را برمن خواند و او را حال ووجد بسیار روی داد و من با او گریستم و جهان در چشمان ما خرد آمد و دوستی جهان را از دل خود بر کندیم و در موضع دوم (۲) گوید : « وفی کتاب مظهر الصفات للشیخ فریدالدین عطار النیشابوری قدس‌سره قال : کنت عند شیخی و سندی الشیخ نجم‌الدین الکبری قدس‌الله سره لیلة حدثنی هذا - الحدیث فغلب علیه الوجد والحال القوی فبکا و بکیت فحقرت‌الدنیا فی‌اعیننا » یعنی در کتاب مظهرالصفات ازشیخ فریدالدین‌عطار نیشابوریست که گوید شبی‌نزد شیخ‌وسند

---

۱ - ص ۹۵ ۲ - ص ۱۳۷

خود شیخ نجم‌الدین کبری بودم این حدیث را برمن خواند و وجد وحال بسیار او را روی داد و گریست و من هم گریستم و جهان در چشم ما خرد آمد.

ازینجا پیداست که شیخ فریدالدین عطار نیشابوری کتابی داشته است بنام مظهرالصفات که تا ۱۲۹۱هم نسخهٔ آن بدست بوده و در آن گفته است که از اصحاب نجم الدین کبري بوده و بخدمت او می رسیده و ازو حدیث می شنیده است.

نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمربن نجم خیوقی خوارزمی معروف بنجم‌الدین کبری موسس طریقهٔ کبرویه یا ذهبیه در تصوف و بزرگترین مشایخ تصوف ایران در نیمهٔ دوم قرن ششم بود و او را طامة الکبری و شیخ ولي تراش لقب داده بودند و بهمین جهت او را نجم‌الدین کبری گفته اند. درسال ۵٤۰ در شهر خیوه یاخیوق در خوارزم ولادت یافت و در جوانی سفرهائی کرد و در پی دانش میرفت چنانکه در نیشابور از ابوالمعالی فراوي و در همدان از حافظ ابوالعلاء و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی علم آموخت و در مصر با شیخ روزبهان وزان مصری که از مشایخ معروف زمان بود دیدار کرد و مرید او شد و ریاضت های سخت کشید و چنان جلب توجه اورا کرد که دختر خویش‌را باو داد وچون پسر خود بااو رفتار میکرد ونجم‌الدین چند سالی در مصر ماند واز آن زن دو پسر زاد و روزی شنید که امام ابونصر حفده در تبریز در باب سنت بیانات جالبی دارد وهماندم بتبریز رفت ودرحوزهٔ درس‌او حکمت الهی‌را فرا گرفت وجزو اصحاب او درخانقاه زاهد درمحلهٔ سرمیدان تبریز چندی زیست و آنجا نخستین تالیف خود را که شرح السنة و المصالح باشد نوشته‌است و در ضمن آنکه درباب این کتاب مباحثاتی‌میرفت باشیخ باباوفرج تبریزی عارف مشهور آن زمان آشنا شد و چنان شیفتهٔ وی گشت که دست از تحصیل حکمت کشید و بریاضت پرداخت و بابا فرج هر گونه دانشی را زاید میدانست و بعقیدهٔ او

معرفت تنها بوسیلهٔ اشراق ربانی فراهم میشد. اند کی بعد نجم‌الدین دانست که بدینگونه بمقصد نمی رسد و بشیخ عمار یاسر رجوع کرد و وی اورا بطریقهٔ اسمعیل قصری ارشاد کرد تا اینکه در تصوف بکمال رسید و نجم الدین خرقهٔ دوم را ازدست اسمعیل قصری گرفت و چون نزد استاد نخستین خود روزبهان باز گشت دانست که در اصول تصوف بکمال رسیده و او را واداشت که بارشاد مردم بخوارزم باز گردد و وی با خانوادهٔ خود بخوارزم رفت و خانقاهی تشکیل داد و در آنجا طریقهٔ کبرویه یا ذهبیه را تاسیس کرد. بزودی گروهی بسیار برو گرد آمدند و از آن جمله چند تن از بزرگان متصوفهٔ زمان بودند مانند مجد الدین بغدادی و سعد الدین حموی و بابا کمال جندی وشیخ رضی‌الدین علی لالا وسیف‌الدین باخرزی و نجم الدین رازی معروف بدایه وعبدالعزیز بن هلال وناصربن منصور فرضی وازآن جمله فریدالدین عطار بوده است وحتی بهاءالدین ولد پدر جلال الدین مولوی را هم از مریدان او دانسته اند وسرانجام درموقع هجوم مغول برخوارزم در ۱۰ جمادی الاولی ۶۱۸ درجهاد کشته شد ودرباب جنك اوواصحابش بامغولان وخراب شدن خوارزم و کشته شدن وی داستانی بزبان ترکی جغتائی نوشته اند ونیز کتابی بزبان فارسی در احوال وی بنام تحفة الفقراء فی سیرة نجم الدین کبری نوشته اند. نجم‌الدین کبری مؤلفات بسیار درمسائل مختلف تصوف دارد که بیشتر آنهارا بزبان تازی نوشته از آن جمله: اصول العشره که بزبان ترکی شرحی برآن نوشته اند، رسالة فی السلوك یارسالة فی علم السلوك، رسالة الطرق یارسالة فی الطرق، طوالع التنویر، فواتح الجمال بزبان فارسی، لؤمة اللائم یاالخائف الهائم من لؤمة اللائم، هدایة الطالبین، شرح السنة والمصالح تفسیر بنام عین الحیات، رساله‌ای درطریقهٔ شکار که عبدالغفورلازی آن‌راشرح کرده است و نیز بعضی رباعیات فارسی باو نسبت داده‌اند که در انتساب برخی از آنها تردیدست.

اصول تصوف نجم‌الدین کبری حد فاصلیست میان اصول کسانی که پیش ازو بوده اند یعنی اصول متصوفهٔ قرن چهارم و پنجم خراسان و اصول مشایخی که پس ازو آمده اند مانند صدرالدین قونیوی و فخرالدین عراقی و دیگران و وی نیز مانند متصوفهٔ دیگر بمراحل سلوك برای وصول بعرفان اهمیت بسیار میدهد ولی بشهود و کشف نیز معتقدست .

عطار خود در مقدمهٔ تذکرة الاولیاء جائی که سبب تالیف کتاب را بیان میکند (۱) میگوید : « و من یکروز پیش امام مجد الدین خوارزمی درآمدم ، او را دیدم که میگریست . گفتم : خیرست؟ گفت : زهی سپاه سالاران که درین امت بوده‌اند ، بمثابه انبیا علیهم السلام ، که‌علماء امتی کانبیاء بنی‌اسرائیل . پس گفت : ازآن‌میگریم که دوش گفته بودم‌که : خداوندا کار تو بعلت نیست مرا ازین قوم یا از نظار گیان این قوم گردان‌که قسمی دیگررا طاقت ندارم ، میگریم‌که بودکه مستجاب شده باشد» .

جامی در نفحات‌الانس همین مطلب‌را نقل کرده وهمین را دلیل گرفته وگفته است از مریدان مجدالدین بغدادی بوده و همین نکته را مؤلفین سفینة‌الاولیا و طرایق - الحقایق (۲) و خزینة الاصفیاء و مجالس المومنین و مجمع الفصحاء و روز روشن و هفت اقلیم و ریاض‌العارفین و تذکرة الشعراء و بستان‌السیاحه مکرر کرده اند و همه از همین بیان او در تذکرة‌الاولیا ناشی شده والبته بعضی ازین مولفین از خود چیزی برآن افزوده و گفته اند که خرقه از دست مجدالدین بغدادی گرفته و خلیفهٔ او بوده و حتی بعضی نوشته اند که استاد او در طب مجد الدین بغدادی بوده است . در هرصورت خواه عطار از مریدان مجدالدین بغدادی بوده باشد وخواه نبوده باشد تردیدی نیست که با وی دیدار کرده است و با او محشور بوده .

---

۱ - چاپ لیدن ج ۱ ص ٦ ۲ - ج ۲ ص ۱۵۰ و ۲۸۵

مجدالدین ابوسعید شرف بن موید بن فتح یاابوالفتح محمد بغدادی خوارزمی اصل وی از بغدادك خوارزم و برادر بهاءالدین محمد بن موید بغدادی کاتب تکش خوارزمشاه و موالف رسالة الحبسیه والتوسل الی الترسل بوده واز معروف ترین اصحاب نجم‌الدین کبری بشمار میرفته . جامی در نفحات‌الانس اشتباهی کرده و گوید که خوارزمشاه از خلیفهٔ بغداد التماس طبیبی کرد پدر وی را فرستاد با آنکه خود گوید بعضی گفته اند از بغداد کست که یکی از دیههای خوارزمست ودر هرصورت تردیدی نیست که از مردم بغدادك و طبیب سلطان محمد خوارزمشاه بوده است و در دربار او میزیسته و مادرش هم طب میدانسته است و سرانجام خوارزمشاه برو متغیر شده و وی را در خوارزم غرق کرده است و رحلت وی را باختلاف در ۶۰۶ و۶۰۷ و ۶۱۳ و ۶۱۶ و۶۱۷ نوشته اند و گفته اند که چون در پایان‌زندگی نسبت بنجم‌الدین کبری بی ادبی کرده بود وی نفرین کرد و بنفرین او گرفتار شد و بروایت دیگر مادر خوارزمشاه که زنی زیبا بود در مجالس وعظ مجدالدین در خوارزم حاضر میشد و گاه‌گاه بدیدن‌او میرفت مدعیان شبی که سلطان مست بودباو گفتند که مادرت بمذهب ابوحنیفه بنکاح شیخ مجدالدین درآمده است واو در خشم شد و فرمان داد ویرا در جیحون غرق کردند و نیز نوشته اند که فتنهٔ مغول وبرباد شدن پادشاهی خاندان خوارزمشاه در نتیجهٔ نفرین مجدالدین بغدادی بوده است .

درست‌تر آنست که مجدالدین بغدادی پس از پانزده سال ریاضت در پایان زندگی شیخ الشیوخ خوارزم شده بود و در میان وی و سلطان محمد دشمنی درگرفت ودر ۶۱۶ او را غرق کردند . در باب مزار او اختلافست بعضی گویند نزدیك تربت نجم‌الدین کبری در گرگانج خوارزم هم اکنون معروفست وجامی در نفحات‌الانس گوید زنش که از نیشابور بود او را بنیشابور برد و آنجا بخاك سپرد وسپس در ۶۳۳

جسد اورا با سفراین بردند و آنجا دفن کردند . مجدالدین بغدادی‌را مولفاتی چندست از آن جمله : تحفة‌البروه فی‌اجوبة مسائل‌العشره که در جواب ده مسئله در حقیقت در پاسخ شاگردش احمدبن علی مهذب خوارزمی نوشته است و نیز بعضی رسایل کوچك بفارسی ازو مانده است و بعضی اشعار فارسی که بیشتر رباعیاتست باو نسبت میدهند .

نیز عطار در خسرو و گل یا خسرونامه درمدح خواجه سعدالدین خراسانی چنین می گوید :

نشاط آنکه محبوب و حبیبست ... ابوالفضل جهان ابن الربیبست
دل دین خواجه‌سعدالدین که‌امروز ... دل اوست آفتابی عالم افروز
بحق امروز قطب اولیا اوست ... حریم خاص را خاص خدا اوست
اگر او تادو گر ابدال امروز ... ازو دارند کشف حال امروز
چو بود او در شریعت‌ساوجی دوست ... طریقت را علی‌الحق ساوجی اوست
که سر جملهٔ فقه و اصول او ... معین داند از نور رسول او
همه اسرار قرآنش عیانست ... که با او علم مطلق در میانست
بود هر قرب ماهی شرب آبش ... برین میکن قیاس خورد و خوابش
طعام او چه گویم در چه سانست ... که هر روزیش کم ده سیر نانست
شده سی سال تا وی بر سخنها ... بخلوت روی آوردست تنها

چنان مینماید که مراد ازین خواجه سعدالدین خراسانی با این اوصافی که عطار در دانش و پارسائی و پرهیزگاری او میگوید و او را قطب اولیا و صاحب شریعت و طریقت میخواند سعدالدین محمد بن موید بن ابوبکر حسن بن محمدبن حمویه حموی جوینی باشد که بمناسبت نام جدش اورا حموی می نامیده‌اند و اصل

وی از مردم بحر آباد جوین و از بزرگان عرفای قرن ششم واز اصحاب معروف نجم الدین کبری بوده است و از خانوادهٔ بسیار معروف محترم خراسان بشمار میرفته و جدش امام ابو عبدالله محمد بن حمویه جوینی از بزرگان دانشمندان زمان خویش بود (۱) و وی در جوانی در راه دانش سفرها کرده و چندی در جبل قاسیون در دمشق بوده و سپس بخراسان باز گشته و صدر الدین قونیوی عارف مشهور با او دیدار کرده و وی در سال ۵۴۲ ولادت یافته و در ۶۳ سالگی در روز عید اضحی سال ۶۰۵ در گذشته و در بحر آباد جوین مدفون شده است ودر زمان خویش از بزرگان مشایخ خراسان بوده و مؤلفات بسیار دارد از آن جمله کتاب المحبوب و سجنجل الارواح که در آنها بسیار مطالب مرموز ومبهم درپرده دارد و نیز شعر فارسی و تازی را خوب میگفته واشعاری ازو بدستست. ازین قرار عطار خسرونامه یا خسرو و گل را پیش از سال ۶۰۵ که سال رحلت سعدالدین حمویست سروده است.

نکتهٔ دیگر اینست که در میان اشعاریکه درسفینه ها بنام وی ثبت کرده اند این بیت هست:

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان   که ز دل زهرهٔ مردان بحذر می آرد

پیداست که این شعر را عطار در بارهٔ سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه که از ۱۹ رمضان ۵۹۶ تا ۶۱۷ پادشاهی کرده است سروده است.

از طرف دیگر در پایان منطق الطیر (۲) در خاتمهٔ کتاب گوید:

حق تعالی از مدد درها گشاد   واتفاق ختم این نسخه بداد

روز سه شنبه بوقت استوا   بیستم روزی بد از ماه خدا

---

۱ - کتاب الانساب سمعانی ورق ۱۷۷   ۲ - چاپ لکنهو ۱۳۳۸ (۱۹۲۰ م.) ص ۲۵۹

در صفا و ذوق و در آسایشی　　دم بدم خوشوقت را بخشایشی
پانصد و هشتاد و سه بگذشته سال　　هم ز تاریخ رسول ذوالجلال
گفت عطار از همه مردان سخن　　گر تو هم مردی بخیرش یاد کن

ازین قرار عطار منطق‌الطیر را ظهر روز سه شنبهٔ بیستم ذیحجهٔ ۵۸۳ تمام کرده و چنانکه پس ازین خواهد آمد پیداست که منطق‌الطیر از آثار پایان عمر او نیست بلکه از آثار اواسط عمر اوست وپس از آن کتابهای دیگرهم نوشته وسروده است و چنانکه تولد ویرا در حدود ۵۳۷ بدانیم درین زمان چهل و شش سال داشته است واین نکته کاملا درست مینماید زیرا که سرودن‌منطق‌الطیر نه کارجوان نا آزموده و نه کار پیر فرسوده است بلکه گویندهٔ این سخنان وخداوند این اندیشها می‌بایست مرد پختهٔ کاملی باشد.

در برخی نسخهای خطی منطق‌الطیر درین مورد بجای ۵۸۳ سال ۵۷۳ آمده است و این تفاوت ده سال چندان اثری درین نکته که گفتیم نمیکند.

دیگر از آثار او کتاب مفتاح الفتوحست که در پایان آن (۱) تاریخ آن را چنین آورده است:

بسال پانصد و هفتاد و دو چار　　شهور سال را بد آخر کار
ز دوالحجه گذشته بد ده وپنج　　که‌مدفون کردم‌اندر دفتراین گنج
ز هفته بود روز جمعه آخر　　که شد منظوم این عقدجواهر

---

۱ - نسخه‌ای که در حاشیهٔ سبع‌المثانی چاپ شیراز ۱۳۴۲ از صحیفهٔ ۲۲ تا ۱۱۸ منتشر شده و آنجا چون چند بیت از آغاز کتاب از نسخه افتاده بوده است نام آنها را تشخیص نداده اند (حاشیهٔ صحیفهٔ ۱۱۶ - ۱۱۷) و چاپ دیگری از مفتاح الفتوح بضمیمهٔ بلبل نامه و نزهة الاحباب و بعضی غزلیات عطار در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده اند که تنها شامل ۱۳۳ بیت از آغاز کتابست و حال آنکه مفتاح الفتوح نزدیك بهزار و دویست بیت شعر دارد.

تو ای خوانندهٔ این نظم دلکش
که بادا وقت تو پیوسته زین خوش

قرین معرفت بادا ترا دل
که تا گردد مراد تو بحاصل

بفکرت خوان تو مفتاح ارادت
که تا بگشایدت باب سعادت

چو بگشایند ابواب فتوحت
از آن معنی شود آسوده روحت

بسی گفته شد اسرار معانی
هم از ایمان غیبی هم عیانی

هم از ارشاد خاصان گزیده
که باشند از خودی خود بریده

هم از اوقات ارباب بدایات
هم از احوال اصحاب نهایات

همان از کشف و وقت و حال ایشان
مقامات بلند احوال ایشان

تامل می کن اندر هر مقامی
تفکر می کن اندر هر کلامی

تمامت باز جو بنیاد معنی
که تا چون دادم ای جان داد معنی

بود جلوه کند بر تو معانی
که تا تحقیق هر معنی بدانی

بسا رمزا که آن پوشیده گفتم
درو راز نهانی ها نهفتم

بده جان تا معانی را بدانی
همان راز نهانی را بدانی

هرآن چیزی که ماند برتو مشکل
فرو مگذار اگر هستی تو عاقل

یکایك باز جو از روی معنی
اگر آبی خوری از جوی معنی

بنیکی نام ما را یاد میدار
بگو یا رب برحمت باد عطار

ترحم چون فرستی بر روانم
ز انفاست شود آسوده جانم

فزون از قطره های برف و باران
که بارد در شتا و در بهاران

از اینجا پیداست که مثنوی مفتاح‌الفتوح‌را عطار در روز جمعهٔ ۱۵ ذیحجهٔ ۵۷۸ یعنی پنج سال پیش از منطق‌الطیر تمام کرده است و همین نکته میرساند که تاریخ درست اتمام منطق‌الطیر همان ۵۸۳ است و در میان این دو کتاب پنج سال‌فاصله شده و بهمان حساب که سابقاً کرده‌ام درین موقع عطار ۴۱ ساله بوده‌است.

دولتشاه گوید در کودکی نظر از قطب‌الدین حیدر یافته و کدکن مولد او از نواحی زاوه است وپدرش ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی بوده مریدقطب‌الدین حیدر وعطار حیدر نامه را در کودکی بهمین جهة گفته چون در اول شباب بوده هرچند بسخنان شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخست و بعضی میگویند حیدریان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد غلطست . اما قطب الدین حیدر از ابدال بود ، صد و ده یا صدوچهل سال عمر کرده و از نژاد خانان ترکستانست وپدر او را شاهور نام بوده واز مادر مجذوب متولد شده ودر تاریخ ۵۹۷ در گذشته و بزاوه مدفونست و بعضی وفات او را ر ۶۰۲ هم نوشته اند . اینکه عطار در کودکی در حلقهٔ مریدان قطب‌الدین حیدر درآمده است وحیدرنامه را گفته دیگران چون مؤلفان بستان‌السیاحه و روضات الجنات ومجالس‌المؤمنین و هفت اقلیم بنقل از مجالس‌العشاق تالیف سلطان حسین بایقرا (۱) این نکته را که ظاهراً منشأ آن همان تذکرة الشعراست تکرار کرده اند و حتی مؤلف مجالس‌المؤمنین گوید در کرکدن (که مراد همان کدکن باشد) مرید او بوده وحیدر نامه را حیدری‌نامه ثبت کرده است .

قطب‌الدین حیدر بن شاهور زاوی از بزرگان عرفای قرن ششم بود و نسب او بامام موسی کاظم میرسیده است و وی در تون ولادت یافته است و چندی در تبریز میزیسته ومؤسس طریقهٔ معروفیست در تصوف که بنام او بحیدریه معروفند وسرانجام بشهر زاوه باز گشته ودر آنجا درسال ۶۱۸ درگذشته است(۲) وهمانجا مدفون شده و آن شهر را بمناسبت آنکه مدفن او در آنجاست بعدها تربت حیدری

---

۱ - در نسخهٔ چاپی مجالس‌العشاق که در کانپور بسال ۱۳۱۴ قمری چاپ شده مطلقا ذکری ازین مطلب نیست و اگر در چاپ نیفتاده باشد تصور میرود مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده باشد ۲ - طرایق الحقایق ج ۲ ص ۲۸۷ ، آثار عجم تالیف فرصت شیرازی چاپ بمبئی ۱۳۱۴ قمری ص ۷۳

نامیده اند و آنجارا چندی تربت اسحق خان هم میگفته اند و وی ظاهراً شعر فارسی خوب میگفته و نسخه‌ای ازدیوان او در کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسار هست(۱).

ازین قرار قطب‌الدین حیدر درست معاصر با عطار بوده و نه سال پیش از مرگ او درگذشته است ولی ازحیدرنامه یاحیدری نامه که گویند عطار در کودکی یا جوانی برای او ساخته است تا کنون اثری نیافتم و معلوم نیست که نسخهٔ آن بدست باشد.

دولتشاه در تذکرة الشعراء گوید که چون عطار تغییر حالت داد بصومعهٔ شیخ رکن‌الدین اکاف رفت که عارف بود وبدست او توبه کرد وچند سال درحلقهٔ درویشان بود. همین نکته را مؤلف خزینة‌الاصفیاء و سفینة الاولیاء تکرار کرده‌اند واین‌نام‌را باختلاف رکن‌الدین اکاف یا رکن‌الدین آکاف‌ضبط کرده‌اند وتنها مؤلف هفت‌اقلیم که‌آنهم‌این‌مطلب‌را آورده‌درست نوشته ورکن‌الدین‌اسکاف‌آورده است‌والبته پیداست که اکاف و آکاف تحریفی ازهمان کلمهٔ اسکافست وقطعاً این‌همان کسیست که ظاهراً ازبزرگان مشایخ‌صوفیه واز واعظان مشهور زمان‌خود درقرن‌ششم بوده و بجز درمصیبت‌نامهٔ عطارجائی‌دیگرذکری‌ازو نیافتم‌وعطار خوداورا رکن‌الدین‌اسکافی می نامد و در مصیبت نامه سه‌حکایت شیوا در بارهٔ او دارد، یکجا میگوید:

نیك مردی بود از زن پای بست | پیش رکن الدین اسکافی نشست
پس ز دست زن همی بگریست زار | گفت بی او یکدمم نبود قرار
نه طلاقش میتوانم داد من | نه توانم گشت ازو آزاد من
زانکه جانم زنده از دیدار اوست | رونقم از یاری بسیار اوست
لیك ترك دین و ملت میکند | زانکه بر بوبکر لعنت میکند

---

۱ - فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار تالیف ض. حدایق ابن یوسف شیرازی ج ۲ - طهران ۱۳۱۶-۱۳۱۸ ص ۶۵۶

گرچه میرنجانمش بسیار سخت	می نگوید ترك این آن شور بخت
نه ازو یکلحظه بتوانم برید	نه ازو این قول بتوانم شنید
می‌سزد گر دل ازین غم خون کنم	در میان این دو مشکل چون کنم
خواجه گفت ای مرد اگر رنجانیش	هر زمان سر گشته تر گردانیش
گر بگوئی از سر لطفیش باز	او دگر نکند زبان هرگز دراز
اعتقاد کژ درو بنشانده اند	نقلی از هرجا برو میخوانده اند
گفته اند اورا که بوبکر از مجاز	کرد ظلم و حق ز حقور کرد باز
باز کرد آل پیمبر را ز کار	کرد بر باطل خلافت اختیار
ملك بودش آرزو بگشاد دست	نه بحق بر جای پیغمبر نشست
او چنین بوبکر را دانست راست	برچنین بوبکر بس لعنت رواست
لعنتی کو کرد ما هم میکنیم	ما همین لعنت دمادم میکنیم
گر چنین جائی ابوبکری بود	او نه بوبکری که بومکری بود
گر چنین بوبکر را دشمن شوی	گر بدیده تیره‌ای روشن شوی
لیك چون بوبکر صدیق آمده است	جان او دریای تحقیق آمده است
صبح صادق از دم جانسوز اوست	آفتاب از سایهٔ هر روز اوست
صدق او سر دفتر هفت آسمان	قدس او سرجملهٔ هردو جهان
جان پاکش از دوعالم هیچ نیست	ذره‌ای درجانش میل و پیچ نیست
هست بوبکر این چنین نه آن چنان	دوستان را می مپرس از دشمنان
گر بدی گفتند مشتی بی فروغ	درحق او آن دروغست آن دروغ
هست بوبکر آنکه بر سنت رود	گر چنین نبود برو لعنت رود
گر چنین گوئی زنت آید براه	پس زبان دربندد او از این گناه
مرد شد دلشاد و با زن گفت راز	توبه کرد آن زن وزان بر گشت باز

نیز جای دیگر میفرماید :

گفت رکن‌الدین اسکافی مگر ‌‌ می فشاند اندر سخن روزی گهر
مجلس او پاره‌ای شوریده شد ‌‌ خواجه را آن از کسی پرسیده شد
کین چه افتادست و این شورش چراست ‌‌ ما نمیدانیم بر گوئید راست
آن یکی گفتش فلان مردی نه خرد ‌‌ در نهان کفشی بدزدید و ببرد
کفش ازو می بستدیم این جایگاه ‌‌ شورشی برخاست ازآن گم کرده راه
خواجه گفتش می مکن قصه دراز ‌‌ زانکه گر روزی خدای بی نیاز
بر فگندی پردهٔ عصمت ز ما ‌‌ کفش‌دزدش نیست تنها این گدا (۱)

درهمان کتاب مصیبت‌نامه این حکایت دیگرهم هست که آنهم در بارهٔ همین رکن‌الدین اسکافی می باید باشد :

خواجهٔ اسکافی آمد در سخن ‌‌ خلق می بالید ازو چون سر و بن
منبرش گوئی ورای عرش بود ‌‌ آسمان در جنب او چون فرش بود
در بلندی سخن چندان برفت ‌‌ کان زمان‌از خلق گفتی جان برفت
در بلندی چون سخن میداد دست ‌‌ مستمع بی هوش می افتاد و مست
کرد بر مجلس مگر مردی گذر ‌‌ گفت پیش آرید کار کفشگر
خواجه کان بشنود شد با درد جفت ‌‌ گفت بشنودیت آنچ این مرد گفت
زین سخن الهام آمد در دلم ‌‌ شد جهانی درد در دل حاصلم
ملهمم گفت این سخنهای بلند ‌‌ نیست اندر خورد مشتی مستمند
این سخن پرندگان زنده راست ‌‌ نه خر پالانی و خر بنده راست
رهروان را همچو مرغان پر مسوز ‌‌ رهروان را پاره‌ای بر کفش دوز

---

۱ - این چهار حکات در مصیبت نامهٔ چاپ طهران ۱۳۵۴ در صحایف ۳۳ و ۱۲۴ و۲۳۸و۲۷۱ آمده ولی چون اغلاط بسیار دارد از نسخهٔ خطی نقل کردم

رهروانند اهل مجلس سربسر
پاره دوزی کن چو مرد کفشگر
پشه‌ای را قوت پیلی میدهی
مور را با جبرئیلی می نهی
رهروان‌را گر بخواهی دوخت کفش
بس طپانچه میزنی تو بر درفش
کار چون از حد خود افزون رود
صاحب آن کار را در خون رود
فی‌المثل عشق ار ز طاقت بیش شد
صاحبش در خون جان خویش شد

جای دیگر در مصیبت نامه میگوید :

خواجهٔ اسکافی آن برهان دین
گفت سنجر را که ای سلطان دین
واجبم آمد بتو دادن ز کوة
زانکه تو درویش حالی در حیوة
گر ترا ملك وزری هست این زمان
هست آن جمله از آن مردمان
کرده‌ای از خلق حاصل آن همه
برتو واجب میشود تاوان همه
چون از آن خود نبودت هیچ چیز
زین همه منصب چه‌سودت هیچ نیز
از همه کس گرچه داری بیشتر
می ندانم کس ز تو درویش‌تر

اگرچه درین مورد بجای رکن‌الدین برهان‌دین آورده ولی‌بیشتر بدان‌مینماید که برهان دین درین مورد لقب اسکافی نیست و عبارتیست که در مقام تکریم و تعظیم در بارهٔ او گفته و هم برای رعایت وزن شعر وهم برای آنست که با سلطان دین قافیه بکند ودرین صورت این برهان دین جز همان رکن‌الدین اسکافي دیگری‌نتواند بود و ازین اشعار معلوم میشود که رکن‌الدین اسکافی معاصر سلطان سنجر بوده که از ۵۱۱ تا ۵۵۲ پادشاهی کرده است و اگر هم رکن‌الدین اسکافی وبرهان‌الدین اسکافی دو تن باشند چنانکه ازنسبت ایشان معلوم شود ناچار باهم خویشاوند ومعاصر بوده اند و رکن‌الدین اسکافي هم در نیمهٔ اول قرن ششم میزیسته است . نیزممکنست کلمهٔ اکاف که در بعضی نسخها آمده ودر زبان تازی بمعنی پالان دوزست درست باشد ولی‌این حدس‌دورست زیرا که معمول نیست باکاف یاء نسبت بیفزایند و اکافی‌بگویند در صورتیکه در شعر عطار همه جا اسکافی آمده واسکافی بالعکس که مشتق از اسکاف

بمعنی کفشگرست در نسبت های مردان بزرك مکرر آمده است و از همه معروفتر ابوحنیفهٔ اسکافی شاعر معروف قرن پنجم ایرانست .

نکتهٔ دیگر که باز زمان عطار را میرساند اینست که پس ازین خواهد آمد که در تذکرة الاولیا دو جای اشاره کرده که آن کتاب را در ٦١٧ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است .

جامی در نفحات الانس گوید که جلال الدین رومی گفته نور منصور بعداز صدو پنجاه سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد . این نکته را مولفین هفت اقلیم و بستان السیاحه و سفینة الاولیاء و خزینة الاصفیاء و روز روشن نیز آورده اند و مولف هفت اقلیم صریحاً از نفحات‌الانس نقل کرده است .

مراد از منصور گویا همان حسین بن منصور حلاج عارف بسیار معروف ایرانیست که یکی از مردان بزرك تاریخ ایران بوده و در زبان فارسی چند جا دیده شده است که نام پدر را بجای نام پسر آورده اند چنانکه در بسیاری از موارد بجای محمود پسر سبکتکین یا محمود بن سبکتکین بتنهائی سبکتکین آورده‌اند و نیز سعدی در گلستان بجاي احمدبن حسن میمندی وزیر معروف محمود غزنوي حسن میمندی آورده و در بسیاری از کتابهای نظم و نثر بجای حسین بن منصور حلاج منصور حلاج نوشته‌اند و گویا دلیل این باشد که در زبان فارسی هواره معمول بوده است برای تصریح و امتیاز از نامهای مشابه نام پسر را بی آنکه کلمه‌ای مانند پسر وپور فارسی و ابن تازی درمیان الحاق بکنند بلا فاصله بنام پدر متصل میکرده‌اند و حرف آخر نام اولی را بکسر بحال اضافه میخوانده اند چنانکه هنوز درهمهٔ روستاهای ایران معمولست ومثلا حسینِ جعفر بکسر نون وبحال اضافه یعنی حسین پسر جعفر و بهمین قیاس محمود سبکتکین واحمد حسن و حسین منصور گفته اند و بعد بعضی پنداشته اند که محمود وسبکتکین و احمد و حسن و منصور و حسین نام یك تن

است و برای رعایت اختصار محمود را از سبکتکین و احمد را از حسن و حسین را از منصور انداخته اند و بدین جهت محمود سبکتکین را سبکتکین و احمد حسن را حسن وحسین منصور را منصور گفته اند . معنی ظاهری این گفتهٔ جلال الدین مولوی اینست که عطار صدو پنجاه سال پس از مرگ حسین بن منصور حلاج بجهان آمده است . ابو المغیث حسین بن منصور بن محما بیضاوی که در حدود سال ۲۲٤ در طور نزدیك بیضا در فارس ولادت یافته روز سه شنبهٔ ۲٤ ذیقعدهٔ سال ۳۰۹ در صفهٔ زندان بغداد روبروي باب الطاق ودر ساحل راست دجله او را تازیانه زده و پاره پاره کرده و بدار کشیده و سپس سر اورا بریده و پیکر او را سوخته اند . اگر عطار ۱۵۰ سال پس از کشته شدن منصو بن حسین حلاج بجهان آمده باشد لازم میشود که در سال ٤۵۹ ولادت یافته باشد و چون در ۶۲۷ در گذشته است می بایست ۱۶۸ سال عمر کرده باشد و این محالست و باور کردنی نیست و اگر در گفتهٔ جلال الدین مولوی تحریف کرده باشند و او گفته باشد دویست و پنجاه سال پس از حسین بن منصور لازم می آید که عطار در ۵۵۹ ولادت یافته باشد وچون در ۶۲۷ در گذشته است می بایست ۶۸ سال زیسته باشد و حال آنکه بدلیلی که پیش ازین آورده ام وی نود سال عمر کرده است و در هر صورت این مطلب را که معلوم نیست جامی از کجا آورده و چگونه باید تعبیر کرد نمی توان مدرکی برای تعیین تاریخ ولادت عطار دانست .

در هر حال با دلایلی که پیش ازین آمد مسلمست که فریدالدین عطار در نیمهٔ دوم قرن ششم و در سالهای آغاز قرن هفتم زیسته است و کسانی که با او معاصر و معاشر بوده اند همه از ۶۰۵ تا ۶۱۸ یعنی بفاصلهٔ ۲۲ سال تا ۹ سال پیش ازو در گذشته اند و وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و نود سال درین جهان زیسته است .

سوانح زندگی

(چیزی که از زندگی عطار مسلمست اینست که ساکن نیشابور یا شادیاخ محله‌ای از آن شهر و اصلاً از مردم آن نواحی بوده است. پیش ازین آورده‌ام که پدرش هم در نیشابور میزیسته و پیشهٔ عطاری داشته و وی نیز بهمان پیشهٔ پدر زیسته است. در زمانهای قدیم تا قرن نهم در میان پیشه‌وری و دانشمندی چندان راهی نبوده‌است چنانکه بسیاری‌ازبزرگان‌ادبای ایران باصطلاح‌آن‌زمانها‌وراق بوده‌اند یعنی کتابفروشی میکرده اند بدینگونه که برخی از دانشمندان که دانا و خوش‌نویس بوده اند در آن زمانی که چاپ کتاب هنوز اختراع نشده بود نسخهٔ کتابها را بخط خود مینوشتند و میفروختند و ازین راه گذران میکردند و البته کسی که کتاب میخرید ترجیح میداد آنرا از دانشمندی بخرد که درست نوشته باشد و بتواند بآن نسخه اعتماد بکند. از میان این دانشمندان گروهی هم عطار بوده اند یعنی در شهر دکانی داشته اند و برآن دکان می‌نشسته اند و مردم دردمند و بیمار نزد ایشان میرفته اند و درد خود را میگفته اند و دوا میگرفته اند، پس عطار بکسی میگفتند که هم پزشك بوده باشد و هم دارو فروش چنانکه بسیاری از بزرگان اطبای قدیم ایران همه بهمین حال زیسته اند و همهٔ ایشان را عطار گفته اند و بهمین جهتست که لقب عطار در بارهٔ بزرگان علمای اسلام چه در ایران و چه خارج از ایران بسیار دیده میشود. از آن جمله همین فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق نیشابوری ماست. خود در اسرارنامه میفرماید:

بشهر ما بخیلی گشت بیمار — که نقدش بود پنجه بدره دینار
ز من آزاد مردی کرد درخواست — که او را کرد باید شربتی راست
مرا نزد بخیل آورد آن مرد — یکی صد ساله را دیدم در آن درد
ز بیماری و درد آز خفته — چو بیهوشی ببستر باز خفته

دلش با مرگ نزدیکی گرفته — همه سوئیش تاریکی گرفته
فتاده بر رخش عکس بخیلی — رخش از ناخورائی کرده نیلی
گلابش یافتم یک شیشه در بر — بگل بگرفته محکم شیشه را سر
یکی را گفتم آن گل درفگن زود — گلاب از شیشه بر بیمار زن زود
بزد از بیم بانگی مرد بیمار — که آن گل برمکن ازشیشه زنهار
که گر آن شیشه را گل بر کنی تو — بتر زآن کز تنم دل بر کنی تو
چوزین بوی خوشم دل هست ناخوش — مزن از آب گل در جانم آتش
بگفت این و ازین عالم برون شد — نمی دانم دگر تا حال چون شد
چو آن بیچاره را دل پاک کردند — ببردند و بزیر خاک کردند
بیاوردند ازآن پس شیشه در پیش — گلی کردند ازآن گل خاک درویش

نیز در مثنوی خسرونامه جائی که از سبب نظم کتاب و از دوستی که او را بدین کار واداشته است سخن میراند میگوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز — چنین مشغول طب گشتی شب‌وروز
طب از بهر تن هر ناتوانست — ولیکن شعرو حکمت قوت جانست
سه سالست این زمان تا لب ببستی — بزهد خشک در کنجی نشستی
اگر چه طب بقانونست اما — اشاراتست در شعر معما
چو پر کردی بهر نوعی جهانی — هم امشب ابتدا کن داستانی

درین اشعار گذشته از آنکه بپیشهٔ خود اشارت میکند بقانون کتاب معروف ابن سینا در طب و اشارات کتاب معروف او در حکمت نیز اشاره‌ای دارد. هم در خسرو نامه جائی که از اشعار خود عذر خواهی میکند که در میان کارهای بسیار و مشغلهٔ شبانروزی آن اشعار را گفته میفرماید:

بدارو خانه پانصد شخص بودند — که در هر روز نبضم می نمودند

میان آن همه گفت و شنیدم	سخن را به ازین روئی ندیدم

جامی در نفحات‌الانس میگوید: سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول ومشغوف معامله بود، درویشی بآنجا رسید وچند بار شیئاًلله گفت، وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه توخواهی مرد. مرد درویش گفت: تو همچون من میتوانی مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسهٔ چوبین داشت، زیر سرنهاد و گفت: الله وجان بداد. عطار را حال متغیر شد و دکان برهم زد و باین طریقه درآمد.

این روایت جامی منشاء روایات دیگرست که در بارهٔ گرویدن عطار بطریقهٔ تصوف و روی از جهان در کشیدن او دیگران هم تکرار کرده اند منتهی هریك‌از ایشان در آن دستی برده و چیزی از آن را دگرگون کرده اند.

دولتشاه در تذکرة الشعراء میگوید که پدر وی عطار بود و وی نیز همان پیشهٔ پدر داشت. روزیکه در دکان خود نشسته بود و غلامان در براو ایستاده بودند ناگاه دیوانه‌ای رسید و تیز در دکان نگریست و آب در چشم گردانید و آه کشید. عطار او را گفت: چه خیره مینگری؟ مصلحت آنست که زود در گذری. دیوانه گفت: ای خواجه، من سبك بارم و بجز خرقه‌ای هیچ ندارم، زود ازین بازار میتوانم گذشت، تو تدبیر اشغال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری بحال خود کن. گفت: چگونه میگذری؟ گفت: این چنین وخرقه از بر کند وزیرسرنهاد و جان تسلیم کرد. عطار تغییر حالت داد ودکان را بست و روی از جهان بر کشید.

مولف بستان السیاحه‌چنین آورده است که: آن مرد درویش بود ومکرر میآمد و عطار باو چیزی میداد. چون مکرر شد عطار گفت: ای درویش چرا حرص مینمائی ودر بستر قناعت نمی آسائی؟ گفت: ای شیخ تو بااین تعلق چگونه‌خواهی مرد و چگونه جان بجهان آفرین خواهی سپرد؟ عطار گفت: تو که باین حرص

و آزی و رشتهٔ املت بدین درازی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خموشان خواهی شتافت؟ درویش گفت: چشم عبرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای. این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت، الله گفت ولوای عزیمت بسوی آخرت افراشت.

گارسن دوتاسی در نقل این حکایت آنرا بدین صورت درآورده است: درویش نظری بکالای دکان او افکند و آهی کشید. عطار در شگفت شد و او را گفت راه خودرا بگیر و برو. درویش گفت: تو حق داری، سفر جاودانی برای من آسانست. من از راه خرد روی گردان نیستم زیرا که جز جبه‌ای چیزی در جهان ندارم، اما بدبختانه تو چنان نیستی و آن همه کالای گران داری. پس در اندیشهٔ این سفر باش و این گفتار در عطار اثر کرد.

مولف خزینة الاصفیا این داستان را چنین آورده: درویش چیزی خواست و عطار متوجه او نشد. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت: چنانکه تو بمیری. درویش گفت: مثل مردن من توانی؟ گفت: آری. درویش کاسهٔ چوبین زیر سر نهاد و بر زمین دراز شد و گفت: الله و جان بحق تسلیم کرد.

روایت آتشکده نیز مانند روایت بستان السیاحه است وظاهراً مؤلف بستان السیاحه آنرا از آتشکده گرفته است.

مؤلف مجالس العشاق(۱) مینویسد: از آغاز بطبابت مشغول بود و دکان عطاری داشت و بر آن می نشست. روزی درویشی بدر دکان آمد و چند بار چیز خواست او بدرویش نپرداخت. درویش گفت: تو با این سر و کار و مال و جهات بسیار چون خواهی مرد؟ عطار گفت: عجب سؤالی میکنی، تو خواهی مرد؟

۱ - چاپ کانپور ۱۳۱٤ ص ۹۹ - ۱۰۱

آن درویش بنشست وآهی کشید و کاسهٔ چوبین بر زیر سر نهاد و جان سپرد. شیخ را حالتی پدید آمد، دکان را بغارت داد و روی از مردم در کشید.

این روایت را مؤلف فرانسوی لوی‌دوبو در کتابی که بنام «ایران» (۱) نوشته است بدینگونه آورده و ظاهراً آنرا از مقدمهٔ سیلوستر دوساسی بر پند نامهٔ عطار نقل کرده است: درویش نگاهی خیره بدکان کرد و چشمش پراشك شد و آه بلندی کشید. عطار گفت: چرا خیره مینگری؟ بهتر اینست که راه خودرا بگیری و بروی. گفت: بار من بسیار سبکست زیرا که جزین ژنده چیزی ندارم، اما تو با این تنگها و کیسه های پر از دواهای گرانبها چون گاه رفتن شد چه میکنی؟ من میتوانم بشتاب ازین بازار بیرون روم، اما تو هم بهترست که از پیش در صدد بستن بار خود برآئی و بهتر آنست که اندکی در کار خود اندیشه کنی.

بنظر من این روایت اخیر از همه سنجیده تر و طبیعی تر و بعقل نزدیکتر میآید و اگر هم کسی در آن تصرفی کرده خوب تصرف کرده است. در هر صورت ازین گونه اتفاقات شگفت که باعث تغییر حالت در بزرگان صوفیه شده است در احوال ایشان بسیار آورده اند و دلیل آن هم بسیار روشنست. کسانی که اساساً طبع تصوف و ذوق این اندیشهای دشوار در آنها نیست نمی توانند دریابند که چگونه کسی ممکنست چون فریدالدین عطار و یا دیگران که مانند او بوده اند بشود و برای توجیه آن حال مخصوص که بعضی خاصان را دست میدهد ناچارند ازین گونه نمونهای شگفت و ازین گونه سرمشق های معجزه آسا پیدا کنند تا بتوانند ثابت کنند که این بزرگان متصوفه نخست مانند مردم دیگر گرد جاه و جلال و مال جهان می گشته اند و برای اینکه ازین همه دلربائی ها دست بکشند چنین خوارق

---

۱ ـ چاپ پاریس ۱۸۴۱ ص ۴۴۲ ستون دوم La Perse (Collection de l' Univers) par Louis Dubeux, Paris 1841, p. 442, colonne 2

عادات و کرامات لازم میشده است و حال آنکه سخت پیدا و آشکارست که کسی چون فریدالدین عطار از مادر با همین ذوق و طبیعت زاده است و سرشت او برای پذیرفتن اینگونه افکار و این روش مخصوص از زندگی از روز نخست آماده بوده و محتاج نبوده است که کسی چنین کاری را بکند تا او بیدار شود و این حال تنها از راه مجاهدت و تزکیهٔ نفس و تهذیب شخصی پیش می آید نه ازدیدار شگفتی هائی مانند این و چنین طبعی که فطرة مایل بقبول تصوف و اصول آن و بکار بستن اندیشهای بلند آنست در پی بهانه نمیگردد و محتاج بدیدن چنین کار شگرفی نیست ، اگر هم در همهٔ جهان را بر روی او ببندند ، اگر هم هرگز نبیند و نشنود ، سرانجام روزی خود چنین میشود و تفاوت بسیار فاحشی که در میان طریقهٔ تصوف باهرطریقهٔ دینی و فلسفی دیگر هست اینست که هرعقیده وحکمتی‌را باید از استاد فرا گرفت و درس خواند و پیروی کرد ولی تصوف چیزیست که تنها طبع و سرشت مایل بقبول آن میخواهد.

دیگر از مطالبی که در بارهٔ عطار نوشته اند اینست که مولف مجالس‌العشاق میگوید: در نیشابور دوازده سرای معمور داشت وچون روی دل بعالم دیگر داشت آنها را مرمت نمیکرد ، تا سراپا تمام از هم ریخت و در درون شهر جائی نمانده بود ، بگورستان رفت ودر همین موضع که مدفن اوست مسکن داشته وسپس‌میگوید: شیفتهٔ پسر کلانتر قریهٔ مذکور بود ، اما شگفت اینجاست که پیش از آن نامی‌از قریه‌ای نبرده است که بدان اشاره میکند و قریهٔ مذکور میگوید ، ممکنست‌مرادش نیشابور یا جائی که قبرش در آن واقع شده است باشد. پیداست که این سخنان تحریف مطالب دیگریست که دیگران هم در بارهٔ عطار نوشته اند و آشکارست که اصل مطلب این بوده که عطار نخست توانگر بوده است و با این همه روی از جهان در کشیده و پیرامون اسباب این جهان نگشته است و در همان شهری که

میزیسته در گذشته است . اما اینکه عاشق پسر کلانتری شده باشد از مولف مجالس العشاق شگفت نیست زیرا که اساس این کتاب چنانکه از نام آن پیداست و بهمین جهت یکی ازعجیب ترین کتابهای سست پر از مجعولاتست که در زبان فارسی نوشته شده اینست که شرح حال هر کس را نوشته می بایست حتماً عاشق بوده باشد و درین کتاب داستانهای ساختگی بی اساس در بارهٔ معاشقات یکعدهٔ کثیر از دانشمندان و شاعران معروف عالم اسلام و حتی ائمهٔ اثنی‌عشر آورده و اگر عطار را هم عاشق پسر کلانتر قریه‌ای نمی کرد اساس کتابش برهم می خورد .

مطلب دیگری که از جزئیات احوال عطار هست اینست که سفر هائی هم کرده است چنانکه خود گفته که با نجم الدین کبری و مجد الدین بغدادی دیدار کرده است و چون هردو در خوارزم بوده اند قطعاً سفری بخوارزم رفته . دولتشاه میگوید پس از آنکه تغییر حالت داد بحج رفت و این گفته را مولف هفت اقلیم و گارسن‌دوتاسی نیز تکرار کرده اند .

خود در مثنوی اسرار نامه (۱) در بیان آرزوی خود بزیارت قبر پیغمبر می گوید :

منم در فرقت آن روضهٔ پاك
که بر سر میکنم از آرزو خاك

اگر روزی بدان میدان درآیم
چو گوئی زین خم چوگان برآیم

بآهی بگسلم بند جهان را
هبوطی سازم از خاك تو جان را

سه حاجت خواهم از درگاه تو من
که هستم نیك حاجت خواه تو من

که پیش از مرك این دلدادهٔ ریش
ببیند روضهٔ پاك تو در پیش

دگر کز شاعرانم نشمری تو
بچشم شاعرانم ننگری تو

دگر چون جانم از تن شد بآزاد
تو بر گیریش یا رب هم چنین باد

---

۱ - چاپ طهران ص ۲۷ - ۲۸

ازینجا معلوم می‌شود کـه اگر هم بحج رفته باشد قطعاً پس از سرودن اسرارنامه است .

هم در اسرار نامه جزئیات زندگی خود و افکار خویش را بدین گـونه شرح میدهد :

زهی عطار از بحر معانی ... بالماس سخن در می چکانی
زبان در فشان تو مریزاد ... بجز در از زبان تو مریزاد
میان چار طاق کوژ رفتار ... برین منوال کس را نیست گفتار
ترا زیبد ز عالم بارنامه ... که بر تو ختم شد اسرارنامه
چنانم قوت طبعست کز فکر ... چو یك معنی بخواهم صد دهد بکر
از اندیشه چنان مست و خرابم ... که دیگر می نیاید نیز خوابم
نیابم خواب شب بسیار و اندك ... ازین پهلو همی گردم بدان یك
همی رانم معاني را ز خاطر ... که دم خواب یابم بو که آخر
یکي را چون برانم ده برآید ... بتر را گر برانم به برآید
ز بس معنی که دارم در ضمیرم ... خدا داند که در گفتن اسیرم
بصنعت سحر مطلق می نمایم ... درین شك نیست الحق می نمایم
بحکمت لوح گردون می نگارم ... که من حکمت ز یوتی‌الحکمه دارم
بمعنی موی از هم می شکافم ... ببین گر پای داری دست بافم
جواهر بین که از دریای جانم ... همی ریزد پیاپی بر زبانم
ببین این‌لطف‌و فضل‌و کشف اسرار ... نگه کن معني‌و ترکیب گفتار
اگر ما یك سخن گوئیم صد سال ... سخن دوشیزه ماند هم بدین حال
ز ما چندان که گوئی ذکر ماند ... ولیکن اصل معنی بکر ماند
خردمندا بیا باری سخن بین ... که کفتت کان سخنهای کهن بین

هرآنچ آن کهنه میگردد قدیدست ... که لذات ازجهان قسم جدیدست
چو من تا روز عالم باز بودست ... نمی دانم سخن پرداز بودست
سخن را طبع عیسی فکر باید ... چو مریم گر بزاید بکر باید
زتحسین در گذشتست این سخنها ... که‌شوری‌دارد این شیرین سخنها
کسی را کارزوی این ضعیفست ... نمودار منش شعر لطیفست
ز شعر خود نمودارش نمودم ... ز هر در در اسرارش نمودم
اگر تو اهل رازی چشم کن باز ... بغواصی برون گیر از سخن راز
بساط مفلسی گسترده ام من ... بسی دیوانگی ها کرده ام من
کجا اهل دلی در گوشه‌ای فرد ... که بنشیند دمی با ما درین درد
تو ای‌عطار چند آخر ازین گفت ... کسی‌آن گفت‌را نبودازین گفت
چنان‌خواهم که‌همچون‌خاك‌گردي ... مگر در شیب پائی پاك گردی
چوخاك‌راه خواهی‌شد ازین پس ... چوخاك راه شو درپای هرخس
فروتن شو خموشی گیر پیشه ... درین هردو صبوری کن همیشه
ترا می صبر باید کرد حاصل ... که گفت الصبر ایاما قلائل
صبوری کن زحق اندیش پیوست ... که‌باحق باشی‌و باخویش پیوست
گرت باید بهر دم تازه جانی ... فرو مگذار یاد او زمانی
همی هر دم زدن در بیم و امید ... بحق سرمایهٔ ملکیست جاوید
چو هردم میتوانی یافت نوری ... چرا دایم نباشی در حضوری
گر از صد چیز می یابی شـ ـتو ... چه بهتر گر حضور آری بکف تو

رحلت

چنانکه پیش‌ازین آورده‌ام در کتیبه‌ای که بر سر قبر او هست از سال ۸۹۱ است سال فوت او را ۵۸۶ نوشته اند . در تاریخ مرگ او قطعه‌ای سروده اند که

دو بیت آن را مولف هفت اقلیم نقل کرده و نسخهٔ تمام آن اینست :

شیخ عطار آن فرید روزگار / مرشد شاهان و شاهنشاه فقر
سال عمرش جامع آمد زانکه بود / جامع اسرار وحدت شاه فقر
شد شهید راه فقر آن رهنما / سال تاریخش از آن شد راه فقر

مطابق این قطعه مدت عمر او بعدد کلمهٔ جامع یعنی ۱۱۴ سال و سال مرك وی بعدد حروف عبارت « راه فقر » یعنی همان سال ۵۸۶ است ولی پیداست که این قطعه در همان زمان عطار ساخته نشده و لااقل دویست سال پس از آن ساخته اند زیرا که در قرن ششم و هفتم تا اواخر قرن هشتم بهیچوجه شعری که در آن ماده تاریخ را بحساب ابجد بیاورند در زبان فارسی دیده نشده است و این روش در اواخر قرن هشتم معمول شده است. همین قطعه را حاج خلیفه در تقویم التواریخ نقل کرده و بهمین جهة فوت او را در ۵۸۶ دانسته است. همین گفته را سید محمد شمعی در کتاب « علاوه لی اثمار التواریخ » (۱) آورده و سال فوت اورا ۵۸۶ ضبط کرده است. جامی در نفحات الانس که در ۸۸۱ تالیف کرده و قدیمترین کتابیست که تاریخ شهادت عطار را ضبط کرده در ۶۲۷ نوشته است. پس از آن دولتشاه در تذکرة الشعراء که در ۸۹۲ تالیف کرده مرك او را در دهم جمادی الاخرهٔ ۶۲۷ یا بقول دیگر در ۵۸۹ و یا ۶۱۹ نوشته است و خود گوید تفاوت فراوان درین اقوال واقعست و این تواریخ از نسخ نوشته شده و پیش از آن میگوید سه سال پس از قتل او شادیاخ خراب شد. خوندمیر در حبیب السیر رحلت اورا بنا بر نفحات الانس بسال ۶۲۷ بدست کفار مینویسد. ازینجا معلوم میشود که در قرن نهم یعنی دویست سال پس از مرك عطار تا این اندازه در بارهٔ تاریخ رحلت او اختلاف بوده است. شیخ علینقی کمره‌ای در انتخاب تذکرهٔ میر تقی کاشی تاریخ رحلت او را دهم جمادی الاخرهٔ ۶۲۷ و بقول

---

۱ - چاپ استانبول ۱۲۹۵ ص ۴۸

بعضی در ۶۳۲ یا ۶۱۹ مینویسد و نیز تصریح میکند که سه سال بعد آن شهر یعنی شادیاخ خراب شد. مولف مجالس العشاق شهادت اورا بسال ۶۲۷ آورده. پس از آن هرچه میگذرد اقوال در تاریخ مرگ عطار بیشتر مختلف میشود چنانکه حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمهٔ شترنامه ۶۲۷ یا ۶۳۲ یا ۶۱۹ مینویسد و در کلمات اسرارنامه والهي نامه وپسرنامه و بلبل‌نامه وپندنامه وتذکرة الاولیاء وحیدرنامه و خسرونامه ۶۲۷ ودر کلمات جواب‌نامه و جواهرالذات ۷۲۷ مینویسد. مرحوم اعتمادالسلطنه در مطلع الشمس(۱) گوید در ۶۲۷ بر دست کفار شهید شد وسن‌او ۱۱۴ سال بود. مولف روضات‌الجنات گوید در ۶۲۷ یا ۵۸۹ شهادت یافت و پس از شهادت او آن شهر خراب شد. مولف طرایق‌الحقایق بنقل از نفحات‌الانس شهادت او را در فتنهٔ تتار در ۶۲۷ آورده (۲). مولف سفینة الاولیا در ۶۰۷ بردست کفار نوشته. مولف مجالس‌المؤمنین گوید در ۶۲۷ شهید شد و بعضی در ۵۸۷ گفته‌اند و پس از مرگ او بسه سال شادیاخ خراب شد. مولف مرآت‌الخیال گوید وفات اودر قتل عام چنگیز در نیشابور در ۶۱۹ یا بقولی در ۶۰۷ بوده. مرحوم هدایت در مجمع الفصحاء در ۶۲۷ در فتنهٔ مغول و در ریاض‌العارفین بدست ترکی در فتنهٔ چنگیزی در ۶۲۷ آورده است. مولف هفت اقلیم که در ۱۰۰۲ تالیف شده در ۶۲۷ یا ۶۱۹ نوشته و بعد همان قطعهٔ سابق‌الذکر را که شامل تاریخ ۵۸۶ است نقل کرده. مولف روز روشن در ۶۲۷ در یورش هلاکوخان بنیشابور درهنگام قتل عام نوشته است. مولف نگارستان‌سخن درهنگامهٔ قتل‌عام چنگیزخان در ۶۱۰ نوشته. حاج زین‌العابدین شیروانی متخلص‌بتمکین مولف بستان‌السیاحه در کتاب دیگرخود ریاض‌السیاحه(۳) پس از تکرار آنچه در بستان‌السیاحه نوشته شهادت اورا در ۶۱۷

---

۱ - ج ۳ ص ۱۷۳ ۲ - ج ۲ ص ۱۵۰ و ۲۸۵ ۳ - چاپ اصفهان ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ ص ۱۶۳ - ۱۶۵

نوشته است . صادق اصفهانی هم در کتاب شاهد صادق (۱) فوت اورا در حوادث سال ۶۱۷ ضبط کرده است . مولف خزینة الاصفیا در ۶۲۸ یا ۶۷۲ آورده و گوید صاحب مخبرالواصلین سال فوت وی را ۶۲۶ تحریر فرموده که از دست کفار تاتار شهادت یافت و در حاشیهٔ آن کتاب(۲) این اشعار را ازمخبرالواصلین نقل کرده‌اند :

شیخ دنیا و دین فریدالدین — آفتاب سپهر صدق و یقین
عمر او یکصد و چهارده سال — بود از لطف ایزد متعال
سال ترحیل آن مه دوران — قبلهٔ اهل جنت است عیان
عقل تاریخ نقل آن مسعود — بلبل جنت و جنان فرمود
مرقد عالیش بنیشابور — زائرش سر بسر ملائك و حور

جملهٔ « قبلهٔ اهل جنت » بحساب ابجد ۶۲۶ و جملهٔ « بلبل جنت وجنان » بهمان حساب ۶۲۷ میشود پس ازین قرار مؤلف مخبرالواصلین دو قول آورده یکی ۶۲۶ و یکی ۶۲۷ . فرصت شیرازی در آثار عجم(۳) عمر اورا ۱۱۴ سال وشهادت ویرا در فتنهٔ چنگیزی در ۶۲۱ بدست ترکی نوشته است . گارسن‌دوتاسی سن‌اورا بیش از صد و ده سال وکشته شدنش را بدست سربازان چنگیز درحدود سال ۱۲۳۰ میلادی یعنی ۶۲۷ نوشته است . در دایرة المعارف اسلام (٤) نوشته شده که تاریخ مرگش را باختلاف در ۵۸۷ و ۵۹۷ و ۶۱۹ و ۶۲۷ و ۶۳۲ آورده اند ولی چنان مینماید که قطعاً در ۶۱۸ زنده بوده وسال ۶۲۷ بر اقوال دیگر ترجیح دارد ولی میتوان گفتهٔ دولتشاه را پذیرفت که در ۵۱۳ ولادت یافته واسیر ومقتول مغول شده است . در مقدمهٔ اسرارنامهٔ چاپ طهران ولادت ویرا در ۵۱۲ وشهادت او را در فتنهٔ چنگیز در ۶۲۷ نوشته اند . در فهرست عربی و لاتینی قدیم موزهٔ

---

۱ - نسخهٔ خطی در فصل تاریخ ۲ - ج ۲ ص ۲۶۲ ۳ - چاپ بمبئی ۱۳۱۴ ص ۷۲-۴- Encyclopédie de l' Islam vol . I, Leyde et Paris 1913, p. 522

بریطانیا بنابر نقل علامه آقای محمد قزوینی در مقدمهٔ تذکرة الاولیاء (۱) در ۵۹۷ نوشته شده . مرحوم فتح الله خان شیبانی در مقدمهٔ مظهر العجایب ۶۱۸ یا ۶۲۷ میداند . در مقدمهٔ پندنامهٔ چاپ قدیم طهران (۲) بسال ۵۹۷ یا ۶۰۲ نوشته اند . آقای حاتمی در مقدمهٔ مصیبت نامه همان عقیدهٔ مرحوم شیبانی را پیروی کرده و در ۶۱۸ یا ۶۲۷ میداند و همین مطلب را در مقدمهٔ پندنامه مکرر کرده و در مقدمهٔ سی فصل ۶۱۸ نوشته است . مولف فهرست کتابخانهٔ عمومی معارف (۳) در ۵۸۹ یا ۵۹۷ یا ۶۲۷ یا ۶۱۹ نوشته است . در فهرست کتب عربی - فارسی وارد و مخزونهٔ کتبخانهٔ آصفیهٔ سرکار عالی (٤) رحلت او را سال ۶۲۲ نوشته اند و در بعضی مآخذ دیگر ۶۳۲ و ۶۸۸ و ۶۹۰ آمده است .

ازین فهرست معلوم میشود که در باب تاریخ رحلت عطار اختلاف عجیبی در میانست که در بارهٔ هیچیك از مردانی که در تاریخ نام ایشان آمده اختلاف باین اندازه نیست یعنی از ۵۸۶ گرفته تا ۷۲۷ بیست قول مختلف در میان هست و درین میان ۱٤۱ سال فاصله است که مدت زندگانی چهار نسل باشد . بنابر آنچه پیش ازین آمده است بعضی ازین قولها را چند بار مکرر کرده اند و فهرست آنها بترتیب تاریخ بدین قرارست :

۵۸۶ پنج بار ، ۵۸۷ دو بار ، ۵۸۹ سه بار ، ۵۹۷ چهار بار ، ۶۰۲ یکبار ، ۶۰۷ دو بار ، ۶۱۰ یکبار ، ۶۱۷ دو بار ، ۶۱۸ سه بار ، ۶۱۹ هفت بار ، ۶۲۱ یکبار ، ۶۲۲ یکبار ، ۶۲۶ دو بار ، ۶۲۷ بیست و نه بار ، ۶۲۸ یکبار ، ۶۳۲ چهار بار ، ۶۷۲ یکبار ، ۶۸۸ یکبار ، ۶۹۰ یکبار ، ۷۲۷ دو بار .

ازمیان این گفتار های مختلف هر تاریخی که پیش از ۶۲۷ باشد بهیچوجه

---

۱ - ص ید ۲ - چاپ ۱۲۹۰ ص ۱۲ ۳ - ج ۲ طهران ۱۳۱۴ ص ۲۷

۴ - ج ۲ حیدر آباد دکن ۱۳۳۳ ص ۱۴۹۲-۱۴۹۳

پذیرفتنی نیست زیرا که پیش ازین گذشت که عطار مفتاح الفتوح را روز جمعهٔ ۱۰ ذیحجهٔ ۵۷۸ و منطق الطیر را روز سه شنبهٔ ۲۰ ذیحجهٔ ۵۸۳ تمام کرده است و پس از آن میدانیم که معاصران او همه در آغاز قرن هفتم در گذشته اند چنانکه سعدالدین حموی در ۶۰۵ و مجدالدین خوارزمی در ۶۱۶ و سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه در ۶۱۷ و قطب الدین حیدر در ۶۱۸ و نجم الدین کبری نیز در ۶۱۸ در گذشته است. مستشرق فرانسوی ادگار بلوشه در مجلد دوم فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس (۱) مینویسد که عطار دوبار در تذکرة الاولیاء آورده است که آن کتاب را در ۶۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته است. از طرف دیگر میدانیم که قطعاً عطار درسال ۶۱۸ زنده بوده زیرا که بگفتهٔ جامی در نفحات الانس چون بهاء الدین ولد پدر جلال الدین محمد بلخی مولوی باپسرش از خراسان هجرت کرده در راه که بنیشابور رسیده است عطار را دیده و وی نسخه‌ای از اسرار نامه بجلال الدین محمد داده و بگفتهٔ دولتشاه (۲) در اثنای آن سفر چون بنیشابور رسیدند شیخ فریدالدین عطار قدس الله روحه بدیدن مولانا بهاءالدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کوچك بود، شیخ عطار کتاب اسرار نامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت: زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند. و همین نکته را مؤلف مجالس المومنین وروضات الجنات هم آورده اند. این سفر در حدود سال ۶۱۸ بوده است و درین زمان جلال الدین محمد ۱۴ ساله بوده (۳) و درین صورت مثنوی اسرارنامه را عطار پیش از ۶۱۸ سروده است.

اما تاریخهائیکه پس از ۶۲۷ است نیز پذیرفتنی نیست زیرا که بدلایلی پیش

---

۱ - ج ۳ ص ۷۸-۷۹ - ۲ - ص ۱۹۳ - ۳ - رساله در تحقیق احوال مولانا جلال الدین محمد تالیف آقای بدیع الزمان فروزان فر طهران ۱۳۱۵ ص ۱۸

ازین ثابت کردم که عطار در حدود ۵۳۷ ولادت یافته و چون بیش از نود سال نزیسته است ممکن نیست از ۶۲۷ ببعد زنده بوده باشد و بهترین دلیل اینست که از همهٔ تاریخهای مختلفی که در رحلت او آورده اند سال ۶۲۷ را بیشتر تکرار کرده اند و تقریباً متردست و انگهی یگانه تاریخیست که روز و ماه را هم با آن توام کرده و دهم جمادی‌الاخرهٔ ۶۲۷ نوشته اند ودرنفحات‌الانس که قدیمترین ومعتبرترین سند ما در احوال عطارست یگانه تاریخیست که ثبت شده پس بدین دلایل تاریخ درست مرگ عطار همان دهم جمادی‌الاخرهٔ ۶۲۷ است.

دولتشاه مینویسد عطار در زمان فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول افتاد و در قتل عام شهید شد و تعجیل قتل خود میکرد. گویند مغولی میخواست او را بکشد مغولی دیگر گفت: این پیر را مکش که بخونبهای او هزار درم بدهم. مغول خواست اورا نکشد، گفت مفروش که بهترازین خواهندم خریدن. شخصی دیگر گفت: این پیر را مکش که بخونبهای او یك توبره کاه میدهم. گفت بفروش که به ازین نمی ارزم و شیخ شربت شهادت نوشید. چنانکه پیش ازین گذشت در کتیبه‌ای که بر سر خاك او هست بهمین داستان اشاره کرده اند و ازینجا پیداست که این داستان در قرن نهم کاملا رواج داشته است. نویسندگان دیگر که این داستان را آورده اند در آن بعضی تصرفات کرده اند: مولف مجالس‌العشاق مینویسد: «دروقتی که چنگیز خان تواجی وقت (؟) قدغن میکرد که بدین دیار میباید رفت بملازمت اما بسوی میرفت (؟) ودر محل برخاستن فرمود که میروی و نجم‌الدین کبری وعطار را بقتل می‌آوری. مریدان آن حضرت را اضطراب بسیار شد، از آن حضرت بعد از فراغت پرسیدند که: حکمت درین چه بود؟ ما را چنان مناسب مینمود که این حضرت آن دو ولی را سفارش میکردند. آن حضرت فرمود که حضرت حق نظر خود را بنجم الدین کبری از محض عنایت خود داده بود که در وقتی که در خودی در

میان نبودی آن نظر بر هر کس افتادی بمرتبهٔ ولایت رسیدی. آن نظر را او نوبتی بر سگی انداخت و عطار اسرار در حالت لمن الملك الیوم لله الواحد القهار فاش کرد. چون لشکر چنگیز بخوارزم و نیشابور درآمدند هردو بزرك بقتل رسیدند». پیداست که این عبارات در اصل بسیار سست بوده و در موقع چاپ آنرا تباه تر کرده اند ولی همین قدر از آن بر میاید که خواسته است بگوید چنگیز دستور داد نجم الدین کبری و عطار را بکشند و هردو را کشتند.

این داستان کشته شدن عطار را بسیاری از مولفین که گویا همه از تذکرة الشعراء گرفته اند نقل کرده اند. شیخ علینقی کمره ای در انتخاب تذکرهٔ میر تقی کاشی همان روایت را دارد. روایت دیگر که دوبو در کتاب «ایران» آورده اینست که آن مرد نخستین که مغولی بود هزار سکهٔ نقره میداد ودومی یك کیسهٔ کاه. مولفین هفت اقلیم و آتشکده نیز همین روایت دولتشاه را دارند. مولف بستان السیاحه گوید آن مغول نخستین هزار دینار و آن مغول دوم یك مشت کاه میدادند.

میر حسین دوست سنبهلی در تذکرهٔ حسینی (۱) گوید: گویند در نظر شیخ گرمی بحدی بود که هر طرف که بقهر میدید آتش درمیگرفت، چون چنگیز خان نزدیك شهر شیخ رسید اهل آن دیار آمده، التماس کردند که بیك نگاه جلال آن حضرت آن ظالم بخاك سیاه برابر میشود و خلق خدا در امن میماند. شیخ فرمود تاوی را مقابل لشکر چنگیز خان بردند، هرچه که شیخ بنظر قهر سوی لشکر دید سر مو بهیچ یکی گزند نرسید. گفتند پاسخ فوجش سوخته نمی شود (؟). شیخ گفت: بگردانید مرا، که خواهش خدای تعالی دیگرست. آخر فوجش دررسید وقتل عام کرد. شیخ نیز بدست ترکی گرفتار شد، سه کس از مریدان شیخ پیدا شدند که ما زر بوزن شیخ میدهیم، بستان و بگذر. آن ترك ازشیخ پرسید، گفت: مگیر که

---

۱ - چاپ لکنهو ۱۲۹۲ ص ۲۰۲ - ۲۰۳

باین نمی ارزم، آخر زالي دامن کاهی آورد و گفت: این‌را بگیر وشیخ را بگذار. ترك گفت: حالا چه‌میگوئی؟ گفت: بگیر که بیش ازین نمی ارزم. آن کافر برآشفت و شیخ را شهید ساخت.

مولف روضات الجنات مینویسد: سید جزایری در کتاب انوار گفته که از بزرگان صوفیه نزد ایشان شیخ عطار بود و چون سلطان آن زمان کفر و اغواء مسلمین را ازو شنید جلادی باو فرستاد که سرش را بر گیرد وچون جلاد نزداو رفت و اورا خبر داد که برای چه آمده شیخ عطار او را گفت: تو پروردگار منی، هرصورتی که خواهی تصور کن واگر خواهی مرا بکشی این منم، پس اورا کشت. مولف آتشکده برین داستان داستانی دیگر افزوده و گفته است: گویند چون گردن او را زدند بدو دست سر خود را نگاه داشته، بقدر نیم فرسنك دویده تا آنجا که الحال مرقد اوست رسیده، همان روح پر فتوحش بآشیان علیین پرواز کرد. مولف بستان‌السیاحه همین داستان را واگو کرده است. نیز مولف آتشکده آورده‌است که: مذکورست که قاتل او با کمال ندامت شیخ را بطریق مسلمین غسل داده کفن کرد و دفن نمود و خود مادام الحیات بر سر مزار کثیر الانوار او مجاور بود و استغفار می کرد و همین نکته را مولفین بستان السیاحه و ریاض العارفین هم مکرر کرده اند.

موالف روز روشن این افسانها را بر آب‌تر کرده و میگوید: مغلی ازآن لشکر شیخ عطار را بمقتل میکشید. شیخ گفت که: کلاه نمدی برسر وشمشیر مصری برکمر برای قتل وتاراج از ترکستان آمدی ومیدانی که درین پرده ترا نمی‌شناسم. درین اثنا شخصی گفت که: شیخ‌را مکش، بعوض هژده هزار درم بدست من بفروش و او را نگذاشت بفروشد و دیگری که توبرۀ کاه داد گفت بفروش. مغل بغضب آمد و بشمشیر سر شیخ را از تن جدا کرد، شیخ مقتول سر خود بهر دو دست گرفته

روان شد. قاتل سراپا تحیر شده از پی دوید و بطی مسافت نیم گره رسیده، جسد شیخ را گرفت، جسم بی سر مرده بر زمین افتاد، مغل قاتل از قتل منفعل و متحیر شده، مسلمانان را جمع کرده، بتجهیز و تکفین و تدفین شیخ پرداخت وخود شرف اسلام برگزیده، مجاورت مزار شیخ اختیار کرد.

در هر صورت سخت آشکارست که این افسانها بهیچوجه بیخ و بن ندارد و ازین گوش باید شنید و از آن گوش بدر کرد وبهترین دلیل آن اینست که سال ۶۲۷ که عطار در آن سال در گذشته است نه بآن وقایع زمان چنگیز می چسبد که مدتی پیش از آن بوده ونه بوقایع زمان هلاکو که مدتی پس از آن روی داده و وی بهیچوجه در نیشابور کشتاری نکرده است و این که گفته اند وپیش ازین آورده ام که شادیاخ سه سال پس از مرگ عطار ویران شده این نیز بی اساس و نادرستست زیرا که سه سال پس از مرگ عطار ۶۳۰ میشود و تاریخ بهیچوجه اشاره‌ای بچنین واقعه‌ای ندارد وآنچه تاریخ گواهی میدهد اینست که شادیاخ تنها در پایان قرن هفتم متروك مانده و اندك اندك بمرور زمان رو بویرانی گذاشته و کسی آنرا خراب نکرده است و شهر نیشابور چهار بار بشهادت تاریخ ویران شده یکی در سال ۵۴۸ در فتنهٔ غز و بار دیگر در ۵۵۳ و ۵۵۶ که باز ترکان بخراسان حمله بردند (۱) و بار چهارم در ۶۱۷ که در فتنهٔ مغول آن را تاراج و ویران کردند و مردم آن را کشتند و تا نزدیك پنجاه سال پس از آن جز شادیاخ آبادی دیگری از نیشابور نمانده بود و غازان خان بار دیگر شهر نیشابور را ساخت و بهمین جهة شادیاخ متروك ماند واز میان رفت و هیچ یك ازین تاریخها اندك ربطی با سال مرگ عطار ندارد و رویهمرفته این افسانهٔ کشته شدن عطار درقتل عام مغول یادرزمان هلاکو ازهرجهة نادرست و ساختگی است.

---

۱ - تاریخ ابن اثیر وقایع سال ۵۴۸ و ۵۵۳ و ۵۵۶

شاید یگانه چیزی که ازین میان راست باشد این باشد که عطار بمرگ طبیعی درنگذشته و او را کشته باشند، هرچند که درین نیز تردید بسیار دارم وهیچ دلیل روشنی نیافتم و اینکه جامی هم با اعتباری که گفتهٔ او می بایست داشته باشد در نفحات الانس گفته است بردست کفار تتار شهادت یافته نیز گفتهٔ ضعیفی است که دلیلی همراه ندارد.

درهرصورت این افسانه که عطار پس از کشته شدن سرخودرا بدست گرفته و بپای خود نیم فرسنگ بسوی گورستان تاجائی که امروز مدفونست رفته است سبب شده که مثنوی مجعول سست بر سر و بنی بنام او جعل کرده اند و بیسرنامه نام گذاشته اند و حتی گفته اند که این اشعار را در راه با سر بریده در همان مسافت نیم فرسنگ گفته است! فرزانگان خود میتوانند درین باب حکم کنند که این گفته تا چه اندازه سخیف و کودکانه است.

دولتشاه میگوید: آورده اند که چون عطار در گذشت پسر قاضی القضاة یحیی ابن صاعد هم که بزرگ نیشابور بود فرمان یافت و مردم خواستند که اورا در پائین پای عطار دفن کنند. قاضی نپذیرفت و گفت: روا نیست پسر من در پای پیرک افسانه گوی بخاک رود و او را جای دیگر دفن کردند. چون شب شد قاضی دید که بر سر خاک عطارست و ابرار واقطاب ورجال الله جمع آمده اند وباو احترام میکنند، قاضی ازاصحاب شرمنده شد، بلکه بمجلس نارفته باز گشت، فرزند خود را گریان دید و گفت: ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت رجال الله باز داشتی، زود دریاب که بهشت من قدم ابرارست. قاضی بامداد نزد اقربای شیخ رفت و اجازه خواست پسرش را همانجا دفن کردند و توبه کرد و در سر قبر او عمارت ساخت.

هرچند

چنانکه گذشت دولتشاه گوید که قاضی یحیی بن صاعد نخست برسر قبر عطار

عمارت ساخت و سپس گوید قبر عطار بیرون شهر شادیاخ است در جائی معروف بشهر بازرگان وعمارت آن مختصر و ویران بود نظام‌الدین امیرعلیشیر عمارتی ساخت و جای دیگر(۱) جزو آثار امیر علیشیر روضهٔ حضرت سید عارف قاسم انوار وشیخ فریدالدین‌عطار را ذکر میکند. جامی نیز گوید قبر وی درنیشابورست وهمین نکته را مؤلفین طرایق الحقایق و مجالس المؤمنین و روضات الجنات و خزینة الاصفیاء و مجالس العشاق نیز مکرر کرده اند و شیخ علینقی کمره ای همان گفتهٔ دولتشاه را آورده‌است. چنانکه پیش‌ازین گذشت حال کنونی قبرعطار وامولف‌مطلع الشمس(۲) وصف کرده است و مسلمست که بنای کنونی را در سال ۸۹۱ امیر علیشیر نوائی ساخته ودر ۸۹۲ که دولتشاه تذکرة الشعرا را مینوشته است این ساختمان بپایان رسیده بود و بدین گونه بنائی که قاضی یحیی بن صاعد پس از مرگ عطار در سال ۶۲۷ یا اند کی پس از آن ساخته چندان بنای محکمی نبوده است زیرا که ۲٦٤ سال پس‌از آن ویران بوده است ولی در قرن هشتم درزمان حمدالله مستوفی معروف بوده است (۳).

عطار همدانی

پیش ازین گذشت که حاج خلیفه در کشف الظنون در کلمات منطق‌الطیر و الهی‌نامه و بلبل‌نامه وپندنامه وتذکرة الاولیاء و خسرو نامه و شترنامه وجواهر-الذات نسبت عطار را همدانی آورده و بدلایلی این نکته را رد کردم واین شبهه از آنجا ناشیست که یکی از بزرگان دانشمندان ایران در قرن‌ششم بوده است بنام‌ونسب حافظ ابوالعلاء حسن‌بن‌احمدبن حسن‌بن محمدعطارهمدانی وازعلمای معروف‌قرائت درزمان خود بوده ودر ٥٦٩ در گذشته و اورا مولفات چندست : مفردات القراء،

---

۱ - ص٥٠٦ ۲ - ج ۳ ص۱۰۱-۱۰۲ ، ۱۰٥ ، ۱۰۷ ۳ - نزهة القلوب چاپ اوقاف گیب ص ۱٤۹

اصول المآب، غایة الاختصار فی القرا آت العشر لائمة الامصار، الهادی الی معرفة المقاطع والمبادی(۱) و وی از بزرگان حفاظ و روات حدیث بوده و در پی دانش سفرها کرده و قرآن ولغت را از بزرگان محدثین همدان و جاهای دیگر فرا گرفته است و مردم همدان از خاص و عام باو اقبال بسیار میکرده اند (۲) و وی در محلهٔ درب شیر همدان مدفون شده وخاقانی در تحفة العراقین اورا مدح گفته است(۳) و اورا با فریدالدین عطار نیشابوری اشتباه کرده اند.

عطارهای دیگر

گذشته از عطار دیگری که اوهم بزبان فارسی شعری گفته وشاید نیشابوري بوده باشد ودر هر حال دویست سال درست پس از فریدالدین عطار میزیسته است و پس ازین در بارهٔ او بحث خواهم کرد همواره در هر زمانی گروهی بسیاراز دانشمندان ایران ازهرطبقه بشهرت عطار یالقب عطار معروف بوده‌اند که اگر بخواهم نام همهٔ ایشان را ببرم کتاب جداگانه میبایست نوشت وشاید بد نباشد اگر روزی کسی مجموعه ای از همهٔ کسانی که در اسلام باین لقب و شهرت معروف بوده اند بپردازد. چون ممکنست برخی ازین مطالب ناروا که در بارهٔ فریدالدین عطار نیشابوری نوشته اند مربوط بعطارهای دیگری بوده باشد کسانی را که ممکنست با فریدالدین عطار اشتباه کرده باشند در اینجا نام میبرم. از همه معروفتر علاء الدین محمد بن محمد عطار بخاریست که از بزرگان مشایخ تصوف ازسلسلهٔ نقشبندی بوده و ازبزرگان اصحاب خواجه بهاء الدین نقشبند بشمار میرفته و در زمان خود تربیت بعضی از مریدان را بوی واگذار میکرده است و میگفته است علاء الدین بار بر ما سبك میكند و وی صوفی بسیار عزیز

---

۱ - کشف الظنون در اسامی کتابهای مزبور ۲ - تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع سال ۵۶۹ ۳ - تاریخ گزیده چاپ اوقاف گیب ص ۷۸۷

محترمی بوده چنانکه میرسیدعلی گرگانی گفته‌است تامن‌بصحبت خواجه‌علاء الدین نپیوستم خدایرا نشناختم‌یاسیدشریف گرگانی گفته است تابصحبت خواجه‌علاء الدین عطار نپیوستم خدایرا نشناختم و وی در شب چهار شنبهٔ ۲۰ رجب ۸۰۲ پس از نماز خفتن در گذشته و قبر او در ده نو چغانیان بوده است(۱) و وی مؤلف رسائل چند در تصوفست .

دیگر عطار طوسي که از عرفای قرن ششم بوده است (۲) .

دیگر ابو زکریا یحیی بن علی بن سلیمان معروف بابن‌العطار که از فقهای شافعی بود و در موصل در ۵۴۱ یا ۵۴۲ ولادت یافته و در فقه شاگرد قاضی عبدالرحمن بن خداش و شیخ یونس بن منعه بوده و در برخی از مدارس موصل درس میگفته و در آنجا در ۱۷ جمادی‌الاخرهٔ ۶۱۸ درگذشته است (۳) .

دیگر ابوالعباس محمد بن احمد عطار بغدادی که از بزرگان مشایخ صوفیه و شاگرد ابراهیم مارستانی و معاصر ابوسعید خراز بوده و تفسیری بر قرآن نوشته و در ۳۰۹ یا ۳۱۱ در گذشته است (٤) .

دیگر خواجه حسن عطار که پسر علاء الدین عطار و او نیز مانند پدر از مشایخ بزرك نقشبندیه بوده و بهاء الدین نقشبند او را تربیت کرده است و شب دو شنبهٔ عید قربان سال ۸۲۶ در گذشته و او پسری داشته است بنام یوسف عطار که او هم از مشایخ نقشبندی قرن نهم بوده (۵) .

۱- حبیب السیر چاپ بمبئی جزو سیم از جلد سیم ص ۸۷ ، نفحات‌الانس ص ۲۵۰ - ۲۵۲ ، فرهنگ جهانگیری در کلمهٔ کلاه ، سفینة الاولیاء ص ۸۰ ، خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۵۱ ، رشحات عین الحیات تالیف علی بن حسین واعظ کاشفی معروف بصفی چاپ ۱۹۱۱ - ۱۹۱۲ ص ۷۹ - ۲ - تاریخ گزیده ص ۷۹۶ ۳ - طبقات الشافعیة الکبری تالیف تاج الدین سبکی چاپ قاهره ج ۵ ص ۱۹۶ ٤- سفینة الاولیاء ص ۱۴۳ ۵ - خزینة الاصفیاء ج ۱ ص ۵۶۳ و رشحات عین الحیاة ص ۹۰

دیگر نعیم عطار بلخی که از شعرای فارسی زبان بوده و گویا در قرن نهم میزیسته است (۱).

دیگر روح‌الدین عطار که از شاعران قرن هشتم و معاصر خواجو و سید جلال‌الدین عضد یزدی و آن طبقه از شعرا بوده و در شعر روح عطار تخلص می کرده و غزل عارفانه را نیکو سروده و نسخه‌ای از دیوان غزلیات او دارم.

دیگر عطار بخاری یا علائی عطار معروف ببچه عطار بخاری که از شاعران قرن هفتم و از شاگردان سیف‌الدین اسفرنگی بوده است (۲).

دیگر زین‌الدین علی بن حسین انصاری طبیب معروف بحاج زین‌عطار که از اولاد عبدالله انصاری بوده و در ۷۳۰ در شیراز ولادت یافته و از پزشکان دربار شاه شجاع بوده و در ۷۶۷ کتابی در مفردات و مرکبات طب بنام مفتاح‌الخزاین نوشته وسپس در ۷۷۰ آن را کاملتر کرده و بنام اختیارات بدیعی برای صفوة‌الدین بدیع الجمال که یکی از زنان خاندان آل مظفرست پرداخته است (۳).

مقام عطار

جامی در نفحات‌الانس گوید: «آن قدر اسرار و توحید و حقایق اذواق و مواجید که در مثنویات و غزلیات وی اندراج یافته در سخنان هیچ یك این‌طایفه یافت نمی شود». همین گفته را مؤلفین سفینة الاولیاء و خزینة الاصفیاء نیز نقل کرده اند.

مؤلف بحیره (٤) مینویسد: آورده‌اند که شیخ عمار بخدمت قطب الاقطاب شاه مدار عرضه داشتی کرد که جوینده کار موحد کی شود؟ فرمان آمد که: ایعزیز

---

۱ - صبح گلشن تالیف سید علی حسن خان بهوپال ۱۲۹۵ ص ۲۸۷

۲ - تذکرة الشعراء ص ۱۲۷ ۳ - فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس تالیف ادگار بلوشه ج ۲ پاریس ۱۹۱۲ ص ۹۳ ۴ - ص ۳۱۷ - ۳۱۸

عجب سؤالی کردی ؟ در میان صدهزار رهرو یکی موحد باشد ، چنانچه گویند چهار کس در راه خدا قصد کردند : شیخ شرف الدین پانیپتی وخواجه احمد غزالی و فریدالدین عطار و رئیس الحکماء ابوعلی . اما شیخ شرف الدین بقوهٔ علم خود تا دروازهٔ توحید رسید و کشته شد ومرشد نداشت که درون دروازهٔ توحیدش برد و خواجه احمد غزالی در ضمن توحید رسید و کشته شد و خواجه فرید الدین عطار و شیخ ابوعلی سینا ایشان در کتم توحید رسیدند ، آنجا دو صف ایستاده دیدند ، یك صف نور محمدی و دوم صف نور ابلیس ، پس نور ابلیس بتافت وایشان پنداشتند که نور عزالله است ، سجده کردند ، خاکستر شدند . ابوعلی بقوت علم خاصی که او را بود ایستاده ماند . ابلیس بوعلی را گفت : تو بواسطهٔ نور محمدی باینجا رسیدی ؟ او گفت : محمد بواسطهٔ ناقصان آمده ، نه از برای کاملان . نور محمدی لطمه‌ای بر جبههٔ بوعلی رسانید که خود را در اسفل السافلین یافت . ای‌عزیز سالکان کامل در اینجا هالك گشته اند ، پس ایشان را اولیای مهلکه گویند که بمطلوب نرسیده اند ، پس دیگر کدام بیچاره را توان موحد گفت ؟

دولتشاه در تذکرة الشعراء (١) گوید : حکایت کنند که سلطان اعظم ابوالقاسم بابر بهادر ، کساه الله بلباس الغفران ، از شیخ الشیوخ الفاضل صدرالدین محمد الرواسی قدس سره سؤال کردکه : چه میگوئید درسخنان توحیدآمیز بلندکه بزرگان فرموده اند ؟ گفت : اگر شیخ محیی‌الدین عربی ومولانا جلال‌الدین رومی و شیخ فریدالدین عطار و عراقی واوحدی و حسینی گفته اند محض ایقان و اصل عرفانست و اگر نزاری قهستانی و پیرتاج تولمی و امثال ایشان گفته اند ضلالت و بدعت وبوالفضولیست ، این طریق‌را درذی الفاظ مکمل مینامند همانا متابع موحدانند ، این مردم در الفاظ .

---

١ - ص ٢٢٣

مؤلف مجالس العشاق (۱) گفته است: حضرت قاسم الانوار میفرمود که: شیخ عطار در تجرید قدم بر سر قدم حضرت حیدر کرار داشت.

مولف هفت اقلیم گوید: از شخص بزرگی که عارف طریق طریقت و واقف وادی حقیقت بود پرسیدند که در شیوهٔ مجاهدت و معاملت فرق میان شیخ عطار و مولوی رومی چه بوده؟ فرمود که: مولوی چون شهبازی بود که بیك طرفة العین خود را از تخت طریقت بقبلهٔ حقیقت رسانیده و شیخ عطار مانند موری که باهستگی آن طریق را پیموده و بر جزو جزو حقیقت آن رسیده راه بریده.

پیش ازین هم گذشت که جامی در نفحات الانس مینویسد که: جلال الدین رومی گفته: نور منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار تجلی کرد و مربی او شد و این گفته را مؤلفین بستان السیاحه و هفت اقلیم و سفینة الاولیاء و خزینة الاصفیاء و روز روشن نیز آورده اند.

در هر صورت عرفای بزرك ایران در مناقب و مقامات عطار سخن بسیار دارند واگر میخواستم همهٔ آنها را بیاورم سخن بسیار دراز میشد وبهمین چند گفته بسنده کردم. شاعران متصوف ایران نیز در اشعار خود بسیار نام از عطار برده و او را تجلیل کرده اند و این چند بیت هم نمونه‌ای از آنهاست:

جلال‌الدین محمد بلخی در غزلی میگوید:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او　　　ما از پی سنائی و عطار آمدیم (۲)

شیخ محمود شبستری در آغاز گلشن راز جائی که در سبب نظم آن کتاب سخن میراندمی گوید:

مرا از شاعری خود عار ناید　　　که درصدقرن چون‌عطار ناید(۳)

---

۱ - ص ۹۹-۱۰۰ ۲ - تذکرة الشعراء دولتشاه ص ۹۵ ۳ - بیت اول را دولتشاه ندانسته در تذکرة الشعراء ص ۳۲۵ بکمال خجندی نسبت داده است

اگرچه زین نمط صد عالم اسرار بود یك شمه از دکان عطار

چه عطاری که عطار جهانست سخنهای وی اندر مغز جانست

ولی این بر سبیل اتفاقست نه چون دیو از فرشته استراقست

نیز جلال‌الدین محمد در غزلی گفته است:

هفت شهر عشق را عطار گشت ما هنوز اندر خم یك کوچه ایم

این شعر را نیز بجلال‌الدین محمد نسبت داده اند ولی سخت پیداست که ازو نیست و بنام او ساخته اند و هرگز جلال الدین محمد خود را ملای رومی ننامیده و اصلا کلمهٔ ملادر زمان او معمول نبوده و قطعاً از دورهٔ صفویه ببعد بکار رفته است و آن اینست:

من آن ملای رومی‌ام که از نطقم شکر ریزد ولیکن در سخن گفتن غلام شیخ عطارم

علاء الدوله سمنانی عارف مشهور قرن هشتم گفته است:

سری که درون دل مرا پیدا شد از گفتهٔ عطار و ز مولانا شد

نیز این شعر را بجلال‌الدین محمد نسبت داده‌اند ولی پیداست که ازو نیست و دیگری دربارهٔ او گفته است:

گرد عطار گشت مولانا شربت از دست شمس بودش نوش

نیز جلال الدین محمد در مثنوی (۱) جائی که داستانی در باب محمود غزنوی را که مضمون آن از عطارست نظم کرده میگوید:

آنچه گفتم از غلطهات ای عزیز هم برین بشنودم از عطار نیز

پس از آن این حکایت را چنین می‌آورد:

رحمة‌الله علیه گفته است ذکر شه محمود غازی سفته است

کزغزای هند پیش آن همام در غنیمت اوفتادش یك غلام

۱ ـ مثنوی معنوی چپ اوقاف کبب دفتر ششم ص ۳۵۲ بیت ۱۳۸۲

پس خلیفه‌اش کرد و بر تختش نشاند — بر سپه بگزیدش و فرزند خواند
طول و عرض و وصف قصه تو بجو — در کلام آن بزرك دین بجو
حاصل آن کودك برین تخت نضار — شسته پهلوی قباد شهریار
گریه کردی اشك می‌راندی بسوز — گفت شه او را که ای پیروز روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار — فوق املاکی قرین شهریار
تو برین تخت و وزیران و سپاه — پیش تختت صف زده چون نجم و ماه
گفت کودك گریه‌ام ز آنست زار — که مرا مادر در آن شهر و دیار
از توم تهدید کردی هر زمان — بینمت در دست محمود ارسلان
پس پدر مر مادرم را در جواب — جنك کردی کین چه خشمست و عذاب
می نیابی هیچ نفرینی دگر — زین چنین نفرین مهلك سهلتر
سخت بی رحمی و بس سنگین دلی — که بصد شمشیر او را قاتلی
من ز گفت هردو حیران گشتمی — در دل افتادی مرا بیم و غمی
تاچه دوزخ خوست محمود ای عجب — که مثل گشتست در ویل و کرب
من همی لرزیدمی از بیم تو — غافل از اکرام و از تعظیم تو
مادرم کو تا ببیند این زمان — مر مرا بر تخت ای شاه جهان

اصل این حکایت که عطار در مصیبت نامه آورده بدینگونه است :

لشکر محمود نیرو یافتند — در ظفر یك طفل هندو یافتند
طرفه شکلی داشت آن طفل سیاه — از ملاحت فتنهٔ او شد سپاه
آخرش بردند پیش شهریار — عاشق او گشت شاه نامدار
همچو آتش گرم شد در کار او — یك نفس نشکیفت از دیدار او
هر زمان شاخ نو از بختش نشاند — لاجرم با خویش بر تختش نشاند
در و گوهر ریخت در پیشش بسی — وعدهٔ خوش داد از خویشش بسی

طفل هندو در میان عز و ناز | کرد چون ابر بهاری گریه ساز
شاه گفتش از چه می گریی برم | گفت ازآن گریم که گه گه مادرم
کردی از محمودم ازصد گونه بیم | گفتی او بدهد سزای تو مقیم
زان همی گریم که چندین گاه من | بودم از محمود نی آگاه من
مادرم کو تا براندازد نظر | پیش شه بیند مرا بر تخت زر
ای دریغا بی خبر بودم بسی | زنده بی محمود چون ماند کسی

فتح‌الله خان شیبانی شاعر بزرگ قرن گذشته در ۱۲۷۴ قمری قبر عطار را زیارت کرده و پس از آن در ۱۳۰۰ گفته است (۱) :

من از عطار دیدم در نشابور | همان کان دید موسی در که طور
هنوز آن بوی معنی در دماغم | دهد از عالم صورت فراغم
چنان خاکش ببوئی کرد مستم | که خمهای طبیعت را شکستم
کنون نزدیك سی سالست کان بو | همی دارد مرا سرگشته چون گو
گهی بر بوی او خوانم لسانش | گهی جویم بمظهر در نشانش(۲)
وگر غافل شوم روزی ازین بوی | همان بوی آردم اندر تکاپوی

مرحوم حاج میرزاعبدالمجیدملك‌الکلام مجدی کردستانی متوفی در ۱۳۰۵ شمسی شاعر نامی زمانهای اخیر در ۱۳۴۲ قمری برصدر نسخه‌ای از دیوان عطار که از آن منست این رباعی را از گفتار خود بخط خویش نوشته است :

عطار بود کاشف اسرار وجود | وز فیض خداست چون‌سنائی مجدود
پیوسته کلام‌اوچومصحف‌برخوان | کو اهل شکوك را کند اهل شهود

۱ ـ مقدمهٔ مظهرالعجایب چاپ طهران ۱۳۲۳ ص ۲۳ ـ ۲۴

۲ ـ اشاره بدو مثنوی لسان الغیب ومظهرالعجایبست که بخطا بفریدالدین عطار نسبت میدهند .

عقاید و افکار

از نخستین روزیکه فرق مختلف اسلام روی کار آمدند در ایران پیروان بسیار یافتند. اصلا تأسیس فرقه ها و طریقه های مختلف در اسلام کار ایرانیانست. دلیل آن بسیار روشنست: ملتی که پیش از غلبهٔ تازیان هزار و دویست سال باشکوه و جلال و کامروائی بسیار در جهان زیسته و تمدن رخشانی چون تمدن هخامنشی و ساسانی آورده بود بسیار دشوارش بود که باستیلای بیگانه‌ای که از آن همه اصول یکسره عاری بود تن در دهد و بهمین جهت میکوشید راه گریزی از فشار جان فرسای خلیفهٔ دمشق یا خلیفهٔ بغداد و کار کنان ستمگر تاراجگر خونخوار آنها پیدا کنند. بهمین جهة هر ایرانی با هوش ایران دوستی که در سیصدسال نخست از صدر اسلام پیدا میشد اصولی از خویشتن می‌آورد و گروهی باو میگرویدند و فرقه‌ای از نو تشکیل میشد و این گیر و دار تا پایان قرن نهم که صفویه بار دیگر همهٔ ایران را بدست گرفتند و همهٔ ایرانیان را همزبان و هم خوی و هم داستان کردند باقی بود. تا پایان قرن پنجم ایرانیان بیشتر حنفی بودند. سلجوقیان که بروی کار آمدندچون شافعیان نیشابور از نخست با ایشان یاری کرده بودند و خودرا نعمت پروردهٔ شافعیان میدانستند عمال دربار خودرا از ایشان بر گزیدند و خود بدان طریقه گرویدند و بهمین جهة سلجوقیان در انتشار طریقهٔ شافعی بسیار کوشیدند و از آن پس بیشتر ایرانیان شافعی بودند. درین میان فرق دیگر در نواحی مختلف ایران بوده اند. در طبرستان و گیلان و دیلمستان و گرگان و ری زیدیه فراوان بودند. در ناحیهٔ بیهق که همان ناحیهٔ سبزوار کنونی باشد شیعهٔ جعفری اکثریت داشتند. اسمعیلیه نخست در قهستان ودر نواحی طبس بودند و پس از آن در نواحی رودبار و طارم و الموت در اطراف قزوین تا حدود گیلان گرد آمدند و دربار اسمعیلیه در الموت رونق گرفت. کرامیان در جنوب خراسان ودر بعضی نواحی ماوراء النهر و

خوارزم بودند. فرق دیگر مانند معتزلیان و رافضیان وحنبلیان و خوارج نیز جسته جسته در نواحی مختلف ایران مراکزی داشته اند و شمارهٔ این فرق مختلف پیش از صفویه در ایران باندازه ایست که کتابی جدا گانه میخواهد. صوفیه درین میان خود را مافوق این همهٔ فرق میدانستند واساساً تصوف بمسلك بیشتر شبیه بوده است تا بمذهب و در حقیقت فرقهٔ سیاسی یا فرقهٔ اجتماعی بوده که با هیچ یك از فرق دیگر دشمنی و مخالفت نداشته و همه را بیك چشم میدیده و حتی گبر و یهود و ترسا را هم معارض خود نمیدانسته است. تصوف فقط در اصول عقاید وارد میشده و بفروع کاری نداشته است بهمین جهة صوفیه درفروع گاهی پیرو فروع شافعیان و گاهی پیرو فروع حنفیان و زمانی پیرو مالکیان و گاهي پیرو حنبلیان و زمانی پیرو شیعه بوده اند و بسته باینکه هر ناحیه‌ای اکثریت با کدام فرقه بوده است پیروی از فروع همان فرقه میکرده اند. عبدالله انصاری که از بزرگان متصوفه ایرانست حنبلی بوده. بجز وی تا قرن ششم همهٔ بزرگان صوفیهٔ ایران حنفی بوده‌اند و نجم‌الدین کبری وپیروان وی همه شافعی بوده اند یعنی صوفیهٔ ایران یا بفروع حنفی و یا بفروع شافعی رفتارمیکرده اند و درمیان ایشان کسانی که بفروع شیعه عمل کرده باشند ظاهراً جز قطب‌الدین حیدر دیگر کسی نبوده است وتنها ازقرن هشتم از زمان شاه نعمة‌الله ولی ببعد طریقهٔ نعمت‌اللهی بفروع شیعه عمل کرده است.

مؤلف مجالس‌المومنین که بشیعه تراشی معروفست کوشیده است که عطار را هم شیعه کند و دلیلی که آورده اشعاریست که ازو در منقبت علی‌بن ابی‌طالب نقل کرده است غافل از اینکه برخی از آن اشعار از فریدالدین عطار نیشابوری که مورد بحث ماست نیست و از دیگریست که پس ازین در بارهٔ او بحث خواهم کرد وانگهی صوفیه هرگز در بارهٔ هیچ یك از خلفای چهار گانه غلو نکرده اند ویکی را بر دیگری ترجیح نداده اند وبهمین جهة درآثار عطار مدح هرچهار یار آمده است،

منتهی در بعضی از مثنویهای او که اخیراً در طهران چاپ کرده اند گویا عمداً مناقب سه خلیفهٔ نخست را حذف کرده اند. دقت در آثار عطار میرساند که وی بمراحل طریقت کاملا معتقد بوده و نیز باتحاد با خدا و محو شدن در خدا اعتقاد داشته و بمنتهی درجه ازین جهان وارسته بوده است چنانکه در آثار خویش بی اعتنائی صرف بهمهٔ معاصران خود نشان داده و مطلقا نامی از هیچکس نه بخوبی و نه ببدی نمیبرد و اگر یکی دو سه جا اثری از مدایح در اشعار او دیده میشود قطعاً از اشعاریست که در آغاز عمر خود سروده و از دوره ایست که هنوز باین وارستگی مطلق نرسیده بوده است . این بی نیازی مطلق را از هر دین و آئینی گاهی با کمال صراحت بیان میکند ، چنانکه در منطق‌الطیر میگوید :

کفر کافر را و دین دیندار را ذره‌ای دردت دل عطار را

از همه گذشته در مقدمهٔ منطق‌الطیر اشعار بسیاری در تعصب کردن اهل سنت و شیعت سروده و تعصب هردو گروه را با کمال شور و ایمان رد کرده است و پس از آن بیان مفصل نتیجهٔ بسیار آشکاری میگیرد و میگوید :

گر علی بود و اگر صدیق بود جان هریك غرقهٔ تحقیق بود
چون بسوی غار میشد مصطفی خفت آن شب بر فراشش مرتضی
کرد جان خویشتن حیدر نثار تا بماند جان آن صدر کبار
پیش یار غار صدیق جهان هم برای جان او درباخت جان
هردو جانبازان راه او شدند جان فشانان در پناه او شدند
تو تعصب کن که ایشان مردوار هردو جان کردند بر جانان نثار
گر تو هستی مرد این یا مرد آن کو ترا یا درد این یا درد آن
همچو ایشان جان فشاندن پیشه گیر یا خموش و ترك این اندیشه گیر
تو علی دانی و بوبکر ای پسر وز خدا و عقل و جانی بی خبر

تو رها کن سر بمهر این واقعه
مرد حق شو روز و شب چون رابعه
او نه یك زن بود او صد مرد بود
از قدم تا فرق عین درد بود
بود دایم غرق نور حق شده
از فضولی رسته مستغرق شده

در جای دیگر در اسرارنامه در همین معنی میفرماید :

الا ای در تعصب جانت رفته
گناه خلق با دیوانت رفته
ولی از ابلهی پر زرق و پرمکر
گرفتار علی ماندی و بوبکر
گهی این یك بود نزدتو معقول
گهی آن یك بود از کارمعزول
گر این بهتر ورآن بهتر تراچه
که‌توچون حلقه‌ای‌بردر تراچه
همه عمر اندرین محنت‌نشستی
ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا پیش حلقه
یکی گردند هفتاد و دو فرقه
چه گویم گرهمه زشت ارنکویند
چو نیکو بنگری‌جویای اویند
الهی نفس‌سر کش‌را زبون کن
فضولی از دماغ ما برون کن
دل مارا بخود مشغول گردان
تعصب‌جوی را معزول گردان

هم در جای دیگر در بارهٔ فلسفه چنین میگوید :

چون توانستم ندانستم چه‌سود
چون که دانستم ندانستم نبود
کاف کفر ای دل بحق‌المعرفه
خوشترم آید ز فای فلسفه
زانکه‌این‌علم‌لزج چون‌ره زند
بیشتر راه دل آگه زند

البته چنین کسی را با چنین اندیشها بالاتر از هر فرقه و طریقتی بباید دانست وانگهی همواره پیروان سنت در ایران هرگز نسبت بائمهٔ اثنی عشر تندی نکرده اند وتفاوت آشکاری که درمیان تسنن ایران و تسنن کشورهای دیگر اسلامست در همین جاست وحتی شیعهٔ ایران هم تا پیش از صفویه نسبت بسه خلیفهٔ دیگر و اصحاب و بستگان رسول بد زبانی نکرده اند. در اینکه عطار در فروع برطریقهٔ تسنن

میرفته است شکی نیست . درمقدمهٔ خسرو و گل سه قسمت اشعاری دارد در« مدح امام اعظم ابوحنیفه » و « مدح امام محمد قرشی » و «مدح امام اعظم شافعی » . در مقدمهٔ همهٔ مثنویات خود مدح هر چهار خلیفه و چهار یار را دارد. در مقدمهٔ پند نامه نیز دارد چنانکه در چاپ قدیم طهران ۱۲۹۰ در صحایف ۱۶ و ۱۷ هست و در چاپ قاهره ۱۲۸۹ که با ترجمهٔ تازی شیخ احمد راشد خلوتی مصری انصاری چاپ شده در صحیفهٔ ۶ هم هست و در چاپ بمبئی ۱۲۹٤ که با کریما و نام حق و محمود نامه ونماز فرایض چاپ شده نیز در صحایف ٤٥ـ ٤٦ آمده ودر چاپ سنگی استانبول بخط نسخ تعلیق (چاپ مطبعهٔ شرکت ایرانیه) درصحایف ٤ـ٥ هم آمده و در همهٔ نسخهای خطی نیز هست منتهی در چاپ سربی که اخیراً در طهران در ۱۳۰۹ انتشار داده‌اند آن اشعاررا عمداً حذف کرده‌اند . درمنطق الطیر(۱) و در الهی نامه (۲) نیز مدایح هرچهار خلیفه را آورده . در اسرار نامه نیز مدایح سه خلیفهٔ نخست هست منتهی در چاپ طهران در صحیفهٔ ۲۸ پس از نعت رسول آنرا حذف کرده اند و در نسخهای خطی معتبر پس از نعت پیامبر این اشعار هست :

تحیت باد بیش از صد هزاران ... برو از حق و زو بر جمع یاران

خصوصاً چار یار پاك گوهر ... ابوبکر و عمر عثمان و حیدر

نبی فرمود کایشانند انجم ... بایهم اقتدیتم اهتدیتم

نخستین قدوهٔ دارالخلافه ... جهان صدق پور بوقحافه

اساس دین حق بنیاد تحقیق ... نیابت دار شاه شرع صدیق

سپهر صدق را خورشید انور ... امیرالمؤمنین صدیق اکبر

شریعت را نخستین قرة العین ... رفیق مصطفی و ثانی اثنین

---

۱ — چاپ لکنهو ۱۳۳۸ ص ۲۳ ـ ۲۵ ۲ — چاپ طهران ۱۳۱۶ ص ۲۹ ـ ۳۴

شراب شرع چون جوشی بجوشید بآمنا و صدقنا بنوشید
نخستین جام حکمت نوش او کرد زدست مصطفی سرجوش او خورد
نبی را در امامت پیش رفته توانگر آمده درویش رفته
چو حق در گوش جان او ندا کرد هرآنچش بود تا دختر فدا کرد
چو درباخت آنچه بودش زر و سیمی بساخت از مال دنیا با گلیمی
زهی بینندگی و پاکبازی بلی خود نیست صدیقی ببازی
مخالف گو بیا برخوان و بشناس ستدعون الی قوم اولی بأس
ز اول روز تا روز قیامت نبی در حق او کرده کرامت
در اول همدم او شد در اندوه چه در شهر و چه در غار و چه در کوه
در اوسط نایب خاص نخستین پیمبر را نیابت کرده در دین
در آخر در بر او خفته در خاك زهی پیر و مرید چست چالاك

امیر خطهٔ شرع ابن خطاب چراغ هشت جنت شمع اصحاب
چه شمعی کافتاب نام بردار طواف او کند پروانه کردار
زبس پرتو که بود آن شمع دین را نمی شایست جز خلد برین را
اگر او قطب دین حق نبودی چراغ شرع را رونق نبودی
ز بهر سر بریدن سر بداد او بدان شد تا سر آرد سر نهاد او
چو آهنك سر شمع هدی کرد بپیش طای طه سر فدی کرد
چو چشم جان او اسرار بین شد شکش برخاست مشکلها یقین شد
شریعت را کمال افزود اول ز چل مردان یکی او بود اول
رسولش گفت گر بودی دگر کس نبی جز من نبودی جز عمر کس
خداوند جهان از نور جانش سخنها گفته بی او بر زبانش

چو حق را حلقه اندر گوش کرد او بنامش زهر قاتل نوش کرد او
از آن بر خویشتن زهر آزمودی که صد تریاق فاروقیش بودی
چنان شد ظلم در ایام او گم که اشکی در میان بحر قلزم
جهان از عدل او آسوده گشته ستم از بود او نابوده گشته
عجم را تا قیامت در گشاده هزار و شست و شش منبر نهاده

امین اهل دین استاد قرآن امیر المؤمنین عثمان عفان
گزین خواجهٔ کونین بوده بداماديش ذوالنورین بوده
اگر حلم و حیا گشتی مصور ز ذوالنورین بودندی منور
حیا ایمانست یا جزوی ز ایمانست بهر وجهی که هست از روی عثمانست
نگین حلقهٔ حلم و حیا اوست سر احرار و تاج اسخیا اوست
چو دیوان الهی با هم انداخت ز قدمت شمهای در عالم انداخت
همه در جمع ما مهمان اوئیم همه اجري خور دیوان اوئیم
در اول عمر در قرآن حق کرد در آخر خویشتن قربان حق کرد
ز بس کو خون ز قرآن خورد آغاز مگر زآن خورد قرآن خون او باز
رسیده بود پیش صبغة الله که خونش صبغةالله گشت تا گاه
که کرد این از پی دنیای غدار ندانم تا کرا بود این ز دادار
نه میل دنیی غدار کردند که با مردان دین این کار کردند
یکی را بر سر قرآن بکشته یکی را در نماز آسان بکشته
یکی را زهر دل در بر فگنده یکی در کربلا بی سر فگنده
ازین بگذر خدارا باش اصل اوست دگر بر سر نه و سر در کش ایدوست

پس ازین ابیات در نسخهای خطی این بیت هست :

سوار دین پسر عم پیمبر شجاع شرع صاحب حوض کوثر

وآن را در چاپ طهران بدینگونه تغییر داده اند :

خصوص آن وارث دین پیمبر چراغ شرع و صاحب حوض کوثر

نیز در مصیبت نامه پیش از مدایح علی بن ابی طالب در مناقب خلفای سه گانه اشعاری دارد که در چاپ طهران(۱) آن را حذف کرده اند و در نسخهای خطی بدین گونه است :

تا نبی صدیق را محرم گرفت صبح صادق جملهٔ عالم گرفت
صبح صدق از مشرق و مغرب بتافت قاف تا قاف جهان دولت بیافت
جملهٔ عالم ازو پر نور گشت چشم بد یا کور شد یا دور گشت
صدق میباشد یکا یك کار او گر ندانی بحث کن اسرار او
چون نبی از خوان حی لایموت در محیط صدر او میریخت قوت
تشنه بودش هفت سقف دلفروز گو نخوردی قوت هر مه هفت روز
گاه مال و گاه جان می باخت او با رسول و با خدا می ساخت او
مصطفی گفتا خداوند جلیل بود و خواهد بود جاوید و خلیل
گر مرا بودی خلیلی جز احد آن ابوبکر مفتی تا ابد
یك تجلی خلق را عام آمده است خاص او انوار انعام آمده است
مردهای که میرود در روی خاك هست از قول نبی صدیق پاك
چون صفات سوء در وی مرده بود سر بصدق زندگی آورده بود
او درین عالم بیفتاده ز خویش جان بآن عالم فرستاده ز پیش
جان او چون آن جهانی گشته بود غرق دریای معانی گشته بود
آن جهانی بود جان تا بود او بود هم جان هم روان تا بود او

---

۱ — چاپ طهران ۱۳۵۴ ص۲۸

چون درین عالم بود جانان یکی — هرچه گوید صدق گوید بی شکی
لاجرم پیوسته در تحقیق بود — هم خلیفه بود و هم صدیق بود
جان او چون با جهان میگفت راز — صدق او در درخلافت کرد باز
فتنه کز خواب نبی بیدار شد — خود بتنهائی خود در کار شد
تا فشاند از راه خویش آن فتنه‌را — دست بگشاد و ببست آن رخنه را
گر نبودی صدق و رای آن امام — از مسلمانی نماندی جز که نام
گر شب معراج پیش ذوالجلال — مصطفی کرد ازخداوند این سؤال
گفت چونی با علیم ای عزیز — گفت با بوبکر من چونی تو نیز

آنکه خاك پای او عیوق بود — قبلهٔ هردو جهان فاروق بود
واقفی در امر معروف آمده — واقفی اما ز موقوف آمده
حق تعالی جمله دادش داده بود — لاجرم حق آنچه دادش داده بود
عین عدلش خلق را عین الحیات — عین نامش حل و عقد مشکلات
ابن خطاب آنکه‌حق کردی‌خطاب — بر زبان روشن ترین از آفتاب
چون زبان حق زبان او رواست — دیدهٔ حق بین او او را رواست
گرسخن‌چون‌وحی‌خواهی‌قول‌اوست — دیو گشته لال از لاحول اوست
چون زبان و دیدهٔ ایشان بود — قصهٔ آسا ره آسان بود
چون زبان او همه سر تیز بود — از زبانش جمله را پرهیز بود
سایه کو بالای او خشتی گرفت — با همه ویران بهم کشتی گرفت
سایهٔ دین آفتاب رای اوست — سایه آری جفت بر بالای اوست
هورو قرص آورده در پیش خدای — در دو عین هفده منی دانی بجای
مال و ملکش بود دلق ذره‌ای — زو نمی ترسید ازو کس ذره‌ای

خشت میزد او و قیصر دل دونیم | دور ازو بر سنك میزد سر ز بیم
شب نخفت از بیم او یك شهریار | واو همه شب پاسبانی داشت کار
زو شکسته دل جهانی صف شکن | کرده او سقائی هر پیر زن
گر نکردی عمرو بر فرمان گذر | عمرو را عمره زدی روز دگر
تا برد لؤلؤی چشمی همچو برق | لؤلؤ خوشاب درخون کرده غرق
روشنائی در جهان در پرده شد | کان چراغ هشت جنت مرده شد
نی که مرد او زندهٔ جاوید گشت | گرچراغی بود صدخورشید گشت
مصطفی گفت از خداوند این کلام | گفت از حلقم مباهاتست عام
پس بفاروقم مباهاتست خاص | نیست بی اخلاص کس را این خلاص

چون خلافت رونق ازعثمان گرفت | شرق تاغرب جهان ایمان گرفت
از کمال فضل حق وزجهد او | شد جهان بردین حق درعهد او
بود دریای حیا و کوه حلم | جان پاکش غرقهٔ قرآن و علم
کس برایش در همه عالم نبود | در وفاداری نظیرش هم نبود
چون شبیه خواجهٔ کونین بود | در دو دامادیش ذوالنورین بود
بود هم خو بیش و نور راستین | زآن دو نورش دو علم در آستین
این دو نور تن چو جسم وجان او | با دو قطب عالم عرفان او
ازدو نورش چون دو کونش معتبر | پیش هردو هردو کونش مختصر
چون پیمبر عین ایمان خواندش | هم ورا خود قاف قرآن خواندش
با رضا و صبر بر ناید نفس | قاف قرآن را همین سیمرغ بس
سخت بود از غصه مشتی عام را | کو بود رحمت ذوی الارحام را
آنکه بوداصل غضب در کل حال | کي تواند دید رحمت را جمال

او بقرآن خواندنش بنشسته بود / کشتی دریای قرآن بسته بود
چون بتیغ و کشتنش بردند دست / او چنان کشته بکشتی درنشست
لاجرم چون کرد بی سر دشمنش / کرد قرآن ختم آن بی سر تنش
چون بآخر خواند قرآن تن بزد / دشمنان خویش را گردن بزد
عشق قرآن چون رگی باجانش داشت / هم رگ و هم پی همه قرآنش داشت
از رگش چندان که دانی خون چکید / تا اجل در عشق اودر خون دوید
لاجرم قرآن شاهد بر جمال / تا ابد آن قطرهٔ خون کرد حال
نی که چون آن قطرهٔ خون گشت خشک / مشك قرآن گشت اگر خونست مشك
نی که چون یك خون او بیرون فتاد / قلب قرآن گشت وقلب ازخون فتاد
حق تعالی گفت با روح الامین / باز پرسید از نبی العالمین
کای نبی خشنودم أزعثمان خویش / هست او خشنود ازرحمان خویش

پس ازین قرار اشعاری که در مصیبت نامه و اسرارنامه و مختارنامه و در مثنویهای دیگرخود درمناقب علی بن ابی طالب دارد ومولف مجالس المؤمنین برای اثبات گفتار خود بدانها استشهاد کرده ومؤلف روضات الجنات هم آنها را تکرار کرده است و برخی اشعار دیگر بر آنها افزوده بهیچوجه منافاتی با آنچه پیش ازین گفتم ندارد .

اما در باب طریقهٔ عطار با آنچه پیش ازین گذشت تردیدی نیست که وي از سلسلهٔ کبرویه و ازمعتقدان باصول نجم الدین کبری بوده واینکه مؤلف خزینة الاصفیاء و سفینة الاولیاء و طرائق الحقایق نوشته اند که برخی او را اویسی دانسته اند که گویا مراد ایشان از اویسی پیروان طریقهٔ اویس قرنی یعنی اویس بن عامر بن جزء بن مالك قرنی باشد که از مردم یمن و از کسانی بوده که روزگار پیمبررا درك کرده و در سال ۳۷ هجری در گذشته است درین نیز تردیدست زیرا که اساساً محقق نیست که اویس قرنی متصوف بوده باشد و در اسناد سلسلهٔ تصوف باو تردیدست

و آنچه بیشتر مدلل میشود اینست که اویس قرنی مردی پارسا و پرهیزگار از طبقهٔ تابعین بوده و پارسائی و پرهیزگاری او با افکار تصوف و عرفان توأم نبوده است و اگر هم اویس قرنی صوفی بوده باشد ظاهراً طریقهٔ خاصی که منسوب باو باشد هرگز نبوده است و اگر هم بوده باشد قطعاً در زمان عطار و در قرن ششم وهفتم اثری از چنین طریقه‌ای در تصوف نیست. نکتهٔ دیگر اینست که جامی درنفحات‌الانس گوید بعضی گفته اند اویسی است و مولف خزینة الاصفیا مینویسد که صاحب کتاب مناقب غوثیه شیخ محمد صادق شیبانی میفرماید که شیخ فریدالدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان بود، چون شیخ صنعان بسبب ظهور کلمات بی ادبی که بنسبت حضرت غوث الاعظم بر زبان آورده بود گرفتار پنجهٔ بلا گردید شیخ فریدالدین عطارهمراه وی بود. مراد ازحضرت غوث الاعظم در کتب‌عرفا محیی‌الدین ابومحمد عبدالقادر بن ابو صالح زنگی دوست گیلی یا گیلانی یا جیلی عارف مشهورست که مؤسس طریقهٔ قادریست و در ۴۷۰ ولادت یافته و در ۵۶۱ در گذشته است و شصت هفتاد سال پیش از عطار میزیسته اما بهیچوجه در آثار عطار ذکری واشاره‌ای که تشنیع و ایرادی نسبت باو باشد نیافتم. مولف مجالس‌العشاق هم مینویسد: بعضی گویند پیر ارشاد او شیخ صنعان بوده و قصهٔ او نیز اند کی مفهوم می شود. شیخ صنعان که در ادبیات فارسی بسیار معروفست وداستان شور انگیز عاشقانهٔ بسیارلطیفی دارد درست معلوم نیست که بوده. در ادبیات فارسی این مرد زاهد و عابد و گوشه نشین و از جهان گذشته بوده است و دلدادهٔ دختر ترسائی شده ودست از مسلمانی شسته و بکلیسیا رفته و بخاطر آن دلدار خود زنار بسته و چلیپا را پرستیده است. یگانه راهی که برای حدس درین باب بازست اینست که در قرن ششم فقیهی بوده‌است معروف باابن سقایا ابن‌السقایا که در بغداد میزیسته و در سال ۵۰۶ که یوسف بن ایوب بن یوسف بن حسین بن یعقوب برزجردی همدانی فقیه و عابد معروف متوفی

در ۵۳۵ ببغداد رفته این ابن سقا بمجلس او رفته و پرسشی ازو کرده است و یوسف بن ایوب برو پرخاش کرده و برآشفته و گفته است خاموش شو که از تو بوی کفر میشنوم و تو در دین اسلام نمی میری و ابن سقا پس از مدتی بروم رفته و آنجا نصرانی شده است(۱) و ممکنست همین مطلب را در همان زمان پر وبال داده و داستان شیخ صنعان را از آن ساخته باشند، درهر صورت یگانه رابطه‌ای که نام شیخ صنعان با عطار دارد اینست که داستان او را در منطق الطیر سروده و آن اشعار معروف را در آن مورد گفته است که حتی گاهی جداگانه نسخه برداشته و آن را کتابی مستقل دانسته و از آثار عطار شمرده اند.

مطالعه در آثار عطار گذشته از تذکرة الاولیا که کتاب مستقلی درین زمینه است و در آن سخنان و گفتار و رفتار هفتاد و دو تن از بزرگان مشایخ را از امام جعفر صادق گرفته تا حسین بن منصور حلاج آورده است معلوم میکند که وی در احوال متصوفه بسیار دست داشته و بسیار مسلط بوده و مثنوبهای او پرست از مطالب بسیار تازه و بسیار دقیق از عارفانی که پیش ازو بوده‌اند که ازبعضی‌از آنها جز در کتابهای‌عطار نامی نیست و بهمین جهتست که در بارهٔ او دولتشاه مینویسد بسیاری از مشایخ را دیده و چهارصد کتاب اهل طریقت را خوانده و جمع کرده و سپس گوید هفتاد سال بجمع کردن حکایات صوفیه مشغول بود و هیچکس از اهل طریقت را تا این اندازه جمع نشد و درین رشته هیچکس مانند او صاحب وقوف نبود و درین مدت گوشه نشین بود و مؤلف خزینة الاصفیا برآنست که بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده و مؤلف طرایق‌الحقایق آورده که بواسطهٔ طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده . لوی‌دوبو در کتاب «ایران» گوید پس از ترك وتجرید بخانقاه رکن الدین اکاف رفت و پس از ریاضتها بمکه رفت و مدت هفتاد سال بازماندهٔ عمر عبادت کرد و احوال صوفیان را تحقیق میکرد. مولف هفت اقلیم هم گوید هفتاد

---

۱ - تاریخ کامل ابن اثیر در وقایع سال ۵۰۶ و ۵۳۵

سال حکایت صوفیه را جمع میکرده. گارسن دوتاسی نیز نوشته است سفر حج کرد و حکایات صوفیان را جمع کرد. شیخ علینقی کمره‌ای هم در انتخاب تذکرهٔ میرتقی کاشی گوید هفتاد سال سخنان متصوفه را جمع میکرد. مؤلف سفینة الاولیا هم گوید صحبت بسیاری از مشایخ را دریافته.

چیزیکه مخصوصاً از اشعار عطار و بیشتر از غزلیات او برمی‌آید اینست که اعتقاد خاصی بحسین بن منصور حلاج داشته و در اشعار خود مکرر ازو نام برده و حتی زندگی او و سرانجام ویرا در غزلیات خود شرح داده است و نیز معلوم میشود که مردی بسیار محقق بوده و از تاریخ آگاهی کامل داشته و در مثنویهای خود از احوال بزرگان تاریخ ایران چون محمود غزنوی و نظام‌الملك طوسی و سلطان سنجر و مسعود غزنوی و احمد بن حسن میمندی و عبدالله بن طاهر و نصر ابن احمد سامانی و نوح بن منصور و سنائی و فردوسی و فخر الدین اسعد گرگانی و رودکی و رابعهٔ دختر کعب قزداری شاعرهٔ معروف ایران و ابوالفضل چغانی حکایتهای فراوان دارد و آثار وی گذشته از مطالب اخلاقی و عرفانی بسیار مهم پرست از فواید تاریخی و مطالب بسیار برجستهٔ شیرین که در هیچ کتاب دیگری نتوان یافت. گویا عطار درجوانی گاه گاهی مدح از معاصران خود کرده‌است چنانکه در صحیفهٔ ٤٥ و صحیفهٔ ۱۰۳ از متن دیوان او آثاری از مدایح او بدست می آید و نیز در پایان غزلی این بیت را در ستایش شمس الدین نامی دارد:

بلبل خاطر عطار ببستان سخن　　تازگی ازسخن مدحت شمس الدین یافت

و نیز در غزلی دیگر ابوالفتوح نامی را بدین گونه ستوده است:

دل ز سر قول کس می نشنود　　تا که بشنیدست قول بوالفتوح

هم‌اورا قصیده‌ایست درمدیحه که درمقدمهٔ دیوان‌اوآورده‌ام.

مولف مجالس المومنین در بارهٔ آثار عطار مینویسد که در اکثر آنها طریقهٔ

آشنائی ورزیده و شیوهٔ سنیهٔ شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض باعدای جفاکار ایشان گاهی ازغلوی عشق ومحبت بی اختیار خلیع العذارست . نکتهٔ دوم را پیش ازین رد کرده‌ام و دیگر نیازمند بتکرار نیست اما اینکه پیروطریقهٔ سنائی بوده است ومؤلف روضات الجنات هم تکرار کرده است درستست زیراتردیدی نیست که پیشوای همهٔ شاعران متصوفهٔ ایران که پس از قرن ششم آمده‌اند سنائی بوده و وي کسیست که سرودن اشعار تصوف را در مثنویات باوج کمال رسانده‌است و مخصوصاً پیداست که عطار بر وی و آثار او نظر داشته است چنانکه مثنوی منطق الطیر که عبارت از سیر روح در مدارج مختلف ورسیدن آن بحد کمالست و پیوسته شدن واتحاد و یگانگی آن با خدا همان زمینه ایست که سنائی درمثنوی سیر العباد الی المعاد خود بیان کرده‌است و نیز پیداست که‌ازاحوال سنائی هم کاملا آگاه بوده چنانکه در مصیبت نامه گوید :

در رهی میشد سنائی بی قرار | دید کناسی شده مشغول کار
سوی دیگر چون نظر افگند باز | یك مؤذن دید در بانك نماز
گفت نیست این کار خالی ازخلل | هردو را می بینم اندر یك عمل
زانکه هست این خبر چون‌آن دگر | از برای یك دو من نان کار گر
چون برای نانست کار این دو خام | هردو را یك کار می‌بینم مدام
بلکه این کناس درکارست راست | وآن مؤذن غرقهٔ روی و ریاست
پس درین معنی بلا شك ای عزیز | از موذن به بود کناس نیز
تا تو با نفسی و شیطانی ندیم | پیشه خواهی داشت کناسی مقیم
گر درخت دیو از دل بر کنی | جانت را زین بند مشکل بر کني
ور درخت دیو میداری بجای | با سك و با دیو باشی همسرای

پیش ازین آورده‌ام که بگفتهٔ جامی و دولتشاه و مؤلفین مجالس المومنین

و روضات‌الجنات در سال ۶۱۸ که بهاء الدین ولد پدر جلال الدین مولوی از خراسان هجرت میکرده است در راه در نیشابور عطار را دیده و درین زمان جلال‌الدین‌محمد چهارده ساله بوده است و گفته اند که کتاب اسرار نامهٔ خودرا بجلال الدین محمد داده وحتی تأکید کرده اند که آن کتاب را همواره باخودمیداشته و در بیان حقایق و معارف بعطار اقتدا میکرده است و نیز اشعاری را که از جلال‌الدین محمد هست و در آن نام عطار را برده پیش ازین آورده‌ام وحتی مولف روضات الجنات عطار را « از مشایخ مولوی رومی صاحب مثنوی » میدانند و همین نکته را گارسن‌دوتاسی تکرار کرده است وآن را از مقدمه‌ای که فائض برترجمهٔ هندی پند نامه نوشته است گرفته . درین که جلال الدین محمد قطعاً اسرار نامهٔ و مثنویهای دیگر عطار را در دست داشته و از آن اقتباس میکرده است هیچ شکی نیست چنانکه سه حکایت از آن‌را درمثنوی تقلید کرده (۱) : یکی حکایت بازرگان و طوطی (۲) ودیگرحکایت باز شاه که بخانهٔ پیرزن افتاد (۳) و سوم حکایت شکوهٔ پشه از جور سلیمان (٤) و نیز پیش ازین آورده‌ام که حکایت دیگر را از مصیبت نامه تقلید کرده و نیز این بیت فریدالدین عطار را که گوید :

تو صاحب نفسی ای غافل میان خاك خون میخور
که صاحب دل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

در دفتر اول مثنوی (۵) تفسیر کرده است آنجا که گوید :

صاحب دل را ندارد آن زیان   گر خورد او زهر قاتل را عیان
زانك صحت یافت و از پرهیز رست   طالب مسکین میان تب درست

شیخ بهائی در کشکول مینویسد : که چون تاتارها بنیشابور رسیدند شمشیر

---

(۱) رساله در تحقیق احوال و زندگانی جلال الدین محمد ص ۱۸ (۲) مثنوی چاپ علاء الدوله ص ۴۱ ـ ٤۸ (۳) همان کتاب ص ۱۱۲ (۴) همان کتاب ص ۳۱۵ـ۳۱۶ (۵) مثنوی معنوی چاپ اوقاف گیب ج ۱ ص ۹۹

بر مردم آنجا کشیدند و ضربتی بگردن عطار رسید و از آن بمرد ، گویند که خون از زخم او میریخت و چون نزدیك مردن رسید با انگشت خویش با خون خود این دو بیت نوشت :

در کوی تو رسم سرفرازی اینست — مستان ترا کمینه بازی اینست
با این همه رتبه هیچ نتوانم گفت — شاید که ترا بنده نوازی اینست

این نکته هم کاملا ساختگی مینماید زیرا که در مختارنامه که مجموعهٔ رباعیات عطارست این رباعی نیست .

آثار عطار

در باب آثار عطار نیز همچنانکه در احوال او بی مبالاتی کرده اند نه تنها بسیار مبالغه کرده بلکه یکعده کتابهائی را که ازو نیست باو بسته اند . درمجالس - المومنین این سه بیت در بارهٔ عطار آمده است که ظاهراً قاضی نورالله شوشتری مولف آن کتاب خود سروده است :

همان خریطه کش داروی فنا عطار — که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سورهٔ کلام نوشت — سفینهای عزیز و کتابهای گزین
جنون زجذبهٔ او دیده در سلوك خرد — خرد زمنطق او جسته درسخن تلقین

بنابراین اشعار شمارهٔ مولفات عطار باندازهٔ سورهای قرآن یعنی ۱۱٤ بوده است و این نکته را مولفین روضات الجنات و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم نیز تکرار کرده اند و مرحوم هدایت با آنکه در ریاض العارفین ۱۱٤ نوشته در مجمع الفصحا این شماره را به ۱۹۰ رسانده است . پیش ازین اشاره کردم که سن او را ۱۱٤ سال نوشته اند و اینکه شمارهٔ مولفات او را هم ۱۱٤ دانسته اند پیداست که هردو رقم مجعولست وخواسته اند برای هر سالی ازعمر او کتابی قائل شوند یا بعدهٔ سور قرآن برای او سن ومولفات دوست کنند .

نخست فهرست کتابهائی را که بوی نسبت داده اند بترتیب حروف هجا ثبت میکنم و پس از آن در بارهٔ هریك جداگانه بحثی خواهد آمد :

۱) اخوان الصفا (تذکرة الشعراء و هفت اقلیم و روز روشن) .

۲) اسرارنامه (تذکرة الشعراء و مجالس المومنین و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه و آثار عجم و روز روشن) .

۳) اشترنامه (تذکرة الشعراء و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آتشکده و روز روشن .

٤) الهی نامه (تذکرة الشعراء و روضات الجنات و مجالس المومنین و کشف - الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و سفینة الاولیا و آتشکده و آثار عجم) .

٥) بلبل نامه (تذکرة الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه) .

٦) بیسرنامه (هفت اقلیم و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و آتشکده و سفینة الاولیاء) .

۷) پسرنامه (کشف الظنون) .

۸) پند نامه (کشف الظنون و هفت اقلیم و خزینة الاصفیاء و روز روشن و نگارستان سخن) .

۹) تذکرة الاولیاء (تذکرة الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء و بستان السیاحه و آثار عجم و سفینة الاولیاء) .

۱۰) جواب نامه (کشف الظنون) .

۱۱) جواهر الذات (تذکرة الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن) .

۱۲) جواهرنامه (هفت اقلیم) .

۱۳) حیدرنامه (تذکرة الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه).

۱٤) خسرونامه (کشف الظنون و هفت اقلیم و بستان السیاحه و آثار عجم و ریاض العارفین که گوید: گل و خسرو و موسوم بخسرونامه).

۱۵) دریای ابرار (کشف الظنون).

۱٦) دیوان (تذکرة الشعراء و حبیب السیر و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آتشکده).

۱۷) ستهٔ عطار (کشف الظنون).

۱۸) شترنامه (کشف الظنون).

۱۹) شرح القلب (هفت اقلیم).

۲۰) عبیرنامه (روز روشن).

۲۱) گل و بلبل (بستان السیاحه و آتشکده و روز روشن).

۲۲) گل و هرمز (تذکرة الشعراء و هفت اقلیم و کشف الظنون).

۲۳) لسان الغیب (ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم).

۲٤) لیلی و مجنون (بستان السیاحه).

۲۵) محمود و ایاز (بستان السیاحه).

۲٦) مختارنامه (تذکرة الشعراء و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و انتخاب شیخ علینقی کمره‌ای از تذکرهٔ میر تقی کاشی).

۲۷) مخزن الاسرار (هفت اقلیم).

۲۸) مصیبت نامه (تذکرة الشعراء و کشف الظنون و هفت اقلیم و ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن).

۲۹) مظهر الصفات (ینابیع الموده).

۳۰) مظهر العجایب (روضات الجنات و مجالس المؤمنین و هفت اقلیم و

ریاض العارفین و بستان السیاحه و آثار عجم و آتشکده و روز روشن) .

۳۱) مفتاح الفتوح (ریاض العارفین و آثار عجم) .

۳۲) منطق الطیر (تذکرة الشعراء و روضات الجنات و مجالس المؤمنین و و کشف الظنون و حبیب السیر و هفت اقلیم و ریاض العارفین و خزینة الاصفیاء بستان السیاحه وآثار عجم وآتشکده وروز روشن . نگارستان سخن وسفینة الاولیاء)

۳۳) نامهٔ سیاه (تذکرة الشعراء) .

۳۴) وصلت نامه (کشف الظنون و ریاض العارفین) .

۳۵) وصیت نامه (تذکرة الشعراء و هفت اقلیم و آثار عجم) .

۳۶) ولدنامه (هفت اقلیم) .

۳۷) هیلاج نامه (تذکرة الشعراء و ریاض العارفین وبستان السیاحه) .

گذشته ازین ۳۷ کتابی که بنام عطار نوشته اند نسخهٔ ۲۹ کتاب دیگر هم بنام او هست بدین قرار : ۱) ارشاد بیان ، ۲) ترجمة الاحادیث ، ۳) حلاج نامه یا منصورنامه ، ٤)خرد نامه ، ٥) خسرو و گل ، ٦) خیاط نامه ، ۷) دیوان رباعیات ، ۸) سیاه نامه ، ۹) سی فصل ، ۱۰) شاهنامه ، ۱۱) شفاء القلوب في لقاء المحبوب ، ۱۲)صد پند ، ۱۳) عشاق نامه ، ۱٤) کنز الاسرار ، ۱٥) کنز الحقایق ، ۱٦)مثنوی عشقیهٔ عطار ، ۱۷) مثنوی عطار ، ۱۸)مظهرآثار ، ۱۹) مظهر الذات ، ۲۰)معراج نامه ، ۲۱) مفرح نامه ، ۲۲) مصباح نامه ، ۲۳) مقامات طیور ، ۲٤) منتخب حدیقهٔ سنائی ، ۲٥) منصور نامه ، ۲٦) مواعظ ، ۲۷) نزهة الاحباب ، ۲۸) نزهت نامه ، ۲۹) هفت وادی . بدین گونه ٦٦ کتاب بعطار نسبت داده اند که فهرست آن بترتیب حروف هجاچنین میشود : اخوان الصفا ، ارشاد بیان ، اسرارنامه ، اشترنامه ، الهی نامه ، بلبل نامه ، بیسرنامه ، پسرنامه ، پندنامه ، تذکرة الاولیاء ، ترجمة الاحادیث ، جواب نامه ، جواهر الذات ، جواهرنامه ، حلاج نامه یا منصورنامه ، حیدرنامه ، خردنامه ، خسرو

و گل ، خسرو نامه ، خیاط نامه ، دریای ابرار ، دیوان ، دیوان رباعیات ، ستهٔعطار ، سیاه نامه ، سی فصل ، شاهنامه ، شترنامه ، شرح القلب ، شفاء القلوب فی لقاء المحبوب ، صدپند ، عبیرنامه ، عشاق نامه ، کنز الاسرار ، کنز الحقایق ، گل وبلبل ، گل وهرمز ، لسان الغیب ، لیلی ومجنون ، محمود وایاز ، مختارنامه ، خزن الاسرار ، مصیبت نامه ، مظهر آثار ، مظهر الذات ، مظهر الصفات ، مظهر العجایب ، معراج نامه ، مفتاح الفتوح ، مفرح نامه ، مقامات طیور ، منتخب حدیقهٔ سنائی ، منطق الطیر ، مواعظ ، نامهٔ سیاه ، نزهة الاحباب ، نزهت نامه ، وصلت نامه ، وصیت نامه ، ولد نامه ، هفت وادی ، هیلاج نامه .

مولف روز روشن پس از آنکه ده کتاب را میشمارد میگوید : سوای این چهل رسالهٔ دیگر که روی همرفته پنجاه کتاب میشود . مولف تذکرة الشعراء گوید دوازده کتاب نظم داشته و گویند چهل رسالهٔ نظم گفته اما نسخ دیگر متروکست . مولف هفت اقلیم گوید چهل رسالهٔ نظم از مثنوی و غیره .

عطار خود دو جا از آثار خویش نام میبرد : نخست درمقدمه‌ای که بنثر بر کتاب مختارنامه مجموعهٔ رباعیات خود نوشته است مینویسد : « جمعی از اصدقاء محرم و احباء همدم وموافقان هم نشین و قریبان دور بین که چون آفتاب دلی روشن داشتند و چون صبح نفس از سر صدق میزدند و چون آئینه روئی صافی مینمودند ، التماس کردند که چون سلطنت خسرونامه در عالم ظاهر گشت و سر اسرارنامه در جهان منکشف شد و مصیبت مصیبت‌نامه از حد و غایت در گذشت و ضابطهٔ شناختن دیوان تمام دانسته آمد وجواهر نامه و شرح القلب که هر دو کسوت نظم پوشیدند حروف علت بدان راه نیافت و ابیاتی که در دیوانست بسیارست و ضبط آن دشوار و از زیور ترتیب عاطل چه ترکیب دارد و تزیین ندارد وجویندگان از نصیب آن بی بهره مانند وطالبان بی مقصود باز میگردند اگر انتخابی کرده

شود و اختیاری دست دهد از نظم و ترتیب حسنی و جمالی دیگر گیرد و نظام آن بیفزاید و از لطف ایجاز رونق او زیادت گردد. بحکم دواعی اخوان این رباعیات گفته آمده. شش هزار بود، قریب هزار بیت شسته آمد که لایق این عالم نبود و بدان عالم فرستاده شد که گفته اند: «احفظ سرك ولو عن زرك»، چه ناشسته روی و نا کرده غسل بدان عالم توان فرستاد و پنج هزار که باقی ماند درین مجموع ثبت گردانیدیم و آن را اختیارنامه نام نهاد.....»:

پس از آن در مقدمهٔ خسرو و گل یا خسرونامه میگوید:

شبی خوشتر ز نوروز بهاری — خوشی می یافت مهمانی بزاری
در آن شب مشتری ازقوس میتافت — جهان زآن نورچون فردوس میتافت
بدست زهره تحفهٔ می سراسر — فتاده مشتری را در برابر
کواکب را نظر های دلفروز — خواطر را بحکمت مشکل آموز
نشسته بودم و شمعی نهاده — جماعت سوی من سمعی گشاده
دماغم مغز پالودن گرفته — خیالم عشق بنمودن گرفته
ز هر نوعی سخن گفتیم بسیار — ز هر علمی بسی راندیم اسرار
بآخر چون باشعار اوفتادیم — ز کار رفته از کار اوفتادیم
رفیقی داشتم عالی ستاره — ولی چون آفتاب شعر باره
زشعر من چو بیتی گوش کردی — ز خوشی خویش را بیهوش کردی
چو کردی بار دیگر آن تذکر — چو صوفی رقص کردی در تبختر
زشعرم یاد داشت آن صعب داعی — همه مختار نامه از رباعی
ز گفت من که طبع آب‌زر داشت — فزون از صد قصاید هم زبر داشت
غزل قرب هزار و قطعه هم نیز — ز هر نوعی مفصل بیش و کم نیز
جواهرنامهٔ من بر زبان داشت — زشرح‌القلب من جان درمیان داشت

چو از دیوان من بیتی بخواندی   چگویم من که چون واله بماندی

بمن گفتی که ای پر نکته جانی   ندارم هیچ تحسین را زبانی

بر آن درها که در تن جان پاکست   اگر تحسین رود ورنه چه باکست

چنین درباز در پیوسته در باد   نثار هر دری صد دانه در باد

در این شب این رفیقم بود در بر   چو شمع ازآتش دل دود در سر

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز   چنین مشغول طب گشتی شب و روز

طب از بهر تن هر ناتوانست   ولیکن شعر و حکمت قوت جانست

سه سالست این زمان تا لب ببستی   بزهد خشك در کنجی نشستی

اگر چه طب بقانونست اما   اشاراتست در شعر معما

چو پر کردی بهر نوعی جهانی   هم امشب ابتدا کن داستانی

که من از دوستی روشن دل امروز   بدست آورده ام نثری دل افروز

بغایت داستانی دل پسندست   ز هر نوعی سخنهای بلندست

چو بی شك بی نظیری درسخن تو   سخن گوئی خویش اظهار کن تو

هم در مثنوی خسرونامه گوید :

مصیبت نامه کاندوه جهانست   الهی نامه کاسرار عیانست

بداروخانه کردم هردو آغاز   چه گویم زود رستم زین و آن باز

بداروخانه پانصد شخص بودند   که در هر روز نبضم مینمودند

میان آن همه گفت و شنیدم   سخن را به ازین روئی ندیدم

مصیبت نامه زاد رهروانست   الهی نامه گنج خسروانست

جهان معرفت اسرار نامه است   بهشت اهل دل مختارنامه است

مقامات طیور ما چنانست   که مرغ عشق را معراج جانست

چو خسرونامه را طرزی عجیبست   ز طرف او که و مه با نصیبست

کسی کو چون منی‌را عیب جویست همی گوید که او بسیار گویست
ولیکن چون بسی دارم معانی بسی گویم تو مشنو می توانی
گهر را خر بدیدن نیز ارزد چنین گفتی شنیدن نیز ارزد

پس از آن در دیوان خود هم در دو جا (ص ٤٩ و ١٦٨) ذکری از منطق‌الطیر دارد . ازین قرار قطعاً این نه کتاب که خود نام میبرد ازوست خسرونامه یا خسرو و گل ، اختیار نامه یا مختار نامه ، اسرار نامه ، مصیبت‌نامه ، دیوان ، جواهرنامه ، شرح القلب. الهی نامه ، مقامات طیور یا منطق‌الطیر .

دولتشاه شمارهٔ اشعار قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات و مثنویات عطار را از صد هزار بیت بیشتر نوشته وشیخ علینقی کمره‌اي در انتخاب تذکرهٔ میر تقی کاشی و گارسن دوتاسی و مولفین مجمع‌الفصحاء و آتشکده نیز بهمین رای رفته اند و و مولف آتشکده گوید : « فقیر پنجاه هزار بیت او را ملاحظه کرده ام » و مولف هفت اقلیم گوید بیش از صدوبیست هزار بیتست . مولفین هفت‌اقلیم وریاض‌العارفین و مجالس‌المومنین و مرآت‌الخیال وبستان السیاحه گویند سخن اورا تازیانهٔ اهل سلوك گفته اند و شیخ علینقی کمره‌ای برآنست که واردات غیبی گفته‌اند . نیز شیخ علینقی کمره‌ای گوید : محققین اورا شیخ اولیا و شعرا و عرفا سلیمان ثانی گویند و مولف آتشکده آورده است که متقدمین او را شیخ الاولیا و متاخرین سلیمان ثانی خوانند .

اینك در باب هریك از کتابهائی که بعطار منسوبست و یا ازوست جدا گانه بحث میکنم :

۱) اخوان الصفا این کتاب را دولتشاه در تذکرة الشعراء بعطار نسبت‌داده و مولفین هفت اقلیم و روز روشن هم ازو پیروی کرده اند و پیداست که این نکته بکلي نادرستست و کتابی که باین نام معروفست نخست همان رسائل‌اخوان‌الصفاو

خلان‌الوفاست که جمعیت معروف اخوان الصفا در حدود سال ۳۵۰ در اواسط قرن چهارم نوشته اند ومتمایل بتشیع بوده اند و شامل ۵۲ رساله در همهٔ علوم‌ست و نویسندگان آنها ابوسلیمان محمد بن معشر بستی مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون سببی زنجانی و ابو احمد محمد بن احمد مهرجانی نهرجوری وابوالخیر زید ابن رفاعه هاشمی وابوالحسن‌علی بن رامیناس عوفی بوده اند و سپس حکیم مجریطی قرطبی متوفی در ۳۹۵ کتاب دیگری بنام اخوان‌الصفا نوشته است و نیز حاج‌میرزا علی اکبر بن میرزا شیر محمد همدانی که در ۱۲۷۰ ولادت یافته و در همدان در ۱۳۲۵ درگذشته است کتابی بفارسی در اخلاق بنام اخوان‌الصفا نوشته ونیز رسائل اخوان‌الصفا را در قرن نهم بنام مجمل‌الحکمه بفارسی ترجمه کرده اند و بار دیگر سید احمد هندی بفارسی نقل کرده است و رسالهٔ بیست و یکم آنرا بنام شرف لانسان محمد بن عثمان بن الیاس لامعی متوفی در ۹۴۰ برای‌سلطان‌سلیمان ابن سلطان سلیم آل عثمان در ۹۳۳ ترجمه کرده است و هیچیك ازین کتابها اندك ربطی با فریدالدین عطار ندارد و اصلا از فن او که شعر و تصوف بوده است فرسنگها دورست و ظاهراً این نکته از زمانی ناشی شده است که خواسته اند عطار را شیعه بکنند وچون رسائل اخوان‌الصفا با تمایل نسبت بدین شیعه نوشته شده آن را بعطار بسته اند .

۲) ارشاد بیان این کتاب در هیچ جا بنام عطار نیامده و تنها در طهران باهتمام و تصحیح تقی حاتمی در ۱۳۵۵ = ۱۳۱۵ چاپ شده و در صدر آن نام این کتاب را شفاء القلوب فی لقاء المحبوب ارشاد بیان چاپ کرده اند و این کتاب همان مفتاح‌الفتوحست که ۱۳۳ بیت از آغاز آن با بلبل‌نامه و نزهة‌الاحباب در ۱۳۱۲ شمسی در طهران چاپ شده و بار دیگر درحاشیهٔ سبع‌المثانی در ۱۳٤۲ در شیراز چاپ کرده اند منتهی در آن چاپ چون نه بیت از آغاز نسخه افتاده بوده

است نام آن را تشخیص نداده اند . پیداست نسخه‌ای که در دست ناشر ارشاد بیان افتاده بدست کاتبی نوشته شده بوده است که نام کتاب را نمی دانسته واز پیش خود شفاء القلوب فی لقاء المحبوب نام گذاشته‌است و بعد چنانکه معمول‌ساخت که برای کتابها تعارفات و القابی قائل میشوند کتاب ارشاد بیان نوشته است یعنی کتابی که در بیان ارشاد آمده و ارشاد را بیان میکند و ناشر این کتاب ندانسته و نیندیشیده ارشاد بیان را نام آن فرض کرده است ومفتاح‌الفتوح بنام ارشاد بیان چاپ شده !

۳) اسرارنامه که پیش ازین اشاره کردم عطارخود درخسرونامه‌ومختارنامهٔ خویش آن را جزو آثار خود میشمارد و نیز پیش ازین گذشت که گویند درسال ٦۱۸ که بهاء الدین ولد پدر جلال‌الدین محمد بلخی مولوی با پسر خود از خراسان هجرت میکرده است در نیشابور نزد عطار رفته و درین زمان جلال الدین محمد ۱٤ساله بوده است و نوشته اند که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه را باو داده است و جلال‌الدین محمد آن کتاب را همواره با خود میداشته است و از آن کتاب مطالبی در مثنوی آورده چنانکه مضمون حکایت بازرگان وطوطی وباز شاه که بخانهٔ پیر زن افتاد و داستان شکوهٔ پشه بسلیمان از جور باد را از اسرار نامه گرفته است و اگر این مطلب که عطار نسخه‌ای از اسرارنامه بجلال الدین داده کاملا راست باشد معلوم میشود که این کتاب را پیش از ٦۱۸ تمام کرده است . اسرارنامه مثنوئیست که بیت نخست آن اینست :

بنام آنکه جان را نور دین داد　　　　خرد را در خدا دانی یقین داد

ازین کتاب دو روایت بدستست که مقدمهای آن با یکدگر اختلاف دارد و معلوم نیست عطار خود دو روایت از آن منتشر کرده یا دیگران در آن دست برده اند . اسرارنامه شامل نزدیك ۳۱۰۰ بیتست و انتخابی از آن کرده‌اند

بنام انتخاب اسرار نامه (۱). اسرار نامه در ۱۲۹۸ قمری در طهران چاپ شده است.

٤) اشتر نامه که نام آن را شترنامه هم ثبت کرده اند و آن مثنوئیست که در حدود ۳۶۰۰ بیت دارد و آغاز آن این بیتست :

ابتدا برنام حی لایزال — صانع اشیاء و ابداع جلال

وقطعاً این مثنوی از عطار دیگریست که پس ازین در باب اوذکری خواهد آمد ودر آن میگوید :

هرکه در راه محمد ره نیافت — تا ابد گردی ازین درگه نیافت
راه پیغمبر همه اسرار بود — پای تا سر غرقهٔ انوار بود
آنچه اسرار نهانی بد بگفت — راز خود درجان پاك خود نهفت
سر اسرارش کجا داند کسی — او نگفت اسرار خود باهرکسی
یك‌شبی درخواب دیدم روی‌او — عاشق و بیدل دویدم سوی او
خاك راه او شدم در پای او — کز دو عالم برتر آمد جای او
خاك پایش قبلهٔ روح آمدست — انبیا را قبله گاه جان بدست
آنکه در عالم بمعنی عالمست — ز آفرینش آفرینش آدمست
دست من بگرفت آن شاه جهان — در دهان من فگند آب دهان

این اشعار و افکار سست خود میرساند که این مثنوی از عطار نیست ودرین کتاب روح را بشتری تشبیه کرده که بحج میرود وهزاران رنج و دشواری میکشدتا سرانجام بحجر الاسود برسد و آنرا خرد نامه نیزنامیده اند.

۵) الهی نامه از مثنویات بسیار معروف عطارست و چنانکه پیش ازین

(۱) فهرست مختصر کتابهای فارسی انجمن آسیائی بنگاله از ولادیمیر ایوانو کلکته ۱۹۲٤ ص۱۹۸
Concise descriptive cataloge of the Persian manuscripts of the Asiatic Soceity of Bengal by Wladimir Ivanow, Calcutta 1924, p. 198

گذشت خود در خسرونامه ازآن نام میبرد وآن درحدود ۶۷۰۰ بیتست و بیت اول آن اینست :

بنام کردگار هفت افلاك	که‌پیدا کرد آدم‌از کفی‌خاك

و این کتاب در طهران در ۱۳۵۵ ـ ۱۳۵۶ = ۱۳۱۶ با غلطها و افتادگی های بسیار چاپ شده. ازین کتاب دو روایت بدستست و ظاهراً کسی در آن دست برده ومقدمهٔ آنرا که تا آغازصحیفهٔ ۲۹ چاپ‌طهران درمناقب ابوبکرست تغییرداده و روایت دوم که نسخهٔ خطی هم از آن هست باین بیت آغاز میشود :

الهی نامه را آغاز کـردم	بنامش نامه را سرباز کردم

و مصرع دوم در نسخه های خطی «بنامت باب نامه باز کردم » یا « در گنج سعادت باز کردم » ضبط شده است. این کتاب قطعاً از عطارست زیرا که در آن نیز از رکن-الدین اسکافی که پیش ازین ذکر او رفت و در جا های دیگر نام اورا برده اسم‌میبرد ودر بارهٔ او میگوید :

باسکافي یکی گفت ای سرافراز	ز معراج نبی رمزی بـگو باز
مرا تاسر معراجش که چون‌بود	بگفت اوهم درون وهم برون بود
یکی بد ذات او در بود آنجـا	یقین میدید او معبود آنجـا
مکانش در حقیقت لامکان داشت	چرا کاندرمکان او جان‌جان‌داشت
همه او بود لیکن در حقیقت	شدش خاموش ودم زد در شریعت

۶) بلبل نامـه مثنویست در معاشقات گـل و بلبل و بهمین جهة آن را گـل و بلبل هم نامیده اند و درین داستان مجلسی درحضور سلیمان تشکیل یافته واوباز را در پی بلبل میفرستد وباز بلبل را خواهی نخواهی بدان مجلس میاورد و بلبل عقاید خود را در آنجا میگوید و معایب جانوران دیگر را یکان یکان بیان میکند . در پایان این کتاب چنانـکه گذشت گویندهٔ این اشعار نصایحی خطـاب

بضیاء الدین یوسف نام پسر خود دارد که در آن زمان چهار ساله بوده است و این قسمت را درچاپ طهران حذف کرده‌اند . چون عطار دیگری که گویندهٔ لسان‌الغیب و چند مثنوی دیگرست در لسان الغیب این مثنوی را جزو آثار خود میشمارد و اشعار بلبل نامه هم تا درجه ای سست و دور از سبك عطارست احتمال میرود این مثنوی هم از عطار نباشد . این مثنوی منظومهٔ کوچکیست که در حدود ۷۰۰ بیت دارد و بیت نخستین آن اینست :

بتوفیق خدای صانع پاك　　　که دانش مینهد درمرکز خاك

در بعضی نسخهای دیگر بیت اول این کتاب اینست :

قلم بردار وراز دل عیان کن　　　سر آغازش بنام غیب دان کن

که درچاپ طهران بیت سومست واین کتاب بانزهة الاحباب ومفتاح الفتوح درطهران در ۱۳۱۲ چاپ شده است .

۷) بیسر نامه که پیش ازین آورده ام گویند زمانی که سر اورا بریده اند وسر خود را بدست گرفته وبپای خود بگورستان رفته درراه سروده است و البته حاجت برد این نکته نیست و پیداست تاچه اندازه نادرست و نا رواست . این منظومه مثنوی کوچکیست در حدود ۲۰۰ بیت که بیت نخستین آن اینست :

من بغیر از تو نبینم درجهان　　　قادرا پروردگارا جاودان

وسبك خاصی دارد که درهیچ مثنوی دیگردیده نشده بدینگونه که پس از مقدمه‌ای بقسمت‌های مستقل منقسم می‌شود که هرقسمتی بمنزلهٔ بندی‌جداگانه است وپس از مقدمه بهشت بند منقسم می‌شود که عدهٔ اشعار آنها مختلفست و در آغاز هربندی این‌شعرآمده :

سر بیسر نامه راپیدا کنم　　　عاشقان را در جهان شیدا کنم

وپس از هربندی این‌شعرمکرر میشود :

من خدایم من خدایم من خدا		فارغم از کبر و کینه وزهوا

اشعار آن در منتهی درجهٔ سستی وناروائی وبسیار سخیف و کودکانه است و سخت آشکارست که از فریدالدین عطار نیست وحتماً کسی که داستانهای مجعول کشته شدن عطار را شنیده آنها را بااین اندازه از بی‌اطلاعی و بی‌مایگی درشعر ساخته است واین منظومه هم قطعاً از همان عطار دیگریست که ذکر اوخواهد آمد . این کتاب درطهران در سال ۱۳۰۹ قمری ودر لکنهو درجز ومجموعه‌ای بنام گنجینهٔ عرفان سه‌بار چاپ شده از آن جمله یک‌بار در ۱۲۹٤ وبار سوم آن در ۱۳۱۵ قمری انتشار یافته است ونیزجزو مجموعه‌ای بنام رهبر راه حق درلکنهودر ۱۳۰۲ قمری وجداگانه در کانپور در ۱۲۶۶ قمری چاپ شده است وآخرین بار در طهران با منظومهٔ ارواح شاه نعمة‌الله در ۱۳۵۷ چاپ کرده‌اند .

۸) پسر نامه که تنها حاج خلیفه در کشف‌الظنون نام برده وتردیدی نیست که همان بیسرنامه است که یامؤلف درست نخوانده ویادرچاپ کردن اشتباه کرده‌اند .

۹) پندنامه این کتاب معروف‌ترین مثنویات عطارست که هرچند خوددر مؤلفات دیگر خویش نامی از آن نبرده ولی قطعاً ازوست ومثنوی کوچکیست درحدود ۸۵۰ بیت که آغاز آن اینست :

حمد بی‌حد مرخدای پاک را		آنکه ایمان دادمشتی خاک را

ودربعضی نسخهای خطی بیت اول آن اینست :

ابتدا کردم بنام کردگار		خالق خلق ازصغار وازکبار

این کتاب را بتازی وترکی وهندی هم ترجمه کرده‌اند . ترجمهٔ تازی آن از احمد راشد خلوتی نصری انصاریست که در ۱۲۵۵ قمری تمام کرده و در ۱۲۸۹ درمصر چاپ شده ودر آن چاپ متن فارسی نیز هست ودر زیرهر بیت ازمتن فارسی ترجمهٔ تازی آنرا آورده‌اند . بزبان ترکی چهاربار ترجمه کرده‌اند : یکی ترجمهٔ امری

ادرنوي متوفی در ۹۸۸ که بفرمان سلطان بایزید بن سلیمان آل عثمان در ۱۵ محرم ۹۶۹ تمام کرده است وبیت اول آن اینست :

ابتدا کردم بنام آن کریم　　　　مبدع کونین سلطان قدیم

وترجمهٔ ترکی آن بدین بیت آغاز میشود :

حمد بیحد اول خدای عالمه　　　　نور ایمان ویردی خاك آدمه

ترجمهٔ دیگری از مقالی نام شاعر که او هم برای سلطان بایزید بن سلیمان ساخته است . ترجمهٔ دیگری بنام تحفهٔ شاهدی از شاهدی شاعر . ترجمهٔ دیگری بزبان ترکی که باشرحی بترکی توامست وبنام سعادت نامه از مصطفی متخلص بشمعی متوفی در حدود ۱۰۰۹ است و وی از متصوفه بوده و مکتب داری می کرده و شروحی بر کتابهای فارسی نوشته از آن جمله بر مخزن‌الاسرار نظامی ومنطق‌الطیر و مثنوی و گلستان و بوستان و تحفةالاحرار و سبحةالابرار جامی و بهارستان و دیوان حافظ و دیوان شاهی و این شرح و ترجمهٔ پند نامه را بدرخواست یکی از دوستان خود عمر بن حسین پرداخته که بنام زیرك آقا معروف بوده ویکی از عمال دربار سلطان مراد سوم آل عثمان بوده است ونیز حافظ محمد مراد شرحی برپندنامه نوشته است که بنام ماء خضر در استانبول در ۱۲۵۲ چاپ شده و نیز پند نامه را فایض نام بزبان هندي ترجمه کرده . پند نامه رایج ترین آثار شعری عطارست و بیش از هر کتاب دیگراو چاپ شده و چاپهای مختلف آنرا که توانسته‌ام تا کنون احصاءکنم بدین قرارست : چاپ ه . هیندله H. Hindley لندن ۱۸۰۹ میلادی ، چاپ سیلوستر دوساسی پاریس ۱۸۱۹ میلادی که از روی آن باردیگر در ۱۹۲۹ در استکهلم عکس برداشته وچاپ کرده اند ، چاپ بولاق ۱۲۴۳ و ۱۲۴٤ و ۱۲۵۳ ، چاپ‌مصر باترجمهٔ عربی شیخ احمد راشد خلوتی ۱۲۸۹ ، چاپ استانبول با ترجمهٔ محمد مراد ۱۲۵۲ ، چاپ دیگر استانبول ۱۲۵۱ و چاپ مطبعهٔ شرکت

ایرانیه بی تاریخ ، چاپ کلکته در مجموعهٔ موسوم بعقد المرجان با قصهٔ یوسف و زلیخای جامی چاپ دوم ۱۸۶۲ میلادی ، چاپهای دیگر کلکته : بی تاریخ و با ترجمهٔ هندوستانی در ۱۸۲۵ میلادی ، چاپهای طهران ۱۲۹۰ قمری و ۱۳۱۶ شمسی ، چاپهای بمبئی : ۱۲۷۷ ، ۱۲۸۰ ، ۱۸۹۶ میلادی ، ۱۲۹۴ ، چاپ دیگر با کریما و نام حق و محمود نامه و نماز فرایض در ۱۲۹۴ . چاپهای دهلی : ۱۲۶۸ ، ۱۲۷۰ ، ۱۲۹۱ ، ۱۲۹۲ . چاپهای لکنهو : ۱۲۸٤ باصد پند در ۱۸۶۹ و۱۸۷۲ و۱۸۷۳ دو بار و ۱۸۷۶ دو بار و۱۸۷۷ دو بار و۱۸۷۸ دو بار و ۱۹۰۳ و ۱۹۰٤ دو بار و۱۹۱۸ و۱۹۲۸ میلادی و۱۳۰۲ قمری، چاپ مدرس ۱۲۷۹ . چاپهای لاهور ۱۸۶۵ و ۱۹۳۳ میلادی دوبار و نیز در ۱۳۱۷ و ۱۳۳۸ و ۱۳٤۳ . چاپهای الله آباد : ۱۸۷۳ و ۱۸۷۶ میلادی و جزو منتخبات فارسی در۱۸۷۲ میلادی . چاپ دیگری در مجموعه‌ای بنام پنج گنج در کانپور ۱۲۸٤ . ازین قرار پندنامهٔ عطار تا کنون ۵۳ بار در فرانسه و انگلستان و سوئد ومصر وهندوستان وترکیه وایران چاپ شده وکمتر کتاب فارسیست که تا این اندازه چاپ شده باشد . گذشته از ترجمهٔ فرانسه که سیلوستر دوساسی باچاپ خود توأم کرده بانگلیسی هم ترجمه شده است باین عنوان Erachsha F. Karani and Mahmud Gows Abdul Kadir Aga , Bomqay 1912

۱۰) تذکرة الاولیاء یگانه کتابیست که از عطار بنثر فارسی مانده و ازاینکه از عطارست هیچ تردید نیست ، چنانکه پیش ازین هم اشاره کردم خود دو بار در آن اشاره کرده است که آنرا در سال ٦۱۷ در زمان محمد خوارزمشاه نوشته واین کتابیست در منتهی درجهٔ فصاحت و روانی زبان فارسی و یکی از بهترین نمونهای نثر بی پیرایهٔ شیوای فارسی در قرن هفتمست ، منتهی در آغاز تراجم دو سه سطر مسجع و مقفی آورده و پیداست که درین باب تعمد کرده و شاید می خواسته است هنر خویش را درین روش هم که در آن زمان بسیار پسندیده بوده است بنماید

و گرنه باز ماندهٔ مطالب در منتهی درجهٔ روانی و شیرینی نوشته شده. درین کتاب سخنان و رفتار و گفتار هفتاد و دو تن از مشایخ تصوف را از امام جعفر صادق تا حسین بن منصور حلاج نوشته و همواره این کتاب درین زمینه در منتهای رواج و شهرت بوده است و آنرا بزبان ترکی و تازی ترجمه کرده اند و یکی از صوفیه کلمات مشایخ را از آن بیرون کرده و کتابی جداگانه ترتیب داده است. در سال ۸۲۱ یکی از شاعران قرن نهم ایران که بحافظ علاف معروف بوده و در شیراز می زیسته است تذکرة الشعراء را برای ابوالفتح ابراهیم سلطان پسر شاهرخ پادشاه بسیار معروف دانش پرور سلسلهٔ تیموری که در عراق و فارس پادشاهی می کرده است بنظم در آورده و آن منظومه را «ولی نامه» نام گذاشته است و در مقدمهٔ آن گوید بوی الهام شده که این کتاب را نظم کند وچون این خبر بابراهیم سلطان رسید اورا تشویق کرده ودرین زمینه چنین میگوید:

چونکه ز الهام خداوندگار — یافت خبر خاطر آن شهریار
گفت بدین طور که گوید سخن — هست او گفت فلان ممتحن
بنده خرد باقی علاف را — صورت بی معنی بی لاف را
این بنفس عارف بی معرفت — این شده معروف بچندین صفت
کرد بایوان خلافت طلب — گفت آ، ای نادرهٔ بوالعجب
خوب ترین گنج نقود بها — بحر [illegible] تذکرهٔ اولیا
راغب آنم که بنظم آورند — تازنوایش در جهان برخورند
چون تودرین فن تصوف سخن — گفته بس [illegible]اری ازاخلاص ظن
عهدهٔ این برتو واین کارتست — گرم سخن [illegible] که بازار تست

وپس از آن می گوید:

گفتم اگر پادشه کامران — شاه ابوالقاسم اعلی مکان

کرد بشهنامه جهان را منیر — گشت بدان صیت وی آفاق گیر
کز طرف خواندن آن جز گناه — هیچ نشد حاصل هر نیك خواه
من بولی نامه که هر کو بخواند — رحمت حق بر سر او درفشاند
در کنف رایت این کامکار — شاه ابوالفتح فلك اقتدار
تازه کنم گلشن آفاق را — جفت دو عالم کنم این طاق را
هست امیدم که شود بی گزند — نامم ازین نامهٔ نامی بلند

سپس در پایان کتاب گوید که شش سال مشغول نظم این کتاب بوده و ۲٤۰۰۰ بیتست و در ۸۲۱ در حرم جامع بیت عتیق که گویا جامع عتیق شیرازست بپایان رسانده وازین جا پیداست که گویندهٔ این منظومهٔ ولی نامه از متصوفهٔ قرن نهم ساکن شیراز بوده وازین منظومه نسخه‌ای در کتابخانهٔ مدرسه زبانهای شرقی سابقاً در مسکو بوده (۱) که گویا اینك جزو کتابخانهٔ موزهٔ آسیائی لنین گرادست .

متن تذکرة الاولیاء تاکنون پنج بار چاپ شده : یك بار در لاهور در ۱۳۰۶ ، بار دیگر درلاهور در ۱۳۰۸ وبار دیگر در هندوستان که معلوم نیست کجا ودر چه سال چاپ کرده‌اند ، بار دیگر در دو مجلد در لیدن در ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ میلادی بتصحیح ومقابلهٔ خاورشناس نامی انگلیسی نیکلسون ومقدمهٔ استاد علامه آقای محمد قزوینی وسپس دراستکهلم در ۱۹۳۱ - ۱۹۳۲ بار دیگر ازروی همان چاپ لیدن عکس برداشته و منتشر کرده‌اند .

۱۱) ترجمة الاحادیث این کتاب مثنوئیست شامل ترجمهٔ احادیث نبوی که نزدیك دوهزار بیت دارد وبنام مواعظ نیز معروفست وبیت اول آن اینست :

سپاس و حمد بر خلاق عالم — که ازخاکی پدید آورد آدم

وگویندهٔ این منظومه درپایان آن دربارهٔ آن چنین گوید :

---

(۱) کتابهای خطی فارسی بنگاه زبانهای شرقی تالیف بارون ویکتوررزون سن پطرزبورك ۱۸۸٦ ص ۲۱۰-۲۱۵ .

طلب از سالکان طوم کردم | احادیث نبی منظوم کردم
هر آنکس که ازین ترجمه خواند | بروح مصطفا راحت رساند
چه مدتهاست عمری خرج کردم | حکایات مناسب درج کردم
چو عمر آدمی ناپایدارست | غرض این نسخه از ما یادگارست
توقع دارم از خوانندهٔ این | مرا یادآورد در ختم یاسین
اگر او سورهٔ یاسین نداند | یکی فاتحه با اخلاص خواند
اگر این فاتحه باد خزانست | گناه افشان مسکین عاصیانست
خزان اندر بنا گه باد خیزد | همه برگ درختان را بریزد
گناه من فزون از آب دریاست | فزون من نباشد کمتر از راست
گناه پیر عطار از برونست | که من از هرچه میگویم فزونست
بیامرزد بنقد آن بندهٔ حق | دهد این نسخه را باخلق رونق
رساند نفع آن برخاص وعام این | که در ششصد نود نه شد تمام این

گذشته از آنکه این اشعار بسیارسست وسخیفست واز روش پختهٔ دلانگیز عطار بسیار دورست تاریخ سرودن آنهم ۶۹۹ است که هفتاد ودوسال پس از مرگ فریدالدین عطارست وتخلص عطار درین اشعار دلیل نیست که ازو باشد یا ممکنست عطار دیگری که درپایان قرن هفتم می‌زیسته آنرا گفته باشد یااینکه آنرا جعل کرده وبنام عطار نیشابوری بسته باشند. قطعاً گویندهٔ این مثنوی همان کسیست که کنزالاسرار را هم گفته است زیرا که درپایان کنزالاسرار هم بیت آخر که تاریخ سرودن این اشعارست دیده می‌شود وازاینجا پیداست که کسی در ۶۹۹ هم ترجمة الاحادیث یامواعظ وهم کنزالاسرار را گفته است، چنانکه بیت اول کنزالاسرارهم همان بیت اول این منظومه است.

۱۲) جواب نامه همان مصیبت نامه است که آنرا بنام نزهت نامه نیز خوانده

اند وپس ازین دربارهٔ آن بحث میکنم واین کتاب را جواب نامه نیز ازآن جهة خوانده اند که درجواب سؤالهائیست که کسی ازعطار کرده است .

١٣) جواهر الذات منظومهٔ بزرگیست شامل نزدیك بیست هزار بیت که آغاز آن این بیتست :

بنام آنکه نور جسم وجانست　　　　خدای آشکارا و نهانست

این مثنوی که اساس آن داستان آدم و ابلیس ودر ضمن مطالب بسیار از حسین بن منصور حلاجست منظومه ایست پراز تکرارهای بسیار ناپسند وکریه واشعار آن در منتهی درجهٔ سستی و گویندهٔ آن چندین جا اظهار تشیع کرده ومنافات صریح با گفتهٔ عطار در مثنویهای دیگری که از وست دارد وبهیچوجه ممکن نیست که این کلمات سست و این بیان پراز اطناب و تکرار از گویندهٔ اسرار نامه و مصیبت نامه و منطق الطیر والهی نامه و خسرو و گل وپند نامه وقصاید وغزلیات ومختار نامه باشد . جواهر الذات در طهران در ١٣١٥=١٣٥٥ چاپ شده ودر جاهای بسیار از آن از جمله در صحایف ٥٢١و٥٤٥و٥٤٦ و٥٥٩و٥٦٧و ٥٧١و٥٧٢و ٥٧٣ و ٥٧٦ و ٥٧٩ نام آن آمده و تخلص عطار نیز در موارد بسیار از آن مکرر شده ولی چنانکه از صحیفهٔ ٤٣ بر میآید گویندهٔ این کتاب وگویندهٔ اشترنامه یکیست ونیزاز صحایف ٣٢٥ و ٣٨٥ و ٥٥٩ و ٥٧٩ مسلم میشود که گویندهٔ این اشعار درصدد بوده است پس ازین منظومهٔ هیلاج نامه را بسازد و هیلاج نامه نیز ازوست وچیزي که بیش از همه مسلم می کند که این منظومه از فرید الدین عطار نیشابوری نیست اینست که از صحیفهٔ ٣٦ معلوم می‌شود قطعاً این کتاب را پس از مثنوی جلال الدین محمد مولوی سروده است و قطعاً نسبت باشعار معروف او که در آغاز مثنوی در باب نی آورده است نظر داشته و محالست که از فرید الدین عطار باشد و گویندهٔ این مثنوی گاهي اشعاری از اسرار نامهٔ

عطار را درمیان سخن خود جا داده وبهیچوجه اشاره بدان نکرده است . از جواهر الذات نسخهٔ مختصری رایجست که همهٔ مکررات آنرا انداخته ورؤس مسائل آن را گرفته اند و نزدیك ۱۲۰۰ بیت استخراج کرده اند . دربن مثنوی نام کتاب گاهی جوهر الذات وگاهی جواهر نامه و گاهی جواهر ذات آمده است .

۱٤) جواهر نامه چنانکه پیش ازین گذشت از جمله کتابهائی است که در مقدمهٔ مختار نامه و خسرو گل خود نام آنرا آورده ولی قطعاً بجز کتابیست که بنام جواهر الذات معروفست و پیش ازین ذکر او آمد . چنان مینماید که جواهر نامهٔ فرید الدین عطار از میان رفته ونسخهٔ آن در میان نیست و شاید بهمین جهت بوده است که مثنوی بنام جواهر الذات یاجواهر نامه جعل کرده وبنام او انتشار داده‌اند .

۱۵) حلاج نامه که آن را منصور نامه نیز می نامند همان هیلاج نامه است که پس ازبن ذکر آن خواهد آمد وآن هم از عطار نیست واز گویندهٔ جواهر الذاتست .

۱٦) حیدر نامه یا حیدری نامه کتابیست که دولتشاه در تذکرة الشعراء بعطار نسبت داده و چنانکه پیش ازین آوردم گفته‌است که آنرا در جوانی برای قطب الدین حیدر سروده ودیگران هم‌که این کتاب‌را جزو آثاراو شمرده اند همه‌این نکته را از تذکرة الشعراء گرفته اند و بهیچ وجه اثری ازچنین کتابی تا کنون دیده نشده ومعلوم نیست این مطلب را دولتشاه از کجا آورده است .

۱۷) خردنامه نیز کتابیست که‌اثری‌ازآن‌نیست وپیداست که‌همان‌کلمهٔ خسرونامه است که بدینگونه تحریف کرده اند واشترنامه را هم خردنامه نامیده اند .

۱۸) خسرو و گل منظومه ایست که عطار خود نام آن را خسرونامه آورده وچون اساس آن معاشقهٔ خسرو و گلست که نام عاشق ومعشوقست بخسرو و گل‌هم معروف شده .

۱۹) خسرو نامه منظومه ایست شامل نزدیك هشت هزار بیت كه آغاز آن این بیت است :

بنام آنکه گنج جسم وجان ساخت — طلسم گنج جان هردو جهان ساخت

نام این کتاب قطعاً خسرو نامه است چنانکه عطار خود میگوید :

بنام خسرو روی زمین را — نهادم نام خسرو نامه این را

در مقدمهٔ مختار نامه نیز نام آن را خسرو نامه آورده و این کتاب در ۱۸۷۹ میلادی درچاپخانهٔ نول کشور در لکنهو چاپ شده ودر زمانی که عطار آنرا میسروده است مادرش درگذشته ، ازاینجا معلوم میشود که ازآثار جوانی یا اواسط عمر اوست ودر پایان کتاب درین باب میگوید :

مرا گر بود انسی در زمانه — بمادر بود و او رفت ازمیانه
اگرچه رابعه صد تهمتن بود — ولیکن شایبه این نیك‌زن بود
چنان‌پشتم‌قوی‌داشت‌آن‌ضعیفه — كه ملك شرع‌را روي خلیفه
اگرچه عنکبوتی ناتوان بود — ولیکن برسر ما سایبان بود
نه چندانست در جانم غم او — كه بتوان داد شرح ماتم او
بیا تاآه از آن غم بربیاریم — غمش دردل کشیم ودم‌بیاریم
چومحرم نیست‌این‌غم‌با‌که‌گویم — غمی کز مرگ اوآمدبرویم
نبود آنزن که‌مردی معنوی‌بود — سحرگاهان دعای‌او قوی بود
عجب آه سحرگاهیش بودی — زهر آهی بحق راهیش‌بودی

۲۰) خیاط نامه مثنوی کوچکیست شامل نزدیك دوهزار بیت كه‌بیت‌اول آن اینست :

بنام آنکه هستی زو نشان یافت — نفوس ناطقه زو نورجان یافت

این مثنوی نیز اشعار بسیار سست دارد و همین بهترین دلیلست که از

فریدالدین عطار نیست . گویندهٔ آن درمقدمه گوید :

زمن کرد التماسی بختیاری / کـه بنویسم زبهرش یادگاری
چو برکاغذ نهادم نوك خامه / نوشتم نام این خیاط نامه
دروده فصل را بنیاد کردم / وزو جان عزیزان شاد کردم

سراسر آن نصایحیست خطاب بخیاطی چنانکه یك جا گوید :

هنر می‌ورز خیاطا بهر حال / هنر بهتر زملك وشاهی ومال

ودرجای دیگر گوید :

حسد هرگز مبر خیاط برکس / نصیب خودبرد ازرزق هرکس

هرچند درین منظومه هم تخلص عطار چند جا آمده ولی بدلایلی که گذشت از فریدالدین عطار نیست ومی‌باید ازهمان گویندهٔ مظهرالعجایب و لسان الغیب واشترنامه وجواهرالذات وبیسرنامه وهیلاج نامه باشد . درباب این منظومه خاور-شناس معروف روسی ا . برتلس مقاله‌ای درمجلهٔ فرهنگستان علوم شوروی در ۱۹۲۹ میلادی نوشته است .

۲۱) دریای ابرارکه نام آن در کشف الظنون بخطا درياق ابرار چاپ شده کتاب مستقلی نیست وهمان قصیدهٔ معروف عطارست که مطلع آن اینست و در دیوان او درصحایف ۱۶ - ۲۰ چاپ شده :

چرخ مردم خوار اگر روزی دو مردم پرورست
نیست از شفقت مگر پرواری او لاغرست

این قصیده‌ازجمله آثار بسیار معروف‌عطارست و جمعی کثیر ازشعرای‌بزرگ ایران آنرا استقبال کرده‌اند ازآن جمله امیر خسرو دهلوی و امیر علیشیر نوائی وعبدالرحمن جامی وهریك قصیدهٔ خودرا نامی جداگانه گذاشته‌اند . ظاهراً اینکه این قصیده‌را بعدها کسانی که استقبال کرده‌اند دریای ابرار نام گذاشته‌اند بواسطهٔ

اینست که عطار خود در پایان آن گوید:

این قصیده هست ای عطار دریای سخن
لفظ او همچون صدف معنی چو درو گوهرست

۲۲) دیوان همان مجموعهٔ قصاید و غزلیات اوست که خود در مقدمهٔ مختارنامه ودر خسرونامه بدان اشارت می کند و تردیدی نیست که از فریدالدین عطار نیشابوریست.

۲۳) دیوان رباعیات همان مختارنامه یا اختیارنامه است که پس ازین دربارهٔ آن بحث خواهم کرد.

۲۴) ستهٔ عطار کتاب مستقلی نیست بلکه مجموعه‌ای از شش مثنوی اوست که گویا در مقابل خمسهٔ نظامی گرد آورده‌اند وآنرا ستهٔ عطار نام گذاشته‌اند و باختلاف این مجموعه شامل الهی‌نامه و منطق‌الطیر واسرار نامه ومصیبت نامه و کنز الحقایق ومفتاح الفتوح یا منطق‌الطیر والهی‌نامه واسرارنامه ومصیبت‌نامه و خسرو وگل (خسرونامه) ومختارنامه است واز همین‌جا میتوان پی‌برد که مثنویهائی که ازعطارست همین‌هاست.

۲۵) سیاه‌نامه که آنرا نامهٔ سیاه هم نامیده‌اند کتابیست که دولتشاه در تذکرة‌الشعراء بنام عطار نوشته ودیگران‌هم که تکرار کرده‌اند ازو گرفته‌اند وازین کتاب بهیچ‌وجه اثری نیست ومعلوم‌نیست چه‌بوده که دولتشاه بدین‌گونه درآورده‌است.

۲۶) سی‌فصل منظومهٔ کوچکیست شامل نزدیك هزاربیت که بیت نخستین آن اینست:

یکی پیری مرا آواز میداد   که‌ای عطار ازدست توفریاد

این منظومه شامل سی‌سؤالست که آن‌پیر از گویندهٔ این اشعار کرده ووی جواب داده‌است. این منظومه در طهران ۱۳۵۴ = ۱۳۱٤ چاپ شده و با وجود آنکه تخلص عطار در آن آمده پیداست که از فریدالدین عطار نیست زیرا که

گوینده این کتاب هم شیعه بوده و پیداست همان کسیست که جواهرالذات ومظهر العجایب را گفته چنانکه در پایان کتاب (صحایف ۷۱ - ۷٤ از چاپ طهران) میگوید :

بجوهر ذات گفتم این معانی — تو می‌باید که این معنی بدانی
بغیر مظهر حق شاه مردان — که اوباشدخدادان‌وخداخوان
خدا را هم خداداند حقیقت — برونست این‌بمعنی از شریعت
زبعداین کتب‌مظهر طلب‌دار — ازو پیدا شود اسرار آن یار
مرا مظهر بود چشم کتب‌ها — ازو ظاهر شود پنهان وپیدا
درو معنی جعفر شاه باشد — درو معنی لاالله باشد

واز همین اشعار سست می‌توان پی‌برد که از فریدالدین عطار نیست .

۲۷) شاهنامه کتابیست که از آن هم اثری نیست‌وپیداست همان سیاه‌نامه است که بدین گونه تحریف کرده‌اند .

۲۸) شترنامه همان اشترنامه است که ذکر آن پیش‌ازین گذشت واز فریدالدین عطار نیست واز همان گوینده مظهرالعجایب و لسان‌الغیب و هیلاج نامه وسی‌فصل وبیسرنامه وجواهرالذات وخیاط‌نامه است .

۲۹) شرح‌القلب که خود در مقدمهٔ مختارنامه وخسرو نامه ازآن نام‌برده ولی از آن تا کنون اثری بدست نیامده و گویا آنهم مانند جواهر نامه از دست رفته است .

۳۰) شفاء القلوب فی لقاء المحبوب همان ارشاد بیانست که پیش از ین ذکری از آن بمیان آمد و معلوم شد بجز مفتاح‌الفتوح کتاب دیگری نیست .

۳۱) صد پند مثنوی کوچکیست شامل ۱۰۸ بیت که بیت اول آن اینست .

مشو مغرور ملك و گنج و دینار — که دنیا یاد دارد چون تو بسیار

و تنها نسخهٔ که از آن سراغ دارم در حاشیهٔ مثنوی جلال الدین محمد مولویست که از آن منست و در اواخر رجب ۹۲۶ نوشته شده و در حواشی آن منطق‌الطیر و اسرار نامه و الهی نامه و قصیدهٔ دریای ابرار و صد پند و بعضی قصاید و غزلیات و مصیبت نامه و جواهرالذات و اختیارات شیخ علی همدانی از کتب عطار و چند رباعی عطار نوشته شده و آن حواشی را در سال های ۹۶۵ و ۹۶۶ نوشته اند ولی این مثنوی منظومهٔ مستقلی از عطار نیست و قسمتی از اسرار نامهٔ اوست که در چاپ طهران هم از بیت آخر صحیفهٔ ۱۸۷ تا بیت دوم صحیفهٔ ۱۹٤ آمده است و پیداست که چون شامل پند های جالب توجهی بوده‌آنرا قسمتی جداگانه کرده و چون صد اندرز در آن هست آنرا صد پند نام گذاشته‌اند.

۳۲) عشاق نامه ظاهرا همان مثنوی عشقیه یا مثنوی آغاز عشق است که‌پس ازین ذکر آن خواهد آمد.

۳۳) عبیر نامه که جز در تذکرهٔ روز روشن در جای دیگر نام آن نیست احتمال بسیار میرود که همان بیسر نامه باشد که بدینگونه تحریف شده است.

۳٤) کنز الاسرار مثنوی کوچکیست که بیت اول آن اینست:

سپاس و حمد بر خلاق عالم | که از خاکی پدید آورد آدم

و در پایان آن این بیت هست:

رساند نفع آن برخاص و عام این | که در ششصد نود نه شد تمام این

و این همان‌بیتیست که درپایان ترجمة الاحادیث یا مواعظ هم آمده و پیداست که گویندهٔ آن همان گویندهٔ ترجمة الاحادیث یا مواعظست که هفتاد و دو سال پس از مرگ عطار آنرا سروده و بهیچوجه بفرید الدین عطار مربوط نیست و در بعضی نسخه ها تاریخ ۶۹۰ را دارد.

۳۵) کنز الحقایق مثنوی دیگریست شامل نزدیك ۸۰۰ بیت که بیت

اول آن اینست :

بنام آنکه اول کرده آخر   بنام آنکه باطن کرد ظاهر

و بعضی نسخه های دیگر آن باین بیت آغاز می شود :

بنام آنکه جان‌را نوردین داد   خرد رادر خدادانی یقین‌داد

و این همان بیت اول اسرار نامه است و از همین جا پیداست که این کتاب هم از آن کتابهای مجعولست که بعطار بسته اند. درین مثنوی اشعاری در مدح کسی هست که در صدر آن نوشته شده : « در مناقب خسرو عادل نیکو غازی » و بیت اول آن اینست :

امیر المؤمنین نیکوست غازی   کند با کافران شمشیر بازی

احتمال بسیار میرود که این کلمه نیکو نباشد وبلکه منکو بوده‌است که آنرا بنیکو تحریف کرده‌اند و منکو مراد همان امیر منکوج یا منکوجك غازیست که از امرای ترك بوده و الب‌ارسلان وی‌را حکمرانی ارزنجان داده واز سال ٤٦٤ در ارزنجان حکمرانی کرده و تا ٦٥٠ فرزندان او درارزنجان و دیورگی حکمرانی کرده‌اند ودرین صورت گوینده این کتاب در اواسط قرن پنجم می‌زیسته و نزدیك صد سال پیش‌از ولادت عطار زندگی می‌کرده‌است. مؤلف این کتاب خود در سبب نظم آن گوید :

چو گفتم اندروچندین حقایق   نهادم نام او کنزالحقایق

وچون این کتاب هم اشعار بسیار سست دارد گذشته از آنکه تاریخ نظم آن بزندگی‌عطار مربوط نیست این اشعار نیز ممکن نیست از فریدالدین‌عطار باشد.

۳۶) گل وبلبل که در بستان‌السیاحه و آتشکده و روز روشن بعطار نسبت داده‌اند وهمان بلبل نامه است که‌پیش‌ازین ذکر آن آمدیا ممکنست‌نزهة‌الاحباب باشد.

۳۷) گل وهرمز که در تذکرة الشعراء وهفت اقلیم‌بنام‌او آمده‌وحاج‌خلیفه

در کشف‌الظنون گوید از شیخ عطار ابوعبدالله میانجی متوفی در ۶۱۹ است و اگر مراد او از ابوعبدالله میانجی فریدالدین عطار باشد پیداست که خطای فاحشست.

گل وهرمز نیز مثنوی کوچکیست که بیت اول آن اینست:

بنام آنکه جان داد وجهان ساخت   زمین را جفت طاق آسمان ساخت

این منظومه نیز مرددست که از فریدالدین عطار باشد.

۳۸) لسان‌الغیب منظومه‌ایست درحدود ۵۴۰۰ بیت که بیت‌اول آن‌اینست:

اسم توحید ابتدای نام اوست   مرغ روحم جملگی در دام‌اوست

مؤلف در آن کتاب گوید:

هرکه برخواند لسان‌الغیب را   می‌شود بااصل بینش آشنا

هرکه برخواند کتاب مظهرم   همچو مانی آید او اندر برم

هرکه برخواندجواهر ذات‌را   او ببیند جملهٔ ذرات را

ونیز گوید:

این لسان‌الغیب گفته سرغیب   صدلباس‌انداخته‌برروی عیب

وهم در آن کتاب گوید:

بندهٔ اثنی عشر از جان منم   درلسان زآن‌دم ازایشان می زنم

در همین کتاب سیزده کتاب را از آثار خود می شمارد: جواهر الذات، مظهرالعجایب، وصلت‌نامه، اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه، بلبل نامه، اشتر نامه، تذکرة‌الاولیاء، معراج نامه، مختار نامه، جواهر نامه، شرح‌القلب و گوید شمارهٔ اشعار او به ۲۰۲۰۶۰ بیت میرسد و نیز میگوید که لسان الغیب را در سفر حج گفته است. با وجود اینکه تخلص عطار در آن هم آمده و جزو آثاری که گویندهٔ‌این کتاب ازخود می‌شمارداسرارنامه والهی‌نامه ومصیبت نامه وتذکرة‌الاولیاء ومختار نامه و جواهرنامه و شرح‌القلب حتماً از فریدالدین عطارست باز مسلمست

که لسان‌الغیب ازو نیست واز همان کسیست که جواهر الذات و مظهر العجایب و وصلت نامه واشتر نامه‌را گفته‌است و دربارهٔ این شاعر مفتری که شیعهٔ اثنا عشری بوده و شعررا بسیار سست و سخیف می گفته است پس ازین هم بحث خواهم کرد و مسلم خواهد شد که لسان‌الغیب از فریدالدین عطار نیست.

ظاهراً لسان‌الغیب پیش از قرن نهم یا در همان‌زمان سروده‌شده زیرانسخه‌ای از آن دارم که نظام الملك خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا در سفر حج بخط‌خود نوشته است واینك درموقع نوشتن این سطور بدستم نیست.

۳۹) لیلی ومجنون که‌جز در بستان‌السیاحه در کتاب دیگری جزو آثار عطار نشمرده‌اند و چون بهیچ وجه اثری ازچنین کتابی نیست مسلمست که مؤلف بستان السیاحه اشتباه کرده‌است.

۴۰) مثنوی عشقیهٔ عطار که ظاهرا همان عشاق نامهٔ سابق‌الذکرست مثنوی کوچکیست شامل ۱۱۵ بیت که بیت اول آن اینست:

افتتاح نامها از نام تو هردوعالم‌جرعه ای ازجام‌تو

یگانه نسخه‌ای که از آن رایجست نسخه‌ایست که در جزو مجموعه ای بنام «مجموعهٔ مثنویات» شامل مثنوی کنزالرموز میر سادات حسینی و مثنوی لسان العارفین صوفی سرمد ومثنوی مرآت‌المعانی جمال الدین معنوی و مثنوی عشقیهٔ فریدالدین عطار درحیدرآباد دکن در ۱۳۱۰ چاپ شده. اشعاراین مثنوی بسخن فریدالدین عطار می ماند و دور نیست که ازو باشد ولی شگفتست که در جای دیگر اثری ازآن نیست. در «فهرست کتب عربی و فارسی واردومخزونهٔ کتب خانهٔ آصفیهٔ سرکار عالی» مجلد دوم حیدرآباد دکن ۱۳۳۳ ص ۱۴۸۶ مثنوی آغازعشق از عطار چاپ دهلی ۱۲۸۰ را نام برده‌اند که احتمال میرود چاپ دیگری از همین مثنوی عشقیه یا عشاق‌نامه باشد.

٤١) مثنوی عطار که در چاپخانهٔ نول کشور در لکنهو گویا سه بار چاپ شده و بار دوم در ۱۳۱٤ در چهار صحیفهٔ مستقل و بار سوم در ۱۳۱۵ جزو مجموعه ای بنام گنجینهٔ عرفان شامل مثنوی عطار و بیسر نامه ومثنوی شاه‌بوعلی قلندر ومرغوب‌القلوب شمس تبریز و مثنوی راجا ورسالهٔ رموزالحقیقت چاپ شده همان قصیده‌ایست که دردیوان او درصحایف ۳۸۸-۳۹۳ انتشار داده ام و قسمتی ازآن درتذکرهٔ میرتقی کاشانی و ریاض‌العارفین و بستان‌السیاحه هم آمده و جداگانه در شهر هردوی درهندوستان در ۱۳٤۷ هم چاپ کرده‌اند و بنابرین مثنوی نیست وقصیده است و بخطا نام آنرا مثنوی عطار گذاشته اند .

٤٢) محمود وایاز نیز تنها در بستان‌السیاحه‌جزوآثار عطار آمده،وچون بهیچ وجه اثری از چنین کتابی نیست مسلمست که مؤلف بستان‌السیاحه اشتباه کرده است .

٤٣) مختارنامه که نام آنرا اختیارنامه هم ضبط‌کرده‌اند چنانکه پیش ازین گذشت مجموعهٔ رباعیات عطارست وخود مقدمه‌ای بنثر برآن نوشته ودرآن گوید که جمعی از دوستان ازو خواسته‌اند که چون اشعار دیوان او بسیارست بهترست انتخابی ازآن بکند وی بدعوت ایشان این رباعی‌ها را گفته ونخست شش‌هزار بیت بوده ونزدیك هزار بیت آنرا شسته واز میان برده است وپنج هزاررا که‌باقی مانده درین مجموعه گرد آورده ونام آنرا اختیارنامه گذاشته است وسپس درخسرونامه آنرا جزوآثار خود می‌شمارد ومختارنامه نام می‌برد . این کتاب کـه شامل پنجاه باب در موضوعهای مختلف شعرست درطهران در ۱۳۵۳ چاپ شده ولی درآن چاپ بیش‌از چهار هزارودویست بیت نیست وپیداست کـه هشتصدبیت از آن افتاده است . نخستین رباعی مختارنامه اینست :

ای پاکی تومنزه ازهر پاکی   قدوسی تو مقدس‌ازادراکی

در راه تو صدهزار عالم گردی　　　　در کوی تو صدهزار آدم خاکی

واین همان کتابیست که بدیوان رباعیات هم معروفست .

۴۴) مخزن‌الاسرار از جمله کتابهائیست که مؤلف هفت‌اقلیم جزو آثار عطار نوشته و کتابی که بدین نام معروفست همان مثنوی مشهور نظامی گنجویست وپیداست که مؤلف هفت اقلیم اشتباه کرده است .

۴۵) مصباح‌نامه ظاهراً همان حلاج‌نامه یا هیلاج نامه یا منصورنامه است که نام آن‌را بدین‌گونه تحریف کرده‌اند وممکنست همان معراج‌نامه باشد و درنام آن تحریف رفته باشد .

۴۶) مصیبت‌نامه منظومهٔ معروفیست شامل نزدیك هفت هزار بیت که بیت اول آن اینست :

حمد پاك ازجان پاك آن پاك را　　　　کو خلافت دادمشتی خاك را

این مثنوی بنام جواب‌نامه ونزهةنامه نیز معروفست وعطار خود درمقدمهٔ مختارنامه از آن نام برده وچنانکه گذشت جلال الدین محمد مولوی حتماً برآن نظر داشته ومطالبی از آن در مثنوی آورده ونیز حسین بن معین‌الدین میبدی دانشمند متصوف معروف قرن نهم ایران در شرح دیوان حضرت‌امیر که در ۸۹۰ تمام کرده است از آن مطالبی نقل کرده واز آثار عطار می‌داند (چاپ طهران ۱۲۸۵ ص ۹۶) . مصیبت‌نامه در طهران در ۱۳۵۴ چاپ شده‌است .

۴۷) مظهر آثار که آنرا از آثار عطار دانسته‌اند بهیچ‌وجه بعطار مربوط نیست ومثنوئی است از هاشمی کرمانی درتقلید مخزن‌الاسرار نظامی‌وممکنست که نام مظهرالصفات یا مظهرالعجایب را بدین‌گونه تحریف کرده باشند .

۴۸) مظهرالذات نیز کتابیست که از آن اثري نیست وپیداست که نام مظهرالعجایب وجواهرالذات در جائی درپی‌یکدیگر بوده‌است وکسی که نقل کرده

کلمهٔ مظهر را از آغاز مظهرالعجایب برکلمهٔ الذات درپایان جواهرالذات افزوده وکلمهٔ العجایب وجواهر از میان افتاده است .

٤٩) مظهرالصفات کتابیست که جز درکتاب ینابیع الموده چنانکه پیش ازین گذشت اثری از آن نیست وچون مطلبی که از آن نقل کرده کاملا با زندگی عطار تطبیق می کند پیداست که این نکته درستست وساختگی نیست وچون ینابیع الموده در ۱۲۹۱ بپایان رسیده پیداست که مظهرالصفات عطار تا آن زمان در دست بوده است مگر آنکه مؤلف ینابیع الموده مطلبی را که آورده از کتاب دیگری گرفته باشدو چون مطلبی که مؤلف ینابیع الموده ازین کتاب مظهرالاثار آورده بزبان تازیست چنین می نماید که مظهرالصفات عطار هم بدین زبان بوده است واحتمال میرود که نسخهٔ آن هنوز درجائی درخاك ترکیه باشد زیرا که تاحدود ٦٨ سال پیش در آن دیار بوده است .

٥٠) مظهرالعجایب مثنویست شامل نزدیك نه هزار بیت که بیت اول آن اینست :

آفرین جان آفرین برجان جان   آنکه هست او آشکاراونهان

این مثنوی نیز مانند لسان‌الغیب وجواهرالذات وبیسرنامه وهیلاج نامه و اشترنامه ومواعظ یا ترجمهٔ احادیث وخیاط‌نامه وکنزالاسرار وکنزالحقایق اشعار بسیار سست دارد وگویندهٔ آن شیعه است وبهمین جهة بهیچ‌وجه بفریدالدین عطار مربوط نیست وپس‌ازین دربارهٔ آن بتفصیل بحث خواهم کرد . مظهرالعجایب درطهران در ۱۳۲۳ چاپ شده منتهی چاپ طهران بیش‌از ٤٥٠٠ بیت نیست .

٥١) معراج‌نامه‌نیز از کتابهائیست که اثری‌از آن نیست یاممکنست قسمتی از مثنویهای دیگر عطار باشد که درمعراج رسول گفته است چنانکه درمصیبت‌نامه و اسرارنامه والهی‌نامه اشعاری در معراج‌دارد وممکنست یکی‌از آنهارا جداگانه‌نسخه

برداشته باشند ومعراج‌نامه نام گذاشته باشند و یا ممکنست این شعر عطار را که در خسرونامه گوید :

مقامات طیور ما چنانست / که مرغ عشق را معراج جانست

درست نخوانده ومعراج جانست‌را معراج‌نامه است خوانده باشند و این نام از اینجا فراهم شده باشد . نام این کتاب را باز تحریفی دیگر کرده و مفرح‌نامه هم نوشته‌اند .

۵۲) مفتاح‌الفتوح مثنویست شامل نزدیك ۱۲۰۰ بیت که بیت اول آن اینست :

پناه من بحیی کو نمیرد / بآهی عذر صد عصیان پذیرد

درپایان کتاب تاریخ آن آمده‌ولی در نسخهای مختلف بدوگونه‌ضبط کرده‌اند دربعضی نسخها چنین آمده :

بسال پانصد و هفتاد و دو چار / شهور سال را بد آخر کار

ز ذوالحجه گذشته بد ده وپنج / که‌مدفون کردم‌اندر دفتراین گنج

ز هفته بود روز جمعه آخر / که شد منظوم این عقد جواهر

و در بعضی نسخها چنین آمده :

بسال ششصد و هشتاد ودو چار / شهور سال را بد آخر کار

زذوالحجه گذشته بد ده و پنج / که‌مدفون کردم‌اندر دفتراین گنج

وصیت کردم ای یار یگانه / که از ناساز پوشی این ترانه

اگر این مثنوی در ۱۵ ذیحجهٔ ۵۷۸ ساخته شده باشد از فریدالدین عطارست واگر در ۱۵ ذیحجهٔ ۶۸۸ سروده شده باشد ممکن نیست از عطار باشد و شست‌ویك سال پس ازمرك عطار بوده است و درین صورت چنان مینماید که از همان کسیست که ترجمهٔ احادیث یا مواعظ و کنزالاسرار را هم ساخته است ولی در

هر صورت اشعار مفتاح‌الفتوح بسستی اشعار ترجمهٔ احادیث و کنزالاسرار نیست و بشعر فریدالدین عطار مانندهترست . مفتاح‌الفتوح تا کنون سه‌بار چاپ شده :۱۳۳ بیت از آغاز آنرا بابعضی غزلیات عطار توام کرده و با بلبل نامه و نزهة الاحباب در طهران در ۱۳۱۲ شمسی انتشار داده‌اند وقسمتی ازآن نیز درطهران در ۱۳۵۵ = ۱۳۱۵ بنام ارشادبیان یاشفاءالقلوب فی‌لقاء المحبوب چاپ‌شده و بار دیگر در شیراز در ۱۳۴۲ در حاشیهٔ سبع‌المثانی از صحیفهٔ ۲۲ تا ۱۱۸ چاپ‌شده منتهی چون درنسخه‌ای که ازروی آن چاپ کرده اند هشت بیت از آغاز آن افتاده بوده است نام آنرا تشخیص نداده اند. این مثنوی ظاهرا از کسیست بجز عطار زیرا کـه از مطالب آن چنین بر می‌آید کـه ازمردم زنجان بوده و درآن گوید کـه‌جزین کتاب دیگرچیزی نسروده است.

۵۳) مفرح نامه چنانـکه پیش ازین گذشت همان معراج‌نامه است کـه نـام آنرابدین گونه تحریف کرده‌اند و درفهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ‌مصر (ص۴۲۱) مفرح نامه‌را بمفرج نامه تحریف کرده اند.

۵۴) مقامات طیور کـه عطار خود در خسرونامه نام می‌برد قطعاً همان منطق الطیرست کـه چون دروزن شعر نام آن نمی‌آمده اشاره بموضوع آن کرده و گفته‌است :

مقامات طیور ما چنانست   کـه‌مرغ‌عشق‌را معراج‌جانست

۵۵) منتخب حدیقهٔ سنائی از جمله آثار عطارست کـه درهیچ کتاب دیگری ذکر آن نیست‌مگر در فهرست‌مختصر کتابهای خطی فارسی مجموعهٔ انجمن آسیائی بنـگاله تالیف ولادیمیر ایوانو چاپ کلـکته ۱۹۲۴ ص۱۹۸ وچون درمیان طریقـهٔ سنائی وعطار پیوستگی کامل هست بهیچ‌وجه دور نیست کـه عطار منتخبی از حدیقة الحقیقهٔ سنائی ترتیب داده باشد.

۵۶) منصورنامه همان هیلاج‌نامه یا حلاج‌نامه‌است‌زیرا کـه این‌کـتاب‌در

احوال حسین بن منصور حلاجست که درعرف زبان فارسی بمنصور حلاج معروفست.

۵۷) منطق الطیر یا مقامات طیور معروفترین مثنوی عطار و منظومه ایست که نسخهای معتبر آن ۴۶۵۰ بیت دارد وبیت اول آن اینست:

آفرین جان آفرین پاك را | آنکه جان بخشید وایمان خاك را

درپایان این کتاب عطار خود تاریخ تمام کردن آنرا چنین آورده:

حق تعالی از مدت درها گشاد | و اتفاق ختم این نسخه بداد
روز سه‌شنبه بوقت استوا | بیستم روزی بد از ماه خدا
درصفا وذوق و در آسایشی | دم بدم خوش وقت رابخشایشی
پانصدوهشتاد وسه بگذشته سال | هم زتاریخ رسول ذوالجلال
گفت عطار ازهمه مردان سخن | گر توهم مردی بخیرش یاد کن

دربعضی نسخها بجای پانصد وهشتادوسه پانصدوهفتادوسه آمده وگارسن دوتاسی تاریخ اتمام آنرا سال ۱۱۷۵ میلادی آورده که ۵۷۱ میشود اما درچاپ مطبعهٔ نول کشور ۱۳۳۸ همچنین ۵۸۳ آمده. عطار خود درغزلیات خویش دو جا باین کتاب منطق الطیر اشاره کرده (رجوع کنید بدیوان قصاید و غزلیات ص ۴۹ و۱۶۸). حاج خلیفه درکشف الظنون (چاپ استانبول ج ۲ ص ۵۴۵) منتخبی از منطق الطیر را نام می‌برد ومی‌نویسد:

اختیار منطق الطیر از شیخ سیدعلی همدانی که مختصری از آن انتخاب کرده وآغاز آن اینست: حمد پاك از جان پاك آن پاك را. ازین منتخب میر سیدعلی همدانی درحاشیهٔ همان مثنوی مولوی که پیش ازین ذکر آن رفت نسخه‌ای دارم شامل ۶۲۳ بیت که درصدر آن نوشته شده است:

«کتاب اختیارات شیخ علی همدانی از کتب شیخ عطار» ولی جز اشعار منطق الطیر اشعار کتابهای دیگر در آن نیست وپیداست که کاتب درنوشتن کلمهٔ کتب

اشتباه کرده وسپس درپایان آن رقم کرده است : « تم‌الکتاب الاختیارات میرسیدعلی همدانی . . . » . این میرسیدعلی همدانی همان عارف بسیارمشهور قرن نهم ایرانست که مؤلفات معروف بنظم ونثر فارسی دارد وبیت اول این منتخب هم همان بیت اول منطق‌الطیرست وبعد دیگران ازین انتخاب میرسید علی نسخه برداشته و آنرا هفت وادی نامیده‌اند زیرا که این انتخاب بیشتر شامل آن قسمت ازمنطق‌الطیرست که درباب هفت‌وادی یا هفت مرتبهٔ سلوك گفته‌است ودر بعضی ازنسخهای هفت‌وادی، بیت اول آنرا این‌بیت آورده‌اند :

حمد پاك از جان پاك آن پاك‌را کو خلافت داد مشتی خاك را

که همان بیت نخستین مصیبت نامه‌است . نیز داستان شیخ صنعان را که ازداستانهای معروف‌منطق لطیرست گاهی جداگانه نسخه برداشته‌اندوبهمین‌جهة بعضی آنرا از آثار مستقل عطار پنداشته‌اند . منطق‌الطیر را بنام پنچهی باچها وجدی نام ازشاعران هندوستان بزبان اردو ترجمه کرده است و تا کنون ده‌بار چاپ شده بدین‌قرار : چاپ طهران ، چاپ پاریس باترجمهٔ فرانسه بتوسط گارسن دو تاسی در دو مجلددر ۱۸۵۷-۱۸۶۳ ، چاپ لکنهو ۱۲۸۸ ، چاپ بمبئی ۱۸۸۰ میلادی ، چاپ کانپور ۱۸۹۱ میلادی ، چاپ استکهلم با ترجمهٔ‌سوئدی ازبارون اریك‌هرملین Baron Erik Hermelin ازروی چاپ پاریس در ۱۹۲۹ ، چاپ‌دوم لکنهو در۱۳۳۸ ، چاپ لاهور در۱۹۳۳ میلادی ، چاپ دیگر بمبئی در ۱۲۸۰ ، چاپ سوم لکنهو در ۱۳۵۲ ونیز آنرا رستم‌پ . مسانی اززرتشتیان هندوستان بنام انجمن مرغان The Conference of the Birds بانگلیسی ترجمه کرده‌ودرآکسفرددر ۱۹۲۴ چاپ‌شده‌است .

۵۸) مواعظ همان ترجمهٔ احادیثست که پیش از ین ذکر آن گذشت .

۵۹) نامهٔ سیاه هم همان سیاه نامه است که پیش ازین در بارهٔ آن بحث کرده ام .

۶۰) نزهة‌الاحباب منظومهٔ کوچکیست شامل ۳۳۹ بیت که در معاشقات میان گل و بلبل سروده شده و پس از مقدمهٔ مختصری که بنثر دارد بیت اول آن اینست :

بلبلي از گلستان دور اوفتاد وزغم گل سخت مهجور اوفتاد

ودر میان اشعار مثنوی بمناسبت مضمون غزلیاتی آمده است که یکی از آنها تخلص عطار دارد ونیز درپایان کتاب تخلص آمده‌است وبسیار شاعرانه وتا اندازه ای روان‌ساخته شده ودور نیست که‌ازعطار باشد . این کتاب درطهران درسال ۱۳۱۲ شمسی بابلبل‌نامه ومفتاح‌الفتوح چاپ شده‌است .

۶۱) نزهت‌نامه چنانکه پیش‌ازین گذشت نام دیگری از مصیبت نامه‌است و کتاب جدا گانه‌ای نیست .

۶۲) وصلت‌نامه مثنویست شامل نزدیك هزار و ششصد بیت که بیت اول آن اینست :

ابتدا کردم بنام کردگار خالق‌هفت وشش وپنج‌وچهار

قطعا این مثنوی ازعطار نیست و از شاعریست که نام و تخلص او بهلول بوده چنانکه خود می گوید :

آن چنانم گفت عطار امین در کتاب منطق از نور یقین
سایه در خورشید گم گردد مدام خود همه خورشید گردد والسلام
قطره اندر بحر دریا اوفتد در در خورشید والا اوفتد
گفتهٔ عطار خود ار مغز بود لیك اندر صد لباس نغز بود
گفتهٔ بهلول از جانان بود هر چه گوید آیت برهان بود
گفتهٔ بهلول را توحید دان دایما در ترك و در تجرید دان

معنی این اشعاررا که نخست بیتی از منطق الطیر آورده وسپس خود توجیه

وتفسیر کرده‌است درست درنیافته اند و این کتاب را بیهوده از عطار دانسته اند وانگهی اشعار سست این مثنوی هم می‌رساند که ازفریدالدین عطار نیست .

۶۳) وصیت‌نامه که پیداست تحریفی ازهمان وصلت‌نامه یا مصیبت‌نامه‌است وکتاب جداگانه‌ای نیست .

۶۴) ولدنامه این کتاب‌را تنها مولف هفت اقلیم بعطار نسبت داده وپیداست که اشتباه کرده و مثنوی معروف بهاءالدین محمدبن جلال‌الدین محمد مولوی معروف ببهاءالدین سلطان ولدرا که درغرهٔ ربیع‌الاول ۶۹۰ بنظم آن آغاز کرده ودرجمادی الاخرهٔ همان‌سال بپایان رسانده است ندانسته جزو آثار عطار نوشته‌است . این منظومه مثنوی ولدی نام دارد ولی بولدنامه معروفست وگذشته ازآنکه شست و سه سال پس ازمرگ عطار بپایان رسیده وازآثار معروف بهاءالدین سلطان ولدست و مطالب آن‌هم دراحوال جلال‌الدین محمد ومشایخ طریقهٔ مولویست که در زمان‌عطار بهیچ وجه اثری ازآن نبوده‌است نام آن نیز بهیچ‌وجه پیوستگی با عطار ندارد ، زیرا که بهاءالدین محمد چون پسر جلال‌الدین بوده او را سلطان ولد لقب داده بودند ونام ولدنامه یامثنوی ولدی ازهمان لقب سلطان ولد آمده است. ولد نامه شامل نزدیك نه‌هزار بیت ببحر خفیفست وباتصحیح ومقدمهٔ آقای جلال‌همائی در ۱۳۱۵ ـ ۱۳۱۶ش چاپ شده‌است ،

۶۵) هفت‌وادی منظومهٔ کوچکیست که بنام عطار رایجست ولی کتاب جداگانه‌ای نیست وقسمتی ازمنطق‌الطیرست که درآن هفت وادی طریقت را شرح داده وآنرا جداگانه نسخه کرده‌اند چنانکه داستان شیخ صنعان‌را هم ازمنطق‌الطیر برداشته وجداگانه نسخه‌هائی ازآن نوشته‌اند .

۶۶) هیلاج نامه مثنویست شامل نزدیك هفت هزار بیت که بیت اول آن اینست :

بنام کردگار فرد بیچون   که مارا از عدم آورد بیرون

واین منظومه که اشعار بسیار سست بی‌مغز و پرگوئی‌ها و تکرارهای بسیار ناپسند دارد در احوال حسین بن منصور حلاج عارف مشهور ایرانیست که داستان های بسیار شگفت بی اساس در بارهٔ او جعل کرده اند. گویندهٔ این اشعار سست خود گوید:

مرا شد منکشف اسرار حلاج   نمودم نام او در عشق هیلاج

و جای دیگر گوید:

جوابم داد من منصور حلاج   مرا نامست در آفاق هیلاج

وجای دیگر درباب جواهرالذات می‌گوید:

چو جوهر نامه کردم فاش آخر   نمودم صورت نقاش آخر

چنانکه درجواهرالذات هم باین کتاب اشاره می کند ومی گوید:

بماند زانکه این راز نهانست   کتابی دیگرش شرح و بیانست

بدانی این بیان درسرهیلاج   نهی برفرق ذرات جهان تاج

زهیلاجت کنم آنجا خبردار   از آن معنی روحانی خبردار

از اینجا معلوم می‌شود که گویندهٔ این مثنوی همان کسیست که جواهر-الذات را هم ساخته است چنانکه سستی اشعار وضعف فکر وخامی اندیشه درین هردو کتاب یکسانست واین هردو مثنوی قطعاً از انبان یك تن بیرون آمده ،هیلاج نامه‌را بنام حلاج نامه و منصورنامه نیز خوانده‌اند و درین تردیدی نیست که از فریدالدین عطار نیست وگذشته ازسبك شعر وضعف اندیشه وقراین دیگر کسی که تذکرة‌الاولیاء را نوشته وکتابی بآن پختگی و بان اندازه از آگاهی پرداخته باشد چگونه ممکنست در احوال حسین بن منصور حلاج که یکی از بزرگترین مشایخ متصوفهٔ ایرانست وهمهٔ بزرگان صوفیه منتهای احترام را نسبت باو کرده‌اند

تااین اندازه یاوه گوئی وهرزه‌درائی کند واین داستانهای شگفت کودکانه را که بنیرنك سازی بیشتر می‌برازد در بارهٔ او بیاورد واو را چنان پست کند که هیلاج نام دهد ومنظومه‌ای را که دربارهٔ اوساخته است هیلاج‌نامه نام بگذارد . اتفاقاً عطار بحسین‌بن منصور حلاج اعتقاد خاصی داشته وگذشته ازفصل بسیار جالبی که‌دربارهٔ او درتذکرة‌الاولیاء آورده وکتاب رابنام اوختم کرده‌است در مثنویهای خود و حتی درغزلیات خویش مکرر باحوال وافکار او اشاره میکند ودرمیان آنچه درمثنویها وغزلیات دربارهٔ حلاج گفته شده با آنچه درین مثنوی آمده است تفاوت از حیث پختگی وخامی باندازه‌ایست که‌هر بی‌خبری ازاصول تصوف درنخستین نگاه بدان پی میبرد .

ازین سخنان چنین نتیجه می‌گیریم که از ٦٦ کتابی که‌بنام عطار نوشته‌اند ویا نسخهای آنهارا باو بسته‌اند تنها دوازده کتاب ازوست که سه کتاب آنها بما نرسیده یعنی جواهر نامه وشرح‌القلب ومظهرالصفات ونه کتاب دیگر ازو بدستست بدین‌قرار : تذکرة‌الاولیاء ، اسرارنامه ، الهی‌نامه ، پندنامه ، خسرونامه ، دیوان ، مختارنامه ، مصیبت‌نامه ومنطق‌الطیر .

پیش ازین گذشت که‌دولتشاه میگوید دوازده کتاب یا چهل کتاب داشته است ومولف روزروشن پنجاه کتاب گفته‌است ونیز گذشت که شمارهٔ اشعار اورا بیش از صد هزار وحتی صد و بیست هزار دانسته اند . هشت منظومهٔ او که اینك بدستست روی‌همرفته نزدیك چهل و پنج‌هزار بیتست بدین‌قرار :

۱) اسرارنامه ۳۱۰۰ بیت

۲) الهی نامه ٦٧۰۰ بیت

۳) پندنامه ۸۵۰ بیت

٤) خسرونامه ۸۰۰۰ بیت

۵) دیوان ۱۰۰۰۰ بیت

۶) مختارنامه ۵۰۰۰ بیت

۷) مصیبت‌نامه ۷۰۰۰ بیت

۸) منطق‌الطیر ۴۶۰۰ بیت

واگر چنین پنداریم که جواهرنامه و شرح‌القلب که از میان رفته هریك پنج هزار بیت داشته‌است روی‌همرفته وی بیش از پنجاه و پنج هزار بیت نگفته است و پیداست که رقم صدهزار یا صد وبیست هزار بسیار مبالغه آمیزست ومانند مبالغهای دیگریست که در حق او کرده‌اند. نسخه‌ای بنام کلیات عطار درچاپخانۀ نول کشور درلکنهو بسال ۱۸۷۲ میلادی چاپ شده که بعضی ازین مثنویها که ازو نیست جزو آنهاست. کسانی که گفته‌اند وی صد کتاب داشته ازآنجاست که عطار دیگر که لسان الغیب و مظهرالعجایب وبیسرنامه واشتر نامه وترجمة الاحادیث یامواعظ وهیلاج نامه و جواهرالذات وغیره را گفته‌است میگوید :

زبحر علم دارم صد کتب من — درو بنهاده ام اسرار لب من

اما اینکه دولتشاه گوید دیوان او چهل‌هزار بیت بوده و دوازده هزار رباعی داشته‌است پیداست که درست نیست ودیوان او نزدیك ده هزار بیت و رباعیات وی بتصریح او پنج هزار بیتست . این نکتۀ دیگر که دولتشاه گوید درآخر عمر ترك اشعار کرده بود و اگر نوادری دست میداد رباعی میگفت نیز درست نیست زیرا چنانکه دربارۀ زندگی او آورده ام پیداست که تا هشتادسالگی غزل می گفته است . اما اینکه برخی دیگرنوشته اند ۷۱۰ کتاب‌را خوانده‌است ازجمله افتراهائیست که عطار دیگر یعنی گویندۀ مظهرالعجایب وغیره که‌پس‌ازین ذکراوخواهدآمدبخود زده - است و ازدروغها ولافهای‌شگفتست که او بخود بسته .

گویا عطار بجز تذکرةالاولیاء آثار دیگری و ازآن جمله مکاتیبی بنثر فارسی

داشته است چنانکه در کتابخانهٔ دولتی برلن سفینه‌ای هست که درآن نامه‌ای از عطار نوشته اند و در صدر آن چنین نوشته‌اند: « صورت مکتوب شیخ المشایخ شیخ فرید الدین عطار » و آغاز آن نامه این جمله است:

« بعد حمد الله که موجود نیست . . . . . و درود بر رسول که مسعود نیست . . . . » (۱)

در اشعار فریدالدین عطار بجز معانی بسیار دل‌انگیز شیوا که در عالم تصوف واخلاق وعرفان وحکمت وسلوك جهانی از اندیشه‌های تابان در دل دارد فواید لغوی هم بسیارست . درفرهنگهائی که اشعاری درشواهد لغات مشکل آورده اند بسخن او بسیار استشهاد کرده‌اند وآنچه من یافته‌ام بدین گونه‌است :

درکلمهٔ آسیون بمعنی سرگشته وحیران مانند آس درفرهنك رشیدی :

چه چیزی کین همه آسیون ازتست — که بی تو زندگانی من از تست

درکلمهٔ اشناب بمعنی شنا درفرهنك رشیدی وسروری:

زمین‌را خون چنان غرقاب می کرد — که ماهی زمین اشناب می کرد

درکلمهٔ اشك بمعنی قطره درفرهنك رشیدی و جهانگیری :

چنان شد جور در ایام او کم — که اشکی در میان بحر قلزم

درکلمهٔ برتنك بمعنی زیر تنك وتنك دوم گهواره و زین ستور که برروی تنك نخستین بندند درفرهنك رشیدی :

چو طفلان دست از برتنك بگشاد — صهیل از چهرهٔ شبرنك بگشاد

درکلمهٔ برغ بمعنی ورغ وبندی که از چوب وخس وگل در پیش آب بندند در فرهنك رشیدی:

---

(۱) فهرست کتابهای خطی فارسی کتابخانهٔ پادشاهی برلن از ویلهم پرچ ، برلن ۱۸۸۸ ص ۱۵۴

Verzeichniss der Persischen Hanaschrifen (Die Handschrifter Verzeichnisse der königlischen Bililiothek zu Berlin) von Wilhelm Pertsch, Berlin 1888. p. 154

چو شمع از عشق یار خویش خندم　　بپیش چشم برغی باز بندم

در کلمهٔ برغست بمعنی جوی آب که برزگران از منبع بکشتزار برند در فرهنك رشیدی :

همه خلق جهان را خواب برده　　ترا گوئی که برغست آب برده

در کلمهٔ پشتواره بمعنی آن مقداری که برپشت توان برد در فرهنك رشیدی وسروری وجهانگیری :

هرکه را روی چون گلش باید　　مدتی خار پشتواره کند

درکلمهٔ پشولش بمعنی برهمزدگی وپریشانی که ازفعل پشولیدن می آید در فرهنك رشیدی :

صبح گر کشتی نفس را دردهان　　کی رسیدی این پشولش در جهان

درکلمهٔ پنج انگشت بمعنی گیاهي که درکنار رود روید و برگش مانند برك شاهدانه وگویند شهوت‌را کم کند درفرهنك رشیدی :

هست ازشهوت اگرداری گزند　　بوی پنج انگشت جوعت سودمند

درکلمهٔ پیشان بمعنی پیش پیش وآنچه پیش ازآن چیزی نباشد در مقابل پایان درفرهنك رشیدی وجهانگیری :

ای مردگرم روچه‌روی پیش ازین پیش　　چندین مرو بپیش که پیشان پدید نیست

درکلمهٔ ترکی کردن بمعنی اشتلم کردن درفرهنك رشیدی :

ز ترکی کردن باد جهنده　　بترکستان فتاد آن نیم رنده

درکلمهٔ چشم شدن بمعنی آشکار شدن درفرهنك رشیدی :

می‌نمایم هرزمان تکرار عشق　　گفت برمن چشم شد اسرار عشق

درکلمهٔ چکاده بمعنی تارك سر وفرق سر درفرهنك رشیدی وجهانگیری :

پیش سرسبزی خطت چو قلم　　عقل کل بر چکاده می آید

در کلمهٔ خارکش نام سرود وآهنگی در فرهنگ رشیدی و سروری :

بلبل شوریده می گردید خوش   پیش گل می گفت راه خارکش

در کلمهٔ خلاشه بمعنی خاشاك درفرهنگ رشیدی :

دست بگشاده چو برقی جسته‌ای   وز خلاشه پیش برقی رسته‌ای

در کلمهٔ خم بفتح بمعنی خاموش در فرهنگ رشیدی :

سخن شنو زخم آخر چه خویش خم سازی   برو که زود زند جوش خون تو بتغار

در کلمهٔ خوار بمعنی آفتاب درفرهنگ رشیدی :

ای ساقی آفتاب پیکر   برجانم ریز جام چون خوار

در کلمهٔ خوزان نام شهری که در خوزستان بوده درفرهنگ رشیدی :

مرادرشهر خوزان مهربانیست   که باغ خاص شهرا پاسبانیست

در کلمهٔ خیده بمعنی پنبه و پشم زده وباز کرده از فعل خیدن در فرهنگ رشیدی وسروری :

جهان آتش وجودت پشم خیده   نماند پشم وآتش آرمیده

در کلمهٔ درياب كه فرهنگ نویسان بمعنی دریا آورده‌اند ولی پیداست که درین شعر « یقین دریاب » بمعنی یقین فهم را درست نخوانده ودرست معنی نکرده‌اند واین بیت در فرهنگ سروری ورشیدی آمده است :

توحل خواهی شدن درآب معنی   اگر هستی یقین دریاب معنی

در کلمهٔ دنبه دادن ودنبه نهادن بمعنی فریب دادن وسحر کردن وافسون خواندن این بیت در فرهنگ رشیدی آمده ولی پیداست که درین شعر عطار حلق بدنبه بریدن را بمعنی بلطف ومهربانی ونرمی کسی را نابود کردن آورده چنانکه امروز درزبان فارسی درهمین مورد سرپنبه بریدن بکار می برند :

نداری شرم از موی چو پنبه   که حلق چون معنی بری بدنبه

درکلمهٔ رت بضم اول بمعنی برهنه درفرهنگ رشیدی :

سر آن کاخها با خاك هموار　　زمینی رت نه در مانده نه دیوار

درکلمهٔ رستی بضم اول بمعنی دلیری وخیرگی ومحکمی وکلمهٔ کستی بمعنی کشتی درفرهنك رشیدی وسروری :

مشك را از باد رستی میدهی　　خیررا تعلیم کستی میدهی

درکلمهٔ روی امر ازروئیدن بمعنی رستن ودمیدن درفرهنك رشیدی این شعر آمده ولی سخت پیداست که روی درین شعر این معنی را ندهد وهمان معنی معمولی آن مرادست وروی بودن درمصرع اول هم بمعنی ممکن بودنست :

چون وصالت هیچ کس را روی نیست　　روی در دیوان هجران خوشترست

درکلمهٔ زنخ بمعنی بی سود وبیهوده درفرهنك رشیدی وفرهنك سروری :

چون زنخ بند تو بربندند روز واپسین　　جز زنخ چبود در آن دم ملك ومال وکار وبار

درکلمهٔ ژنده بمعنی کهنه وپاره درفرهنك رشیدی :

یا دلم ده باز تا چند ازبلا　　یا بیاری ژنده کفشی ده مرا

درکلمهٔ سارخك بمعنی پشه درفرهنك رشیدی وسروری :

نیم سارخکی چو در بمرود شد　　مغز آن سرگشته دل پر دود شد

درکلمهٔ شهرآرای بمعنی آذین درفرهنك رشیدی :

ز بهر شاه شهر آرای سازند　　جهان را خلد جان افزای سازند

درکلمهٔ کرشته بمعنی خس وخاشاك درفرهنك رشیدی :

زمین و آسمانها پر فرشته است　　تو کی بینی که چشمت پر کرشته است

درکلمهٔ لفتره بمعنی سفله وفرومایه که لتره مخفف آن هم آمده ودر بعضی فرهنگها نقره ضبط کرده اند درفرهنك رشیدی وجهانگیری :

جام زر بر دست نرگس می دهی　　لفتره را میر مجلس می کنی

در کلمهٔ اوش بمعنی گـل ولای ولجن درفرهنك رشیدی وجهانـگیری :

چون همی شد غرقه فرعون آن‌زمان　　کرد پر از اوش جبریلش دهـان

در کلمهٔ ملك بضم اول بمعنی دانه‌ای بزرگتر ازماش که جانوران را فربه کنند درفرهنك رشیدی :

ملك مطلب گر نخوردی مغز خر　　ملك گاوان را دهند ای بی خبـر

در کلمهٔ مهیر بمعنی ماه درفرهنك‌رشیدی وجهانـگیری :

چو پشت آینه است اجسام آنجا　　شود چون روی آئینه مصفـا

نه‌شمسی ماند آنجا نه مهـیری　　نه ظلمی ماند آنجـا نه منیری

در کلمهٔ ناو بمعنی آبرو آسیاب درفرهنك رشیدی وسروری :

در تحیر طفل می‌زد دست وپا　　آب می بردش بناو آسیـا

در کلمهٔ نخ بمعنی زیلوی رومی ونوعی ازجامهای گرانمایه و زلوچه و نهالین وشطرنجی وبساط دراز در فرهنك رشیدی وجهانـگیری :

آن یکی بر بستر کمخاب و نخ　　وآن یکی برخاك خواری‌خورده‌یخ

در کلمهٔ نغل ونغول بمعنی عمیق وژرف ودور ودراز درفرهنك رشیدی :

نغل چاهست این چاه طبیعت　　مشو زنهار گمراه طبیعت

در کلمهٔ استخوان رند بمعنی همای درفرهنك سروری :

فغان از دست مشتی استخوان رند　　همه سك سیرتان موش پیوند

در کلمهٔ بلایه بمعنی فاسق وبدکار درفرهنك سروری :

زبان بگشاد هرمز(١) کای بلایه　　ندانم چون تو جادو هیچ دایه

در کلمهٔ تن‌زدن بمعني خاموش شدن درفرهنك سروری :

---

(١) پیداست که این بیت از منظومه گل‌وهرمز است چنانکه مؤلف فرهنك رشیدی هم در کلمه هرمز گوید : کتاب گل‌وهرمز شیخ عطار گوید

عشق آتش در همه خرمن زند　　اره بر فرقش نهند و تن زند

در کلمهٔ تال بمعنی فلزی که روی هم گویند در فرهنگ سروری :

ما که کردیم این بنا بنیاد　　گنبد از تال وباره از فولاد

در کلمهٔ تیم بمعنی کاروانسرا در فرهنگ سروری :

سالی بگذشت کاندرین تیمارم　　تا دست تو گیرم وسوی تیم آرم

در کلمهٔ چخیدن بمعنی کوشیدن درفرهنگ سروری :

در تپیدن سست شد پیونداو　　وز چخیدن سخت ترشد بنداو

در کلمهٔ چکاده بمعنی میان سر در فرهنگ سروری وجهانگیری :

نخستین پیش میدان شد پیاده　　قدم غرقه در آهن تا چکاده

در کلمهٔ دوسیدن بمعنی چسبیدن درفرهنگ سروری :

چند پای هرکسی بوسیدنت　　ازطمع درهر خسی دوسیدنت

در کلمهٔ کستی بمعنی کشتی درفرهنگ سروری :

مور راهش از کمر چستی گرفت　　باسلیمان لاجرم کستی گرفت

در کلمهٔ زهردارو بمعنی پازهر درفرهنگ سروری وجهانگیری :

شکر از لعل اوطعم دگرداشت　　که لعلش زهردارو درشکر داشت

در کلمهٔ سفته بمعنی سوراخ کرده درفرهنگ سروری :

رفتیم وزمارنانه آشفته بماند　　وین درچنین غریب ناسفته بماند

در کلمهٔ سفته پیکان بمعنی نوعی ازپیکان بسیار تیز درفرهنگ سروری :

تیری ازجعبه سفته پیکان جست　　درزه آورد ودرکشید درست

در کلمهٔ شیونده بمعنی آمیخته درفرهنگ سروری :

بزاری پیررا دل زنده میداشت　　رگی باجان مراشیونده میداشت

در کلمهٔ فرموك بمعنی گروههٔ ریسمان درفرهنگ سروری :

سراپایت یکی گردد چوفرموک
چومردان پیش گیری چرخه ودوک

در کلمهٔ کالیدن بمعنی درهم شدن درفرهنك سروری :

زمرغان چون سلیمان قصه بشنید
بنالید و بکالید و بجوشید

در کلمهٔ وایست که ضبط دیگری از بایست از فعل بایستن وبمعنی حاجتست درفرهنك رشیدی :

که گر گردد در وایست بازم
نیاید تا ابد دیگر فرازم

در کلمهٔ ایاس ضبط دیگری از نام ایاز درفرهنك جهانگیری :

گر تو مرد طالبی وحق‌شناس
بندگی کردن بیاموز ازایاس

در کلمهٔ داش بمعنی کوره درفرهنك جهانگیری :

زاهد خام خویش بین هرگز
نشود پخته گر نهی در داش

در کلمهٔ راغ بمعنی دامن کوه درفرهنك جهانگیری :

بهر انگشت در گیرم چراغی
ترامی‌جویم ازهردشت وراغی

در کلمهٔ سارخك بمعنی پشه درفرهنك جهانگیری :

بپیش آفتاب نام بردار
چوسارخك وچوپیل آمدپدیدار

نه‌ای‌خودپیل اگرخودپیل گیری
چونمرودی بسارخکی بمیری

در کلمهٔ لام بمعنی چشم آرو وخطی که برای چشم‌زخم برپیشانی کودکان کشند درفرهنك جهانگیری :

روت بس زیباست لامی هم بکش
زشت باشد لام بر روی حبش

در کلمهٔ نبهره بمعنی نابهره وناسره وناروا درفرهنك جهانگیری :

که دارد در همه آفاق زهره
که عرضه دارد این نقد نبهره

در کلمهٔ تپ از فعل تپیدن درفرهنك جهانگیری :

فراغت‌بین که دربنیاد کارست
متپ کین کارسازاستاد کارست

در کلمهٔ ارج بمعنی قدر و بها درفرهنك جهانگیری :

بجائی اوفتی کانجا خدائی | ترا باشد حقیقت بی ریائی
زجمله فارغ و در جملگی درج | دریغا گر ندانی خویش را ارج

در کلمهٔ اشناب بمعنی شنا درفرهنك جهانگیری :

دو استاد سپاهانی باشناب | برون بردند جان از دست غرقاب

در کلمهٔ شکستن بمعنی اعراض کردن درفرهنك جهانگیری :

بر دیوانه ای محمود بنشست | نهاد او چشم برهم شاه بشکست
بدو گفت این چرا کردی چنین گفت | که تا رویت نبینم شه برآشفت

و در همان کلمه بمعنی خجل شدن درفرهنك جهانگیری :

چو حارث این سخن بشنید بشکست | ولیکن ساخت خود را آنزمان مست

در کلمهٔ مکاس بمعنی باژ و باج درفرهنك جهانگیری :

گفت محمود آن خدیو کامگار | می خرید ازبهر خود بنده هزار
لیك ایاز پاکدل را آن زمان | در مکاس خویش بستد رایگان

در کلمهٔ جگر بمعنی غم و اندوه درفرهنك جهانگیری :

گر رسانی ذره ای شادی بجانم بی جگر | هم روا باشد که بر دل از تو چندین غم رواست

در کلمهٔ غلبر بمعنی غربال درفرهنك جهانگیری :

گر خاك زمین جمله بغلبر بیزند | چه سود که یك ذره نیابند اثر از من

در کلمهٔ دند که نوعی از گدا باشد در فرهنك جهانگیری :

یکی دندی میان داغ دردی | ستاده بود بر دکان مردی
ازو می خواست چیزی می ندادش | بسی در پیش دکان ایستادش
زبان بگشاد دکان دار پر پیچ | که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ
چو کردی زخم ازمن نقد میجو | وگرنه همچنان می باش و می گو

خدایا بین چو آن دند گدایم که برتن نیست بی صد زخم جایم

در کلمهٔ شن بمعنی ناز و کرشمه در فرهنگ جهانگیری :

چوجان گر نیستی و چشم پرشن جهان بر من نبودی چشم سوزن

در کلمهٔ خوشیدن بمعنی خشک‌شدن درفرهنگ جهانگیری :

گر من گیاه خشکم‌تو ابرنوبهاری هل‌تا گیابخوشدبرمن میارزاری؟

در کلمهٔ دوچار بمعنی بهم رسیده درفرهنگ جهانگیری :

کدام صدر اجل دیده‌ای که‌بااوهم اجل نکرده دوچاری‌درین سپنج سرا

در کلمهٔ زه بمعنی دورهٔ هرچیزی درفرهنگ‌جهانگیری :

غم‌زه دیگر او هر زمانی ؟ مرادرزه کشدهمچون‌کمانی

در کلمهٔ پی‌بردن درفرهنگ جهانگیری :

بگوید جملگی با جان وبا دل اگر تو پی‌بری این راز مشکل

نکتهٔ مهمی که ازین ابیات که فرهنگ‌نویسان‌ازاشعارعطارنقل کرده‌اند برمیآید اینست که آنچه اشعار مثنوی آورده‌اند ازمثنویهای مشکوک منسوب باو نیست وهمه از مثنویاتیست که قطعاً ازوست و این دلیل دیگریست که ثابت می‌کند مثنویهائی را که باو بسته‌اند و پیش‌ازین آنرا بدلایل دیگر رد کرده‌ام ازو نیست وگرنه چه شده است که فرهنگ‌نویسان یک بیت ازآن مثنویهای مجعول را در میان این اشعار نیاورده‌اند. دردیوان عطارنیز فوایدلغوی بسیارست وچون آن کتاب پیش‌ازین چاپ شده‌وبدست خوانندگان افتاده است خود می‌توانند درین باب داوری کنند، اینجا تنها دو نکته از آن فوایدرا یادآوری می‌کنم :

نخست آنست که کلمهٔ پیشان‌را که مؤلفین فرهنگ‌رشیدی‌وفرهنگ‌جهانگیری هم بآن برخورده‌اند عطار در غزلیات خود مکرر بمعنی آغاز ودرمقابل پایان آورده است چنانکه در ٢٤ جای اشعار خود این کلمه‌را بکار برده وجویندگان می‌توانند

بصحایف ٥٦ ، ٦٠ ، ٩٠ ، ٩٦ ، ٩٧ ، ١٠١ ، ١١١ ، ١٢٢ ، ١٢٩ ، ١٣٠ ، ١٤٤ ، ١٥٦ ، ١٦٣ ، ١٦٥ ، ١٨٧ ، ١٨٩ ، ٢٣٧ ، ٢٤٠ ، ٢٨١ ، ٢٩٣ و ٣٠٨ دیوان رجوع کنند .

دیگر آنست که کلمهٔ بسنده درزبان پارسی بمعنی کافی آمده‌است که برخی از نادانان آنرا پسنده پنداشته و ازمادهٔ پسندیدن گرفته‌اند وحال آنکه از پسندیدن باید پسندیده بیاید وصیغه‌ای نظیر پسنده‌از هیچ فعل فارسی نساخته‌اند وچون بس خود معنی کافی‌وبس کردن معنی‌اکتفا کردن و قناعت کردن می دهد مسلمست که بسنده هم ازهمین‌ماده وازبس ساخته‌شده ودر دیوان عطار در صحیفهٔ ۲۸۱ غزلیست باین‌مطلع :

بی لبت از آب‌حیوان می‌بسم　　بی‌رخت از ماه تابان می‌بسم

که می‌بسم‌را بمعنی قناعت می‌کنم وا کتفا می‌کنم آورده وردیف غزل قرار داده ودر ١٥ بیت این غزل باین معنی مکرر کرده است و معلوم می‌شود که مصدر آن بسیدن است وصیغه‌های دیگررا بجز بسنده که اسم مفعول آنست ازین‌فعل‌صرف کرده‌اند و این نکته‌ایست که تنها ازین غزل عطار می‌توان بدست آورد .

عطار دیگری که درقرن نهم بوده

هرکس که اندك مایه‌ای از ذوق شعر واندك ممارستی در زبان فارسی داشته باشد وگاه گاهی شعری خوانده باشد چون کتاب منطق‌الطیر ومصیبت نامه والهی نامه واسرارنامه وپندنامه وخسرونامه ومختارنامه ودیوان عطار را بگشاید و یکی دو شعر از هرکدام‌ازین شاهکارهای‌اندیشه با آن آهنگ گیرای فریبنده وبیان‌روشن سالم بی‌پیرایه بخواند وسپس لسان‌الغیب واشترنامه و مظهرالعجایب و جواهرالذات وترجمة‌الاحادیث وبیسرنامه ووصلت‌نامه وهیلاج‌نامه وبلبل‌نامه وخیاط‌نامه و سی فصل و کنزالاسرار ومفتاح‌الفتوح را هم بخواند نخستین چیزی که دیده وذهن او را

خیره میکنند مغایرت آشکار درمیان روش سخن وطرز فکر وبیان وسلیقه وذوق وطبع ومعلومات وعقاید وعواطف واحساساتیست که درمیان این دوسلسله کتاب آشکار می‌شود واگر کسی چون من دلیر وبی پروا باشد می‌گوید که اگر نسخهائی از ین سلسلهٔ دوم بخط وامضای فریدالدین عطار نیشابوری هم پیدا شود محالست باور کنم که این دو سلسله کتاب را یك تن نوشته و یك تن سروده باشد. دلیل بسیار ضعیفی که در برابر این داستان حیرت انگیز آورده‌اند اینست که شاید عطار این سلسلهٔ دوم از مثنویات را در پایان زندگی ودر دورهٔ شکستگی طبع خود سروده باشد. این دلیل بسیار نارواست ودر شعر اتفاقاً مطلب ازهرسوی وارونست وبا آثاری که از پیری وجوانی سرایندگان دیگر داریم می‌دانیم که شاعر هر چه پیرتر شود سخن او پخته‌تر ودل انگیزتر ودلنشین‌تر می‌شود وهمهٔ شعرای ایران همین نکتهٔ صریح را بما می‌گویند. اگر یگانه استثنای این قاعدهٔ مسلم عطار باشد تازه این بحث پیش می‌آید که آیا ممکنست شاعری که پیر می‌شود زبان او هم تباه می‌شود کلمات فصیح را فراموش کند فکر او چنان پریشان وبیچاره شود که در اطالهٔ لاطائل این همه داد پرگوئی وتهی مغزی بدهد وچنانکه درلسان الغیب ومظهرالعجایب وهیلاج نامه وبیسرنامه همه‌جا دیده میشود یك بیت‌را که ساخت کلمهٔ اول آن بیت را گاهی در صد بیت دیگر مکرر بکند؟ آیا معلومات او هم از میان می‌رود وآن کسی که در جوانی آن همه اطلاعات از احوال بزرگان تاریخ ومردان تصوف در اسرار نامه و مصیبت‌نامه والهی‌نامه ومنطق‌الطیر آورده است چنان یکسره اینهارا فراموش می‌کند که یك کلمهٔ از آنهم بمیان نیاورد؟

آیا در هیچ روزگاری ودر هیچ کشوری دیده شده است که پیر شدن این همه درماندگی در بیان واندیشهٔ کسی راه دهد؟ آیا پیری قافیهٔ غلط ووزن نادرست وحشوهای بسیار قبیح زنندهٔ کریه را هم در ذهن شاعر وارد می‌کند؟

این همه اندیشها ناچار درمانده‌ای چون مرا وادار می کند که اززیر سنگ هم شده‌است گوینده لسان‌الغیب ومظهرالعجایب وهیلاج‌نامه وجواهرالذات وترهات دیگررا پیدا کنند . این‌مرد تونی‌جعال مفتری شیاد پرگوی نادان خوشبختانه هیچ خودرا چندجا باز کرده‌است . درنظرمن‌چون آفتاب روشنست که‌مردی درقرن نهم بوده‌است‌ازمردم تون که‌دلش می‌خواسته‌بشاعري وپیشوائی فکری کارش درجهان‌بگیرد . نخست تخلص خودرا عطار ولقب‌خودرا فریدالدین گذاشته وازفریدالدین عطار نیشابوری ، این‌مردی که‌زبان ملکوتی وبیان آسمانی اودرجهان جان‌ودل حکمرانی خواهدکرد ، اسرارنامه و الهی‌نامه ومصیبت‌نامه و مختارنامه و تذکرة‌الاولیاء و جواهرنامه وشرح‌القلب‌را دزدیده وچون خسرونامه وپندنامه وديوان ومنطق‌الطیر بسیارمعروف بوده وهمه‌کس میدانسته‌است از فریدالدین عطار نیشابوریست جرات نکرده‌است آنهارا هم‌بدزدد وبرای اینکه جامهٔ دزدی را وصلهٔ ازخود بزند سیزده کتاب بی‌مغز پرازیاوه‌هم ازخود ساخته ودرمیان آنهاداخل کرده‌است . بهتر اینست که بگذاریم این‌مرد باهمان زبان اصلی خود که‌تفاوتش بازبان فریدالدین عطار نیشابوری اززمین تا آسمانست خویشتن‌را معرفی کند :

درنسب خود درمظهرالعجایب می‌گوید :

اصل من ازتون معمور آمده	مولدم شهر نشابور آمده
هست نام من محمد ای سعید	شد فریدالدین‌لقب ازاهل‌دید
شهر من تونست ونیشابور هم	در زمین طوس گشتم محرم
خاك این‌وادی به‌ازکل‌جهان	این معانی‌را همی دارم نهان

همچو مکه‌طوس باشد جان ملك
چون‌رضا گشته درآن‌سلطان ملك

نیز درهمین زمینه درلسان‌الغیب گوید :

این زمان عطار نقد بوذرست — پیرو صادق امام رهبرست
ما فقیران حسینی مذهبیم — بر طریق آن حسین زاینجا رویم
ما طریق مرتضی بگرفته ایم — حب او درجان و دل بنهفته‌ایم
مصطفی ناد علی بر خوانده بود — وقت حاجت برزبان میرانده بود
چون فرومانی توهم اورابخوان — تا شوی از دشمن بد در امان
بوترابش خوان و سر برخاك نه — پای همت بر سر افلاك نه

وهم درلسان‌الغیب گوید :

مصطفی و مرتضی را بنده‌ام — با حسین کربلا پیوندم‌ام
همچوجد خویش‌باایشان منم — داغدار حب ایشان شد تنم
همچوبوذرراست گویم حق گواست — راست گوئی همچومن اینجا کجاست

باز در همان کتاب گفته است :

این زمان‌عطار نقش‌مرتضی است — درشریعت جانشین مصطفی است
این زمان عطار نقد بوذرست — کمترین خادمان حیدرست

ونیز درلسان‌الغیب گوید :

ما فقیرانیم همچون باب خویش — کس چوما اینجانگشته‌سینه‌ریش
ما فقیرانیم و بوذر باب ماست — هستی دنیا بپیش ما هباست

از اینجامعلوم می‌شود که‌وی مردی بوده است که یا واقعاًنام او فریدالدین‌محمد بوده ویا آنکه بمناسبت لقب ونام عطار نیشابوری شاعر بزرگ اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم اوهم لقب ونام خودرا فریدالدین محمد گذاشته وبهمان جهة هم عطار تخلص کرده وگویا مراد او ازین‌کار آن‌بوده است که کتابهای‌عطارنیشابوری را بنام خود بکند واز آن خود بشمارد. درهر صورت این فریدالدین محمدعطار دیگر از مردم شهر تون بوده وشاید چنانکه خود گوید در نیشابور ولادت یافته

باشد (هرچند که این نکته هم مجعول می نماید) ولی درشهر مشهدمیزیسته است ونسب او بابوذر غفاری می‌رسیده است وحال آنکه عطار نیشابوری در آثار خود بهیچ‌وجه اشاره بچنین نسبی نمی کند.

درباب ولادت خود در مظهرالعجایب گوید:

اندرین سالی که طبعم گشت یار | بود سال پانصدوهشتاد وچار
سال عمر من زصد بگذشته بود | جمله اعضایم بدرد آغشته بود

ازین قرار درسال ۵۸۴ که این اشعار را گفته بیش از صدسال از عمراو گذشته است وبنابرین در حدود ۴۸۴ ولادت یافته واین نکته از محالات بدیهی و از دروغهای بسیار بزرگیست که کسی بتواند دربارهٔ خود بگوید زیرا محالست کسی که در ۴۸۴ ولادت یافته ودر بحبوحهٔ قرن ششم در زمان مسعود سعدسلمان وسنائی و معزی وانوری وادیب صابر ترمذی وآن همه شاعران دیگر آن زمان زیسته باشد شعر را باین درجه سست و رکیك بگوید وتا این درجه شیعهٔ مبتذل مانند شیعیانی که دراواخر دورهٔ صفویه می‌زیسته‌اندبوده‌باشد وقطعاً چنین افکاری در قرن ششم بهیچ‌وجه درهیچ جای ایران تاریخ نشان نمی‌دهد واگر هم این مطلب راست باشد بازندگی فریدالدین‌عطار نیشابوری بهیچ‌وجه مربوط نیست زیرا با حسابی که پیش ازین کردم معلوم شد که وی در حدود ۵۳۷ ولادت یافته است یعنی پنجاه‌وسه سال پس‌از آن‌تاریخی که‌این عطار تونی داده است. درباب‌مولدو کودکی خویش در مظهرالعجایب گوید:

زار وبیمار وضعیف و ناتوان | مانده ازمن یك رمق ازنیم جان
بودم اندر تون بوقت کودکی | داده از کف رشتهٔ آسودگی
هشت ماه متصل بیمار و زار | بودم افتاده بکنجی سوکوار
همچو نی بگداخته اعضای من | رفته بود از کار سرتاپای من

مادر از جانم طمع ببریده بود
در چنان حالم پدر هم دیده بود

جان خویشان جمله در درد و محن
ساختندی از برای من کفن

ناگهم ضعف غریبی در ربود
مادرم زآن جامه پاره کرده بود

چون ز خود رفتم بزاریدم بسی
دیدم آخر خوش ببالینم کسی

گفت ای کودک نترسی زانکه من
همچو جان باشم ترا اندر بدن

می کنم درد ترا اینك دوا
تا بگوئی در جهان اسرار ما

من ترا حالی ببخشم از کرم
تا شوی در پیش دانا محترم

در جهان گفت تو گردد همچو در
بحر و بر گردد از آن در جمله پر

بعد از آن مالید دست خود بمن
زآن یدالله خوانمش در انجمن

اندر آن حالت مرا امید آن
تا شود آن شه بمن اسمش عیان

گفت ای عطار خواهی نام من
گویمت تا تو بنوشی جام من

نام تو عطار و نام من علیست
هر که دارد حب می در جان ولیست

هستم اندر قرب حق از واصلان
خود مرا میدان تو شاه مقبلان

این بگفت و شد روان آن شاه زود
سوختم بر آتش عشقش چو عود

شد عرق بر من روان چون آب جوی
گشت پیدا در تن من رنك و بوی

قرب صد سالست و کسری زین سخن
کو نشسته در میان جان من

چون مرا عطار خواند آن شاه جان
من شدم عطار در ملك جهان

من نیم گوینده گفتار او
او بگوید در جهان عطار گو

خود مرا جانی ز جانان آمده
پیش من شاه و سلیمان آمده

من ز راه مرك رخ بر تافتم
از دم عیسی دمی جان یافتم

خود مرا شاه ولایت پیش خواند
در مکان و آستان خویش خواند

در همین زمینه در لسان الغیب گوید :

شهر شاپورم تولد گاه بود　　در حرمگاه رضا ام راه بود
چار اقلیم جهان گردیده ام　　دامن قلب دگر بوسیده ام
مرقد اثنی عشر رفتم بچشم　　می‌زنم بر دشمنانشان سنگ یشم
اولیا را ظاهر و باطن همه　　دیده چون موسی میان این رمه
درحرمگه چند گشتم معتکف　　تا یقینم گشت سر من عرف
سر برآورده بمحبوبی عشق　　سیر کرده مکه و مصر ودمشق
کوفه وری تاخراسان گشته‌ام　　سیحن و جیحونش را ببریده‌ام
ملک هندستان و ترکستان زمین　　رفته چون اهل خطا ازروی چین
عاقبت کردم بنیشابور جای　　اوفتاد ازمن بعالم این صدای
در نشابورم بکنج خلوتی　　باخدای خویش کرده وحدتی

سخت پیداست که این اشعاررا کسی گفته‌است که مرد دروغزن بی باکی بوده وچنان ازاطلاع و آگاهی دور بوده‌است که نمی‌دانسته هرگز کسی نام شهرنشابور یا نیشابور را شاپور نگفته و ننوشته وشاپور نام شهری بوده‌است نزدیک کازرون چنانکه پیش ازین هم اشاره رفت ونام شهرخراسان که فریدالدین عطار ازمردم آنجا بوده نیشابورست که درمقام تخفیف نشابور هم گفته‌اند ونیز کسی بجز این مرد سیحون را سیحن نگفته وننوشته وانگهی این سفرهائی که گوید درچهار اقلیم جهان کرده ومرقد ائمهٔ اثنی‌عشررا زیارت کرده یا درتمام خاک عراق وعربستان گشته و چندی درحرم مکه معتکف بوده ومکه ومصر ودمشق‌را دیده و سپس بکوفه وری وخراسان وسیحون وجیحون وهندوستان وترکستان وخطاوچین رفته‌است سربجای بسیار بلند می‌زند ودرآن زمانها قطعا چنین سفردور ودرازی بیست سال می کشیده است ویقین‌است که نام امریکا واوقیانوسیه رانشنیده بود وگرنه آنجارا هم جزو سفر مجعول خود نام می برد و همین اشعارخود دلیلست که هیچیک ازین مطالب

راست نیست .

در کتاب مظهر هم در کودکی و مولد خویش گوید :

مرا ملک معانی شد مسخر بیمن همت اولاد حیدر
مرا گنج معانی جعفر آمد که او شهر علي را چون درآمد
شه من در خراسان چون دفین شد همه ملک خراسان انگبین شد
امام هشتم ونقد محمد رضای حق بداو در دین احمد
بدان کعبه برحق مرقدش را از آنکه هست محبوب حق آنجا
بحال کودکی در آستانش بشبها خوانده‌ام ورد زبانش
مرا از روح او آمد مددها دگر گفتا که شاپورت بودجا
بوقت کودکی من هیجده سال بمشهد بوده‌ام خوش وقت وخوش حال
اگر رفتم بنیشابور و تون هم بآخر گشت شاپورم چو همدم
بشاپورم بدندی سالکان جمع ازایشان داشتم اسرارها سمع

چون دراین اشعار نام شهرمشهد را آورده‌است این خود محکم‌ترین دلیل بر نادرست بودن این مطالبست زیرا هیچ تردیدی نیست که تاپیش از قرن نهم بهیچ وجه اثری در ایران از شهری بنام مشهد نبوده واین شهر تنها ازقرن نهم پس از ویران شدن ومتروك ماندن شهر طوس رو بآبادانی گذاشته‌است .

نکتهٔ دیگری که در کتابهای این مردمکرر دیده می‌شود اینست که چون خواسته‌است مقام روحانی وپیشگوئی برای خود قائل شود رقایعی را که پیش از زمان او روی داده وانمود کرده‌است که پس از آن رخ خواهد داد و کراماتی دربن زمینه بخود بسته است ازآن جمله در بارهٔ جلال الدین محمد مولوی بلخی در مظهرالعجایب گوید :

عارفی واقف زاصل هر علوم　　بعد من پیدا شود گوید بروم
گر تو مست وحدتی زو گوش کن　　جام عرفان را زدستش نوش کن
او بپوشد او بنوشد از یقین　　از کف معنی سلطان شمس دین
از همان جرعه که من نوشیده‌ام　　از همان خرقه که من پوشیده‌ام
رهرو شرع نبی او را بدان　　وین سخن راهم زاحمق کن نهان
جمله را ازشرع سرپوشی بساز　　تا نباشی از بیانش در گداز

هم درمظهر العجایب درهمان باب گوید :

من ترا راهی نمایم از رسول　　توهم ازعطار این را کن قبول
من ترا راهی نمایم از علوم　　بعد من هم عارفی گوید بروم

ونیز درپیشگوئی ازفتنهٔ مغول درمظهر العجایب گفته :

بعد ازین آیند ترکان در جهان　　آید این عطار از ایشان درفغان
بعد من بینند از ترکان عذاب　　عالم از ترکان شود یکسر خراب

واین سخنان را پیداست ازآنجا گفته که این افسانه را شنیده است که عطار در فتنهٔ مغول کشته شده ونیز بهمین جهتست که در لسان الغیب باز باتکای همان افسانه پیش‌گوئی ازمرگ خود می کند ومیگوید :

هستی خود جمله در آتش بسوز　　چون علی جامهٔ شهادت رابدوز
ازسرجان و دل و تن در گذر　　چونکه بااودست داری در کمر
هر که ازجان بگذرد جانان شود　　واصل دریای حق سبحان شود
هر که ازجان بگذرد چون مرتضا　　می نهد او پای برفرق سما
هر که جان خویش اینجا در نباخت　　اسب میدان الهی را بتاخت
جان متاعی نیست ازجان دم مزن　　گوز جان جان جان اینجا سخن
دم که از عطار می آید برون　　آن دم سوزنده دارد بوی خون

تو چه دانی حال اهل راز را — نیستی همچون شهید کربلا
چون حسین بن علی جان باز تو — قبله‌ای در کوی جانان ساز تو
هر که از خود در فت بیرون راه یافت — در حقیقت وصلت الله یافت
نزد حق این راه بی‌سر رفته‌اند — فرش فردای بلا را رفته‌اند
از سر بی‌تن سخن باید شنید — در اناالحق دوست را باید بدید
از سر بی‌تن شنو اینجا لسان — تا رهی یابی بسوی غازیسان

پیداست که چون مناسبات فریدالدین عطار نیشابوری را با نجم‌الدین کبری نیز شنیده است در مظهرالعجایب چنین گوید :

این چنین گفته‌است نجم‌الدین ما — آنکه بود اندر جهان از اولیا
آن ولی عصر و سلطان جهان — منبع احسان و میر عارفان
شیخ نجم‌الدین کبری نام او — در جهان جان و دل پیغام او

اما عصر زندگی او از اینجا معلوم می‌شود که در مقدمهٔ لسان‌الغیب گوید که در زمان براق‌خان ترکمان میزیسته وفقیهی سمرقندی که پس از این ذکر او خواهد آمد پس از سرودن مظهرالعجایب اورا تکفیر کرده ومظهرالعجایب را سوخته وترکان را برو برانگیخته وخانهٔ اورا ویران وتاراج کرده‌اند وبهمین جهة وی گریخته است و بمکه رفته ولسان‌الغیب را که گویا آخرین اثر اوست در مکه سروده . هرچند که این براق‌خان ترکمان را قتلغ سلطان براق حاجب ازسرداران خوارزمشاهیان دانسته‌اند که در ۶۱۹ کرمان را گرفته‌است پیداست که این براق‌خان از ترکمانان قرن نهم بوده‌و واقعهٔ تکفیر او وفرار کردن وی بمکه می‌بایست مربوط بقرن نهم باشد که نخستین زدوخوردها و کشمکش های میان شیعه واهل تسنن در خراسان درگرفته‌است .

چیزی که قطعاً دورهٔ زندگی اورا معلوم می کند اینست که در مظهرالعجایب می گوید :

مظهر مارا لسان الغیب دان — اوست اسرار دو عالم را زبان
مظهر من در زمین و آسمانست — مظهر من در دل دانا عیانست
مظهر من در شریعت آمدست — در طریقت او حقیقت آمدست
مظهر من چون شریعت روشنست — او بهشت عدن را وآن روزنست
مظهر من بحر و بر را سیر کرد — نی چو تو او خویش را در دیر کرد
مظهر من شاعری بر خود نبست — لیك دارد او بشاعر خود نشست
گر تو ای شاعر ببینی مظهرم — ور بخوانی یك زمانی جوهرم
آن زمان معلوم گردد شعر تو — خط و خالی خود نیابی اندرو
شعر حافظ خوان و با قاسم نشین — زانکه ایشانند با مولی قرین
بعد من اسرار ایشان گوش کن — رو زخم عشقشان می نوش کن

هرچند که درین اشعار باز خواسته است پیشگوئی کند و از حافظ و قاسم انوار خبر دهد ولی سخت پیداست که حتماً وی پس از حافظ و قاسم انوار میزیسته است. حافظ در ۷۹۱ درگذشته و قاسم انوار در سال ۸۳۷ رحلت کرده است. پس تردیدی نیست که این عطار تونی درقرن نهم بوده و پس از حافظ و قاسم انوار بجهان آمده است چنانکه عقاید تشیع او هم همین زمان را میرساند و اینکه نام یکی از کتابهای خودرا مظهر العجایب گذاشته که یکی از القابیست که شیعه بامام نخست داده اند خود دلیل دیگری برین نکته است زیرا این کلمهٔ مظهر العجایب درین مورد پیش از آن درزبان فارسی سابقه نداشته است. زمان وی را پس ازقرن نهم نمی توان دانست زیرا که پیش ازین آورده ام که نسخه ای از لسان الغیب او در دستست که نظام الملك خوافی وزیر سلطان حسین بایقرا که درقرن نهم می زیسته است در سفر حج بخط خود نوشته ونیز نسخه ای از مظهر العجایب آقای بدیع الزمان فروزانفر دارد که در ۹۱۲ نوشته شده است وآن نسخه با نسخهٔ چاپ طهران اختلاف بسیار

دارد ودرچاپ طهران بسیاری ازاشعار آنرا انداخته اند از آن جمله همین اشعاری که پیش ازین نقل کردم . چون اختلاف عقیدهٔ بین و آشکاری درمیان آثاری که از فریدالدین عطار نیشابوری بدستست با آنچه این عطارتونی گفته پدیدارست کسانی که باین اختلاف برخورده‌اند چاره‌ای جز این نداشته‌اند که بگویند پیش ازسرودن مظهرالعجایب وجواهرالذات ولسان‌الغیب اشاره بشیعه‌بودن خود نکرده و سنی بوده است .

درمیان عقاید فریدالدین عطار نیشابوری و این عطار تونی تفاوت بسیارست ، فریدالدین عطار نیشابوری چنانکه پیش ازین هم گذشت صوفئی بوده که در فروع برطریقهٔ شافعی میرفته و درباب عقاید او پیش ازین توضیحی که لازم بوده داده‌ام . اما عطار تونی درمیان اشعار سست خود عقاید خویش‌را باطول وتفصیل بسیار مخل زننده‌ای بیان می‌کند ازآن‌جمله در مظهرالعجایب می‌گوید:

مردآن‌دان کو بدین جعفرست — یاچو سلمان‌برطریق حیدرست

مرد آن دان کز تو لادم زند — وز تبرا عالمی بر هم زند

نیز درلسان‌الغیب گفته‌است :

بندهٔ اثنی عشر از جان منم — درلسان‌زآن دم‌ازایشان‌می‌زنم

ما حسینی مذهبیم‌وحیدری — بردل‌دشمن چونیش خنجری

وهم درلسان‌الغیب گوید :

پاك شو در راه پاکان سر بنه — وز میان زنار را بگشا گره

در میان پاکبازان اندر آ — حاجت ایشان بکن اینجا روا

پاکبازانند دنیا را امین — رحمت ایشان زرب العالمین

پاکبازان را محمد ره نمود — درشریعت گشته انداهل‌سجود

پاکبازان مرتضی‌را همرهند — وز طریق راه ایشان آگهند

پاکبازان راحسن اینجا سرست بر جمیع آفرینش چون خورست
پا کبازان چون حسین مرتضا خرقهٔ این جسم خود کرده فنا
پا کبازان همچو زین العابدین اشك گلگون ریخته سوی جبین
پا کبازان همچو باقر در جهان جان خود کرده نثار جان جان
پا کبازان همچو صادق رفته اند بیخ نادانی نادان کنده اند
پا کبازانند با کاظم رفیق چون رضا گشتند عین هر صدیق
پا کبازان چون تقی بشتافتند خویشتن را چون نقی دریافتند
پا کبازان عسکری را بنده اند
همچو مهدی درزمانه زنده اند

در مظهرالعجایب پس ازذکر امام نخست می گوید اولیا همه بمهر علی بودند ومن نخستین کسم که این را آشکار کردم وسپس گوید :

اولیا با مهرش ایمان داشتند لیکن آن از خلق پنهان داشتند
این زمان کرد او عیان اسرار را تو بدین تهمت مکن عطار را

درهمین زمینه درهیلاج نامه گفته است :

علی نفس محمد دان حقیقت علی بیرونست از راه طبیعت
علی بنمایدت راز نهانی گشاید برتو در های معانی
دودست خود زدامانش بنگذار ترا بنمایدت این جایگه بار
در معنی علی بگشاد اینجا مرا این گنج کل اوداد اینجا
شبی دیدم جمال جان فزایش شدم افتاده اندر خاك پایش
مرا گفتا که ای عطار مانده ز سر عشق بر خوردار مانده
بسی گفتی زما اینجا حقیقت سپردی نزد ما راه شریعت
بسی اینجا ریاضت یافتستی که تا عین سعادت یافتستی

بسی کردی تو تحصیل معانی ... که تا دادیمت این صاحبقرانی
کنون از عشق برخوردار می‌باش ... که کردی سرما اینجایگه فاش
ترا خواهند کشتن آخر کار ... که کردی فاش اینجا گاه اسرار
کسی کو راز ما گوید حقیقت ... بنگذاریم او را در طبیعت
حقیقت گفت مقصود آن خود دید ... درین جا که جفای نیك و بد دید
تو آن گفتی که آن منصور گفته است ... که دیگر چون تو این مشهور گفته است
هر آن کو کرد گستاخی درین راز ... بنگذاریم او را در جهان باز
کنون این گفتهٔ عطار بنیوش ... مشو یك ذره از اسرار خاموش

در همین باب در لسان الغیب چنین گوید :

من لسان ذات پاك احمدم ... بندهٔ مقبول ذات اوحدم
از لسان مرتضی گویم سخن ... چون شدم زو کشف سر من لدن
لاف معنی و یقین سر دوست ... می‌زند عطار این میدان و گوست
این کتاب مصطفی و مرتضی است ... واندرو آیات و نعت مصطفی است
من نیم گویندهٔ گفتار او ... او بگوید در لسان عطار گو
او بود در نطق گویائی من ... او بود درعین بینائی من
تو بیا عطار را منکر مشو ... راه عقبی خواهی این ره را برو
رو براه احمد مختار کن ... حب فرزندانش باخود یار کن
دستگیر تست حب آل او ... قرعهٔ بخت تو دارد فال او
نیست راهی بهتر از راه نبی ... لیك باید رفت آنرا چون علی
تا شوی واقف زسر کاف و نون ... اهل معنی را تو باشی رهنمون
مصطفی و مرتضی پیر تو اند ... در شریعت رهبر و مه‌ـیر تو اند
رهبر عطار ایشان گشته اند ... سوی جانان همچو جانش هشته اند

خضر را دیدم بحق مصطفی　　در طریق فقر همچون مرتضی
رهبر خود کن علی را در طریق　　به ازین رهبر نمی یابی رفیق
رهبر خود کن علی موسی الرضا　　قبلهٔ حاجات گفتش مصطفا
سوی باب او رو و مردانه باش　　وز طریق جاهلان بیگانه باش
رهبر ایشانند و ایشان رهبرند　　هم ترا ساقی حوض کوثرند
رهبر ایشانند در راه خدا　　در کلام‌الله دیدم چند جا
رهبر عطار شاه اولیاست　　بعد از آن سلطان علی موسی الرضاست
هر که دارد پیشوا چون مرتضا　　می کند عطار او را صد دعا
هر که اورا مرتضی باشد امیر　　پاك و روشن باشدش سر ضمیر
هر کرا حیدر بود اینجا امام　　کار او گشته در اینجا بانظام
هر که در راه شه مردان رود　　پای همت بر سر کیوان نهد

این زمان عطار در راه ویست
در محبت خاك درگاه ویست

نیز در لسان الغیب گوید :

شیعهٔ پاکست عطار ای پسر　　جنس این شیعه بجان خود بخر
ما زفاروق التجا بر کنده‌ایم　　پی ز نورین شما ببریده ایم
بوحنیفه‌را زدست بگذار تو　　خود برو اندر پی کرار تو

پیداست که خود هم متوجه مغایرت سخنان خویش با گفتهٔ فرید الدین عطار بوده و برای توجیه آن در مظهر العجایب گفته‌است :

مرد آن دان کو چو عطار این زمان　　سازد او اسرار پنهانی عیان
دین عباسی چو کردند آشکار　　خلق بگرفتند اندر وی قرار
من طریق شرع پنهان داشتم　　ظاهر خود را چو ایشان داشتم

باطن من در طریق شاه بود ظاهرم بر دین عباسی نمود
بعد از آن گفتم که ای عطار حیف کز جهان رفتی تو بی گفتار حیف
گفتم این مظهر که تا اهل یقین خود بدانندم که ره بردم بدین

در اشترنامه لاف میزند که پیامبرا در خواب دیده است ودرین باب چنین گوید :

یک شبی در خواب دیدم روی او عاشق و بیدل دویدم سوی او
دست من بگرفت آن شاه جهان در دهان من فگند آب دهان
گفت ای عطار بر اسرار من لایقی در دیدن انوار من
آنچه حق در جسم و جانت داده است گنج مخفی در دلت بنهاده است
ما عیان کردیم آن گنج ترا دستبردی دادم این رنج ترا
این بگفت و روی خود پنهان نمود بعد از آن روی دلم باجان نمود
این همه من زان محمد یافتم زانکه سوی قرب او بشتافتم

گویا پس از آنکه مظهر العجایب را گفته است اورا تکفیر کرده وقصد جان او کرده اند ودرین باب در لسان الغیب گوید :

بر دلم باریست از خلقان چو کوه درد بر دردم فزاید زین گروه
زانکه گویندم که تو در پیش ما واجب القتلی بحکم پیشوا
رو بحیدر کرده ای و آل او خون تو خوردن بهست از آب جو
نیست رحمی بر چنین کس در جهان کو بود اینجا محب خاندان
مظهر عطار می سوزی بقهر شربت زقوم می نوشی چو زهر
مظهر عطار مدح مرتضی است وندرو آیات ونعت مصطفی است

سپس باز در لسان الغیب خطاب بکسی که مظهر العجایب اورا سوخته است می گوید :

ای بتقلید جهان در مانده تو زار و سرگردان و ابتر مانده تو
از لسان ما مگر گوشت کرست یا مگر بابت ز اهل خیبرست

گفته‌ای عطار اینجا رافضیست | پیرو اتباع اولاد علیست
رافضی را سوختن واجب بود | بوترابی را چنین کی می‌سزد
هر که سوی حیدر و اولاد اوست | قتل او در پیش ما اینجا نکوست
حب حیدر دارد و بغض عمر | می‌کنیمش از جهان اینجا بدر
کی بود عطار را این اعتقاد | لعنت حق بر ده ونیم تو باد
بغض و ظلم و کین آن هر سه‌ات | نصف دیگر آنکه داری در نیت
حب حیدر دارد و بغض سگان | این بود دین فریدالدین بدان

ونیز خطاب باو در لسان الغیب گوید :

سوختی عطار را از جور خویش | ساختی اعضاش را این جای ریش
هرچه بودش از قلیل واز کثیر | گفته‌ای ظالم که آن از وی بگیر
این یقین بر ما گذشت از جور تو | ماند تا روز ابد این گفتگو
لعنتی بر خود نهادی در جهان | ماند از تو یادگار این جاودان
بگذر از بغض علی مرتضا | تا ز رنج هاویه یابی شفا
هر که با آل علی در آشتیست | همچو بوذر اندر اینجا متقیست
هر که با شاه ولایت آشناست | یا فریدالدین درون یك عباست
دوستی احمد وحب علی | می‌دهد آئینهٔ دل را جلی

و نیز در همان کتاب در همین باب گفته است :

خلق دنیا بامن این جا که بدند | سنگ و چوب و خشت بر روبم زدند
من کشیدم جور از خلقان بسی | نه بدرد من رسید اینجا کسی
عاقبت سلطان غیبم مژده داد | گفت ای عطار دادیمت مراد
چون خلاص از دست ظالم کردمت | خط آزادی و نصرة دادمت
کردمت آزاد اندر هر دو کون | چون نبودی پیش ما اینجا دو لون

اولیا را آمدی سردار تو — زانکه هستی پیرو کردار تو

هم درین باب در لسان لغیب چنین گوید :

من کتاب مظهر ازحق گفته‌ام — وزلسان مصطفی بشنفته‌ام
اندرو گفتار لوکشف الغطاست — مدح واوصاف علی المرتضاست
ظلم بیحد کرد برمن آن فقیه — هست باشیطان درین معنی شبیه
بهر جورم کرده‌ای خلقان تو جمع — تابسوزی‌ام درین میدان چو شمع
گفته‌ای عطار اینجا رافضیست — پیرو اتباع اولاد علیست
پیش عطارست تفضیل علی — کشتنی باشد درین صورت بلی
لعنت حق باد بر کذاب شوم — کو بما کرده بجمعی او هجوم
برسر مسند براق ترکمان — درچنین ظلمی گشاده اوزبان
برسرمن کرده ترکان اتفاق — تابریزد خون که دارد او نفاق
ای فقیه اینجا بمن پیچیده‌ای — فتوئی درخون من بنوشته‌ای
قصد جان و مال وعرضم کرده‌ای — پارهٔ جانم زمن ببریده‌ای
در بدر از دست تو افتاده‌ام — در توکل دل بجانان داده‌ام
گرد عالم گشته‌ام از دست تو — گفته‌ام بیدادیت را کوبکو
خط بخون دوستان بنوشته‌ای — کلبهٔ احزانش ویران کرده‌ای
جمع گشتند خلق بهر قتل ما — جرم عطارست حب مرتضا
با من مسکین چها کردند خلق — خواستند تا تیغ رانندم بحلق
عاقبت مارا زدست این سگان — حق خلاصی داد ازوهم وگمان
بغض حیدر سود نبود ای فقیه — آن زبان جانت باشد ای سفیه
تو زبغض او بسوزی مظهرم — درد این سوزش بمحشر می‌برم
دادخواهم ازتو آنجا پیش حق — غیرازین فردا نمیخواهم سبق

زآن بسوزی مظهرم کان اسم اوست   غافل از سر خدا و دید دوست
ای سمرقندی حذر از سوزشش   چون کنی زآتش در اینجا پوششش
هم بسوزی جمله‌گی مدح ورا   از خدا شرمی بدار ای بی‌حیا
لعنت حق باد بر سوزنده‌اش   چونکه یزدان از در خود رانده‌اش
تو یزید عصر مائی ای پلید   می کنی نفس حسین اینجا شهید
ای سمرقندی مکن این کار تو   می فرستی خویش را در نار تو
مظهرم گوئی بباید سوختن   چشم مظهرخوان بباید دوختن
در جهان خوانند مظهر را کسان   بر تو خواهند کرد لعنت بی کران
من ترا کردم حواله با خدا   می دهد ای سگ ترا آخر جزا
آنچه بر من کرده‌ای پیش آیدت   گرگ مردم‌خوار اینجا خایدت
زیر و بالا گردد اینجا حال تو   جمله‌گی تاراج گردد مال تو
ای پسر چون بشنوی از زور او   لعنتی کن بر روان و گور او
روح ما را شاد گردان ای جوان   لعنتی بر کفر آن نادان رسان
بر من اندر این جهان بگذشت این   تو سزا یابی بمحشر ای لعین
ای لعین بگذشت این ظلمت بمن   تا ابد ماند بدینسان این سخن

باز جای دیگر درهمین زمینه گوید :

مظهرم سوزی که مدح مرتضاست   پیش ما این مدحت و گفتن هباست
مرتضی اندر عجایب مظهر است   اسم پاکش حیدر و حیدر درست
ای سمرقندی حذر از سوزشش   چونکه کردی زآتش اینجا پوششش
چون بسوزی آیهٔ گفت رسول   کی بود ایمانت ای بی‌دین قبول

این عطار تونی چنین می‌نماید که از میان آثار خود بمظهرالعجایب بیشتر می‌نازیده است چنانکه درباره آن گوید :

ای برادر از ریا پرهیز کن — خامه‌را بهر نوشتن تیز کن
مظهرم ازروی حرمت پیش گیر — این سخن‌را یادازین درویش گیر
از سر اخلاص بنویس و بفهم — در دل ازحاسد میآور هیچ وهم
ازتو این صورت بماند یادگار — او شفیع تو شود روز شمار
باخدا من بسته‌ام عهدای جوان — که نباشم بی‌تو در باغ جنان
کرده‌ام عهدآنکه این مظهر نوشت — یك زمان بی‌او نباشم در بهشت
گر تو مظهر را کتابت میکنی — دان که درمعنی عبادت میکنی
مظهر من وصف ذات مظهرست — آنکه شهر علم احمدرا درست

نکتهٔ دیگری که می‌رساند ابن‌عطار تونی بجز فریدالدین عطار نیشابوریست اینست که فریدالدین عطار نیشابوری پزشك ودارو فروش بوده وچنانکه پیش ازین گذشت هر روز گروه بسیار مردم باو رجوع می کرده واز و دارو می‌گرفته‌اند وحال آنکه این عطار تونی گوشه‌گیر بوده است چنانکه خود در لسان‌الغیب گوید:

ناصر خسرو چو در یمگان نشست — آه‌اوازچرخ این کیوان گذشت
کرد کنج عزلت این جا گه‌قبول — اوشنیدا این جایگه گفت‌رسول
بود فرزند رسول آن مرد دین — با خوارج وداورا جنگ‌وکین
چون نبود اومردمیدان سگان — زان‌چولعل اندربدخشان شدنهان
گوشهٔ یمگان گرفت‌و کنج کوه — تا نبینند روی شوم آن گروه
من چوآن سلطان گرفتم گوشه‌ای — چون بمعنی دادمارا توشه‌ای

وپیداست که چون ناصر خسرو اسمعیلی‌بوده ووی هم شیعه بوده است این توجه‌نسبت بناصر خسرو از آنجاست . این عطار تونی چنانکه پیش ازین هم گذشت اگر راست گفته باشد سفري هم بحج رفته است و لسان‌الغیب را در مکه سروده و درین باب گوید:

این لسان ازپیش احمد گفته‌ام   در مقام مکه‌اش بنوشته‌ام

واین هم مغایر با اطلاعیست که از احوال فریدالدین عطار نیشابوری داریم . این عطار توتی درباب آثار خویش در مظهرالعجایب چنین گوید :

بدان خودرا که سی‌وده کتب را   نهاده بر طریق علم اشما

تمام علم بروی ختم باشد   مراینها عارف سالك شناسد

شمارهٔ بیت اینها را بگویم   من از کشت معانی تخم رویم

دویست‌ودوهزاروشست بیتست   زیاده‌یا کمی‌میدان که‌قیدست

هرآن دانا کزین جمله نیابد   بجهد وسعی‌خود این دو نیابد

همه دراین کتب پیدا ببینند   ز او مقصود بر گردون ببینند

درین اشعار بسیار سست بچگانه که‌شاید کودك ده‌ساله هم پخته‌تر وروان‌تر ازین‌بگوید می‌خواهد بگوید که‌چهل کتاب دارد که شمارهٔ ابیات آن ۲۰۰۰۶۰ بیت می‌شود ولی پیداست که‌این هم از همان لافهای گزافست که از حقیقت فرسنگها دورست . کسانی که شمارهٔ مؤلفات فریدالدین عطار نیشابوری‌را چهل دانسته وعدهٔ اشعار او را بیش ازدویست هزار گفته‌اند همین سخنان‌را باور کرده اند . درجای دیگر شمارهٔ مؤلفات خودرا باز بیشتر کرده وشمارهٔ اشعار خودرا صدهزار گفته است وگوید سی ونه‌سال شعر گفته‌است ودر مظهرالعجایب چنین گوید :

دریغا سی و نه سال تمامت   بکردی درمعانی ها سلامت

همه‌اوقات من درپیش مردان   برفت‌ازدست کو مرد صفادان

ولیکن شعر گویم صدهزارت   که‌دارم ملك اسرارم مدارت

زبهر عارفان دارم کتب ها   که گویندم دعا در صبح اعلا

زبحر علم دارم صد کتب من   درو بنهاده‌ام اسرار لب من

ز علم انبیا خواندم سبقها   ز شرح اولیا دارم ورقها

راستی انسان سرگردانست کدام یك ازدروغهای این مردرا باور کند: یك جا می‌گوید که چهل کتاب دارد که‌شمارهٔ اشعار آن دویست هزار وشست بیت می‌شود ودرهمان کتاب اندکی بعد می‌گوید کوصدکتاب دارد وشمارهٔ اشعار آن صدهزارست! باز درمظهرالعجایب لاف می‌زند که هفتصد و ده کتاب‌را خوانده‌است:

ای برادر من نیم بدخواه تو — در معانی می‌شوم همراه تو
هرچه گفتم کن قبول ازبهرحق — زانکه‌خواندم نزد‌استاداین‌سبق
هفتصدوده‌از کتب‌برخوانده‌ام — زآن بعلم معرفت ارزنده‌ام

واینکه دراحوال فریدالدین‌عطار نیشابوری نوشته‌اند ۷۱۰ کتاب تصوف‌را خوانده است ازهمین‌جا آمده. زشت‌ترین کارهای این عطار تونی اینست که آثار فریدالدین‌عطار نیشابوری راهم بخود می‌بندد و کتابهائی را که قطعا ازو نیست بخود نسبت می‌دهد چنانکه درمظهرالعجایب چنین گوید:

رو تو اسرار ولایت گوش کن — وانگهی جام‌هدایت نوش کن
گرتو ازجام محبت می‌خوری — جانب شهر ولایت پی‌بری
رومصیبت‌نامه‌را ازسر بخوان — تاشوی‌درملك معنی‌جان‌جان

ونیز درمظهرالعجایب جواهرالذات‌ومظهرالعجایب‌و وصلت‌نامه واسرارنامه والهی‌نامه‌و مصیبت‌نامه‌وبلبل‌نامه‌واشترنامه‌وتذکرة‌الاولیاء‌ومعراج‌نامه ومختارنامه‌وجواهرنامه‌و شرح‌القلب‌را از آثار خود می‌شمارد ودرین‌میان مسلمست که اسرارنامه والهی‌نامه و مصیبت‌نامه و تذکرة‌الاولیأ و مختارنامه وجواهرنامه وشرح‌القلب ازو نیست واز فریدالدین عطار نیشابوریست. از جملهٔ دروغهای دیگری که این‌عطار تونی گفته اینست که‌مؤلف روضات‌الجنات ازشرح من‌لایحضره‌الفقیه محمدتقی مجلسی نقل کرده‌است که عطار در مظهرالعجایب خود آورده که در کودکی باپدرش نزد شیخ نجم‌الدین کبری رفته واو نخست اسامی ائمه‌را باو تلقین کرده وپس ذکری گفته

است و گفته‌است که آن تلقین‌را ازشیخ خود دارد واو از امیرالمؤمنین واو ازرسول و او ازجبرئیل واو ازخدا وباو سپرده‌است که این رازرا بکس آشکار مکن مگر از مریدانی که آنهارا آزمایش کنی .

گذشته ازاینکه این عطار تونی درقرن نهم می‌زیسته و بیش از دویست سال پس ازنجم‌الدین کبری بوده ونجم‌الدین کبری هم ازبزرگان مشایخ صوفیهٔ شافعیست همینقدر تصور کنید که نجم‌الدین کبری آن عارف مشهور وآن‌مرد بزرگواری که کوچك ترین‌کار اواینست که درراه سرزمین پدران خویش ودراه عقیده وکیش خود درجنك وجهاد بامغولان کشته شده‌است وکسی که درزندگی خود هزاران مرد بزرك درحلقهٔ مریدان او بوده‌اند کودکی نابالغ‌را بنشاند وبرو ذکر تلقین کند وباو بسپارد که آن ذکررا بکسی بروز ندهد !

درهرصورت هیچ تردیدی نیست که مردی بوده‌است جعال درقرن نهم که خودرا فریدالدین محمد عطار می‌خوانده وازمردم تون بوده و درمشهد می‌زیسته و چندین کتاب سست وبی مغز مانند اشترنـامه یا شترنامه وبلبل‌نامه و بیسرنامه و ترجمة‌الاحادیث یامواعظ وجواهرالذات وحلاج‌نامه یـا منصور نامه ویا هیلاج‌نامه و خیاط‌نامه وسی فصل و کنزالاسرار و کنزالحقایق وگل وهرمز ولسان‌الغیب و مظهرالعجایب و معراج‌نامه و مفتاح‌الفتوح و وصلت نامه ساخته که بهیچ وجه از فریدالدین عطار نیشابوری نیست ودرضمن کتابهای عطاررا هم بخود بسته‌است ودر میان او وعطار نیشابوری اندك شباهتی هم نیست ،

☆ ☆ ☆

تکمله :

درباب رکن‌الدین اسکافی که پیش‌ازین شرحی آمده‌است چون دربیشتر از نسخهای خطی آثار عطارنسبت او را اسکافی نوشته اندپیروی از آنها کردم ولی دربرخی نسخهای دیگر اکافی نوشته‌اند و اکاف بفتح اول وتشدید دوم درزبان تازی بمعنی پالان‌دوز وکسیست که عرق‌گیر اسب می‌سازد و ممکنست اکافی نسبت با کاف درست‌تر باشد وظاهرا مراد ازین رکن‌الدین اکافی ابوالقاسم عبدالرحمن‌بن عبدالصمدبن احمد - ابن‌علی‌نیشابوری اکاف سختی شافعی بایدباشد که ازبزرگان قرن‌ششم ایران وازمردم نیشابور وازدانشمندان پارسای پرهیزگار زمانه وازشاگردان ابونصربن‌استاد ابوالقاسم قشیری بوده واز ابوسعدبن علي‌بن‌عبدالله ابوصادق خیرمی و ابوبکر عبدالغفاربن محمد - ابن حسین‌سروری واسمعیل‌بن عبدالغافرفارسی ودیگران‌حدیث‌شنیده‌وابن‌السمعانی‌ازو روایت کرده‌است وگوید امام عالم وعاملی بود که‌درنیکوئی سیرت بدو مثل‌می‌زدند ومردی پرهیزگاربود وازکارهای دولتی دوری میکرد وازشاگردان‌ابونصربن‌ابوالقاسم قشیری و ازاصحاب شیخ عبدالملك طبری درمکه بود و نیز از ابومحمد جوینی اندکی درمکه دانش آموخته‌بود وسفري ببغداد کرده ودر آنجا درمسائل خلاف سخن گفته‌است وسپس بنیشابور باز گشته‌وازمردم روی درکشیده‌است‌وگویند کسی‌وصیت کرده‌بود که‌مال‌اورا برتنگ دستان وبی‌چیزان‌قسمت کنند ودرآن میان قدری‌مشك بود وچون آنرا برتنگ‌دستان بخش میکرد دستمالی بربینی خود گرفت که بوی مشك‌را نشنود وازامانات داری نگذرد ودر فتنهٔ غز درنیمروز پنجشنبهٔ غرهٔ ذیقعدهٔ ۵٤۷ یا۵٤۹ درگذشته‌ودرحیره درپائین پای پدرش‌اورا بخاك سپرده‌اند وابوالفرج - بن‌جوزی گوید که‌چون‌غزان برنیشابور دست یافتند اورا گرفتند واورا بیرون‌بردند که سیاست کنندوسلطان سنجر ازوشفاعت کردوغزان اورا رها کردند و بشهرستان وارد شد وبیمار بود وپس از یك‌روز درگذشت (۱).

---

(۱) طبقات الشافعیة الکبری ج ۴ - ص ۲۴۶ وکتاب الانساب سمعانی ورق . 47b

دربارهٔ عطار هنگامی که چاپ کتاب باین جا رسیده بود بدو نکتهٔ تازه باز برخوردم : نخست آنکه ابواللیث نصربن محمدبن احمدبن ابراهیم فقیه سمرقندی معروف بامام‌الهدی دانشمند نامی حنفی ایرانی که در سدهٔ چهارم می‌زیسته است در کتاب تنبیه‌الغافلین (۱) از ابو یعقوب اسحق‌بن ابراهیم العطار نامی روایت می‌کند ومی‌توان پنداشت که این ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار که در سدهٔ چهارم می‌زیسته ومعاصر ابواللیث سمرقندی بوده یکی از نیاکان عطار باشد چنانکه پدر عطار هم ابراهیم‌بن اسحق نام داشته وچون در نامهای قدیم معمول بوده است که نامهای نیاکان را مخصوصاً در خاندانهای دانشمندان مکرر می‌کرده‌اند این حدس را بیشتر نیرو می‌دهد وچون جد عطار اسحق نام داشته شاید ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطاری که ابواللیث ازو روایت می‌کند همین جد عطار باشد و اگر این حدس درست باشد چهار نکتهٔ تازه در ذهن می‌نشیند : نخست آنکه خاندان عطار از سدهٔ چهارم معروف بوده و از آن زمان پدران او از دانشمندان بوده‌اند . دوم آنکه نسب عطار تا چهارپشت بدین‌گونه است : فریدالدین ابوحامد محمدبن‌ابوبکر ابراهیم ابن ابویعقوب اسحق بن‌ابراهیم عطار . سوم آنکه جدش که ابویعقوب اسحق بن ابراهیم عطار نام داشته در سدهٔ چهارم می‌زیسته واز محدثین آن زمان بوده است . چهارم آنکه لقب و تخلص عطار مخصوص‌باو نبوده ولقب وشهرت ونسبت‌خانوادگی او بوده است چنانکه پیش‌ازین گذشت که پدرش را هم عطار می‌گفته‌اند و جدش نیزبهمین لقب ونسبت معروف بوده است .

اما ابواللیث نصربن محمدبن احمدبن ابراهیم سمرقندی فقیه حنفی معروف بامام‌الهدی از بزرگان دانشمندان حنفی ایران در سدهٔ چهارم بوده‌ودر زمان‌سامانیان در ماوراءالنهر می‌زیسته واز نامی‌ترین دانشمندان آن زمان ایران واز شاگردان

(۱) چاپ مصر ۱۳۰۹ ص ۲۰۳

فقیه ابوجعفر هندوانی بوده است که وی شاگرد ابوالقاسم صفار واو شاگرد نصیر ابن یحیی واو شاگرد محمدبن سماعه واو شاگرد ابویوسف بوده‌ودر تاریخ رحلت وی اختلافست : برخی در شب سه شنبهٔ یازدهم جمادی‌الاخرهٔ ۳۹۳ و برخی در ۳۷۵ وپاره‌ای در ۳۷۳ وبرخی دیگر در ۳۸۳ نوشته‌اند وگویا درست‌تر ازهمه شب سه‌شنبهٔ یازدهم جمادی‌الاخرهٔ ۳۷۳ باشد واورا مؤلفات بسیارست از آنجمله تنبیه‌الغافلین وبستان‌العارفین وقرة‌العیون وتفسیرالقرآن وکتاب النوازل فی‌الفقه‌و خزانة‌الفقه وکتاب‌العیون‌وکتاب‌الفتاوی‌وشرح‌الجامع‌الصغیر (۱) .

نکتهٔ دوم که آنرا باید برصحایف پیش افزود اینست که مرحوم محمدعلی تربیت درمقاله‌ای که بعنوان « مثنوی‌ومثنوی‌گویان ایرانی » درشمارهٔ نهم سال پنجم مجلهٔ مهر (ص ٨٤٤ - ٨٤٦) نوشته سی‌وچهار کتاب از مؤلفات عطار را می شمارد واز آن جمله گذشته از ٦٦ کتابی که در صحایف ۱۰۲ تا ۱۳٤ پیش ازین دربارهٔ هریك از آنها ذکری رفته است چهار کتاب دیگر بعطار نسبت می‌دهد بدین‌گونه : حقایق‌الجواهر ، کمال‌نامه ، مخفی‌نامه ، هدهد نامه ونیز می‌نویسد که خواب‌نامه نام دیگری دارد که عقدالمسافات باشد ولی چون ماخذ ومدرك خودرا دربارهٔ این مطالب بدست نمی‌دهد نمی‌توان دانست که این نکات ازکجا آمده واصل آن‌چه بوده است . درهمان مقاله می‌نویسد که بجزپندنامه منطق‌الطیر را هم‌شمعی بزبان ترکی ترجمه کرده وتاریخ رحلت شمعی را سال ۱۰۰۰ نوشته‌است . ازهمان مقاله برمی‌آید که مؤلف نتایج‌الافکار گفته‌است نسب عطار بچند واسطه باسمعیل ابن امام جعفر صادق می‌رسیده است واین نکته دربارهٔ عطار تازگی دارد .

---

(۱) الجواهرالمضیئه فی‌طبقات‌الحنفیه تالیف ابن ابی‌الوفا ج ۲ چاپ حیدر- آباد دکن ۱۳۳۲ ص ۱۹٦ و کتاب‌الفوائدالبهیه فی تراجم‌الحنفیه تالیف ابوالحسنات محمد عبدالحی لکنوی چاپ مصر ۱۳۲۴ ص ۲۲۰ و معجم مطبوعات‌العربیه در کلمهٔ سمرقندی .

فهرست نامهای کسان و خاندانها و نسبها

فهرست نامهای جاها

فهرست کتابها و رساله‌ها و مجله‌ها

غلطنامه

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲(ب)	۲	دال	دل
۲(ب)	۷	بهین	بهمین
۶(و)	۱۹	زرومندتر	زورمندتر
۸(ح)	۲۱	آمدد	آمدند
۹(ط)	۸	سعوبی	شعوبی
۱۰(ی)	۱۰	انگیز	انگیزه
۱۲(یب)	۴	نمی‌آرارم	نمی‌آزارم
۱۲(یب)	۸	Th osoph	Théosophie
۱۲(یب)	۸	Thé s	Théos
۱۲(یب)	۹	مرد	مراد
۱۲(یب)	۱۳	هزاران	هزاروهفتصد
۱۶(یو)	۱۵	الاالباب	الالباب
۱۸(یح)	۱۰	وده‌است	بوده است
۱۸(یح)	۱۴	استراباری	استرابادی
۲۴(کد)	۳	ارفتح	ازفتح
۲۵(که)	۵	نیشابو	نیشابور
۲۷(کز)	۹	فرمان‌دد	فرمان‌داد
۳۷(لز)	۲۰	شکار	شطار
۴۰(م)	۱۱	اوتادوگر	اوتاد و گر
۴۱(ما)	۱۵	رهرهٔ	زهرهٔ
۴۴(مد)	۸	اورار	اورادر
۴۵(مه)	۱	فاسی	فارسی
۴۶(مو)	۱	سیار	بسیار
۴۸(مح)	۱۶	فافیه	قافیه
۴۹(مط)	۱۶	هواره	همواره
۵۰(ن)	۲	راسبکتکیین	راسبکتکین
۵۰(ن)	۶	دصفهٔ	درصفهٔ
۵۰(ن)	۱۲	تحربف	تحریف
۵۱(نا)	۷	رانشمندان که‌دان	دانشمندان که‌دانا
۵۱(نا)	۱۰	باسد	باشد
۵۱(نا)	۱۴	زبزرگان	ازبزرگان
۵۱(نا)	۲۱	درآن‌دد	درآن‌درد
۵۵ (نه)	۵	دویش	درویش
۵۸ (نح)	۱۴	اسبرم	اسیرم
۶۰ (س)	۱۲	التوایخ	التواریخ
۶۱ (سا)	۱۱	شهبد	شهید
۶۵ (سو)	۶	تریخ	تاریخ
۶۶ (سز)	۱۱	نخستبن	نخستین
۶۷ (سح)	۳	شهبد	شهید
۷۴ (عه)	۲۰	درذی	دزدی
۸۲ (فج)	۲۲	اصجاب	اصحاب
۸۵ (فو)	۷	دوالنورین	ذوالنورین
۹۰	۲۱	ابن‌السقایاکه	ابن‌السقا که
۹۳	۱۰	سیرلعبادالی لمعاد	سیرالعبادالی المعاد
۹۳	۱۵	خبر	خیر
۱۰۳	۱۱	شرف‌لانسان	شرف‌الانسان
۱۰۵	۲۳	Soceity	Society
۱۰۷	۷	صاح	صانع
۱۰۸	۲۰	نصری	مصری
۱۱۱	۳	همواه	همواره
۱۱۱	۷	تذکرةالشعراء	تذکرةالاولیاء
۱۱۱	۲۲	ابوالقاشم	ابوالقاسم
۱۲۶	۸	مظهرالاثار	مظهرالصفات
۱۳۰	۳	درد	دارد
۱۳۰	۶	سلرک	سلوک

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۳٦	۲۲	Hanaschriften	Handschriften
۱۳٦	۲٤	Bililiothek	Bibliothek
۱۳۸	۱۱	بمنی	بمعنی
۱۳۹	۱۵	بمرود	نمرود
۱٤۱	۱۷	رمانه	زمانه
۱٤٤	۱۸	داروی	داوری
۱٤۵	۵	پندا ته	پنداشته
۱٤۵	۱۳	اسم مفعول	اسم فاعل
۱٤٦	۲۲	کربه	کریه
۱٤۷	۸	لاولیاء	الاولیاء
۱٤۷	۱۸	محرم	محترم
۱٤۸	۱٦	یوذر	بوذر
۱٤۹	۱۰	ششم در زمان	پنجم پیش‌اززمان
۱٤۹	۱٤	قرن ششم	قرن پنجم

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۵۰	۲	خوبشان	خویشان
۱۵۰	۱٦	زبن سخن	زین سخن
۱۵۰	۲۱	خوبش	خویش
۱۵۱	۷	سین	سیحن
۱٦۱	۱۵	یافریدالدین	بافریدالدین
۱٦۲	۱	کردار تو	کرارتو
۱٦۲	۲	لسان لغیب	لسان الغیب
۱٦٤	۱۵	خوارج ود	خوارج بود
۱٦۵	۱۱	۲۰۰۰٦۰	۲۰۲۰٦۰
۱٦٦	۲	دویست هزار	دویست‌ودوهزار
۱٦۷	۳	مربدانی	مریدانی
۱٦۹	۷	اسخق	اسحق
۱٦۹	۱۰	ررایت	روایت